



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



آیت اللہ سید ہر تفسی خسر و شاہی

حدیث غدیر و مسئلہ ولایت

بہ کوشش و تحقیق
سید ہادی خسر و شاہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث غدیر و مسالہ ولایت

نویسنده:

سید مرتضیٰ خسرو شاہی

ناشر چاپی:

کلبہ شروق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانہ‌ای قائمہ اصفہان

فهرست

۵	فهرست
۹	حدیث غدیر و مساله ولایت
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۱۹	مقدمه
۲۵	درباره مؤلف و کتاب
۲۵	اشاره
۲۷	خاندان و خانواده ایشان
۳۱	زندگی علمی ایشان
۳۲	برگی از زندگی ایشان
۳۸	آثار علمی ایشان
۳۹	در مورد این کتاب
۴۲	به سوی جاودانگی
۴۴	سپاس و تشکر
۴۵	بررسی پیشینه غدیر
۴۵	اشاره
۴۷	واقعه غدیر
۴۹	تواتر حدیث غدیر
۴۹	مورخان
۵۰	محدثان
۵۱	مفسران
۵۲	متکلمان
۵۲	لغویان

۵۲	این حدیث در اعصار مختلف
۵۳	کتاب های درباره غدیر
۵۵	نکته جالب توجه
۵۵	پیشینه غدیر
۵۶	کتاب حاضر
۵۹	معنای حدیث غدیر
۵۹	اشاره
۶۱	سخن مؤلف
۶۵	سخن فخر رازی و جواب او
۷۰	وجه اول: مولی: مطاع و ولی امر
۷۳	وجه دوم: «اولی»: یکی از معانی «مولی»
۷۸	وجه سوم: صحت استعمال «مولی» در «اولی بالنفس»
۸۳	وجه چهارم: سخن ائمه لغت؛ معنا، نه تفسیر
۱۱۸	وجه پنجم: استدلال به تفسیر سخن ائمه لغت
۱۱۹	وجه ششم: حقیقی نبودن معانی ذکرشده
۱۲۱	وجه هفتم: لازمه استفاده «مولی» و «اولی» به جای هم
۱۲۴	وجه هشتم: انتخاب تفسیر ابن عباس به عنوان معنای حقیقی
۱۲۵	وجه نهم: تفسیر سخن ائمه لغت به (معنا)
۱۲۷	وجه دهم: وجوب حمل لفظ بر معنای حقیقی بدون نیاز به قرینه
۱۳۱	توهم و رفع آن
۱۵۳	ادله وجوب پیروی از مذهب امامیه
۱۵۳	اشاره
۱۵۵	دلیل اول: امامت منصوص و غیر منصوص
۱۵۵	دلیل دوم: امامت نفس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)
۱۵۷	دلیل سوم: دلالت آیات شریفه بر وجوب دوستی و محبت اهل بیت(علیهم السلام)
۱۶۱	دلیل چهارم: اعتراف عمر بن خطاب

۱۶۲	دلیل پنجم: روایت من شهر علمم
۱۶۵	دلیل ششم: تأمل در سوره حمد
۱۷۸	دلیل هفتم: حدیث خیبر
۱۸۲	دلیل هشتم: اولی الامر: اهل بیت (علیهم السلام)
۱۸۷	دلیل نهم: آیه تطهیر
۱۹۳	دلیل دهم: حدیث تقلین
۱۹۶	دلیل یازدهم: حدیث «علی مع الحق»
۱۹۷	دلیل دوازدهم: تغییر امت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۲۰۷	دلیل سیزدهم: سخن خلیفه درباره بیعت (با ابوبکر)
۲۱۱	دلیل چهاردهم: حدیث منزلت
۲۱۳	دلیل پانزدهم: دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای علی (علیه السلام) در روز غدیر
۲۱۹	حدیثی پیرامون فضیلت غدیر
۲۲۱	خاتمه / سخنی درباره حدیث غدیر
۲۳۳	پاسخ به شبهات درباره زیارت قبور
۲۳۳	اشاره
۲۳۵	زیارت قبور
۲۴۱	حمد و ثناء اصفیاء و اشاره به شهادت آنان
۲۴۴	شفاعت و استشفاع
۲۵۲	خفض جناح نسبت به صاحب قبر
۲۵۶	بناء حرم و قبه
۲۷۱	نمایه
۲۷۱	اشاره
۲۷۳	فهرست آیات
۲۸۵	فهرست احادیث
۲۸۷	فهرست اعلام
۳۰۶	فهرست اماکن

حدیث غدیر و مساله ولایت

مشخصات کتاب

سرشناسه: خسرو شاهی، مرتضی

عنوان و نام پدیدآور: حدیث غدیر و مساله ولایت

مشخصات نشر: قم: کلبه شروق، 1394.

مشخصات ظاهری: 288 ص.

شابک: 0-53-7255-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپای مختصر

یادداشت: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است

شناسه افزوده: خسرو شاهی، هادی، 1317

شناسه افزوده: خواجه زاده، اسماء، 1359، مترجم

شماره کتابشناسی ملی: 3781873

خیراندیش دیجیتالی: جناب آقای سید علی بحرینی به نیابت از مرحومه حاجیه خانم کسایی _ گروه هم پیمانان موعود غدیر.

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلَا نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ * قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ)

سبأ: 24 - 26

ص: 3

حدیث غدیر و مسالہ ولایت

تالیف: آیت اللہ سید مرتضیٰ خسروشاهی

به کوشش و تحقیق: سید هادی خسروشاهی

ص: 4

مقدمه. 9

درباره مؤلف و کتاب... 15

خاندان و خانواده ایشان.. 17

زندگی علمی ایشان.. 21

برگی از زندگی ایشان.. 22

آثار علمی ایشان.. 28

در مورد این کتاب... 29

به سوی جاودانگی.. 32

سپاس و تشکر. 34

بررسی پیشینه غدیر. 35

واقعه غدیر. 37

تواتر حدیث غدیر. 39

مورخان.. 39

محدثان.. 40

ص: 5

مفسران.. 41

متکلمان.. 42

لغویان.. 42

این حدیث در اعصار مختلف... 42

کتاب های درباره غدیر. 43

نکته جالب توجه. 45

پیشینه غدیر. 45

کتاب حاضر. 46

معنای حدیث غدیر. 49

سخن مؤلف... 51

سخن فخر رازی و جواب او 55

وجه اول: [مولی: مطاع و ولی امر] 60

وجه دوم: [«اولی»: یکی از معانی «مولی»] 63

وجه سوم: [صحت استعمال «مولی» در «اولی بالنفس»] 68

وجه چهارم: [سخن ائمه لغت؛ معنا، نه تفسیر] 73

وجه پنجم: [استدلال به تفسیر سخن ائمه لغت] 108

وجه ششم: [حقیقی نبودن معانی ذکر شده] 109

وجه هفتم: [لازمه استفاده «مولی» و «اولی» به جای هم] 111

وجه هشتم: [انتخاب تفسیر ابن عباس به عنوان معنای حقیقی] 114

وجه نهم: [تفسیر سخن ائمه لغت به (معنا)] 115

وجه دهم: [وجوب حمل لفظ بر معنای حقیقی بدون نیاز به قرینه] 117

توهم و رفع آن .. 121

ص: 6

ادله وجوب پیروی از مذهب امامیه. 143

دلیل اول: [امامت منصوب و غیر منصوب] 145

دلیل دوم: [امامت نفس رسول خدا(صلی الله علیه و آله)] 145

دلیل سوم: [دلالت آیات شریفه بر وجوب دوستی و محبت اهل بیت(علیهم السلام)] 147

دلیل چهارم: [اعتراف عمر بن خطاب] 151

دلیل پنجم: [روایت من شهر علمم] 152

دلیل ششم: [تأمل در سوره حمد] 155

دلیل هفتم: [حدیث خیبر] 168

دلیل هشتم: [اولی الامر: اهل بیت(علیهم السلام)] 172

دلیل نهم: [آیه تطهیر] 177

دلیل دهم: [حدیث ثقلین] 183

دلیل یازدهم: [حدیث «علی مع الحق»] 186

دلیل دوازدهم: [تغییر امت بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله)] 187

دلیل سیزدهم: [سخن خلیفه درباره بیعت (با ابوبکر)] 197

دلیل چهاردهم: [حدیث منزلت] 201

دلیل پانزدهم: [دعای پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای علی(علیه السلام) در روز غدیر] 203

حدیثی پیرامون فضیلت غدیر. 209

خاتمه / سخنی درباره حدیث غدیر. 211

پاسخ به شبهات درباره زیارت قبور. 223

زیارت قبور 225

حمد و ثناء اصفیاء و اشاره به شهادت آنان.. 231

خفص جناح نسبت به صاحب قبر. 242

بناء حرم و قبه. 246

نمايه 257

فهرست آيات 259

فهرست احاديث.....

269

فهرست اعلام.....

271

فهرست اماکن 280

ص: 8

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر مقایسه ای میان کتاب‌هایی که در قفسه کتابخانه‌های اهل تشیع، با نظائر آن در سایر کتابخانه‌های بزرگ اسلامی صورت بگیرد، کتابخانه‌های تشیع در بیشتر زمینه‌ها جایگاهی بالاتر دارند و این قطعاً بسیاری را به حیرت وامی‌دارد. زیرا کتاب‌های موجود دارای محتوای غنی، اخلاق عالی در بیان و متانت در استدلال هستند و به عمق و عینیت نیز شناخته می‌شوند به نحوی که اعجاب محققان سایر مذاهب را نیز برمی‌انگیزد؛ باید اذعان کرد که هیچ مؤلف شیعی بررسی عمیق موضوع و سخن درباره مسائل مربوط به آن را نکرده است، بلکه به هر مسأله‌ای که باید درباره آن بحث صورت بگیرد با اتکا به شیوه‌های علمی مبتنی بر استدلال به اصول معتمد، و روایات مستند و موثق پرداخته است؛ چه این تألیف از مطولات شمرده شود چه از غیر آن. بی تردید سزاوار است که منتقدان از این ویژگی تقدیر کرده و علما و محققان سایر مذاهب، عنایات ویژه به آن بذل نمایند.

ص: 9

البته این مسأله جای تعجب ندارد، زیرا اغلب نویسندگان ما از فقها و علما گرفته تا سایر محققان، پیوسته علوم و معارف برگرفته از وحی الهی یا الهام گرفته از تعالیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت طیبین و طاهرین او را انتشار می دهند. همه این امور نقش بسیاری در پربار کردن میراث اسلام و مخصوصاً شیعه با مواد علمی و فکری و فرهنگی دارد که قوه ذهنی اسلامی را غنی کرده و آن را از سایر مکاتب جدا می کند.

کتاب حاضر علی رغم حجم اندک، یکی از تلاش های مهم در این زمینه و با این رویکرد است و نمونه ای عملی را به تصویر می کشد که آیت الله سید مرتضی خسروشاهی (رحمه الله) برای ارائه آن به همه مسلمانان تلاش کرده است، بی آنکه میان مخالفان یا موافقان مذهب خود، یعنی مذهب اهل بیت (علیهم السلام)، تفاوتی قائل شود. هدف این کتاب، بحث و مناقشه درباره نکات و ابهاماتی است که یکی از بزرگان اهل سنت در کتاب خود مطرح نموده است. مناقشه و شبهاتی که او ذکر کرده درباره مسأله غدیر است که می تواند در بین مسلمانان تشویش ایجاد کند. به همین دلیل آیت الله سید مرتضی خسروشاهی تصمیم گرفتند از طریق واقعیات علمی و با رعایت بی طرفی پاسخی شایسته به او بدهند. گفتنی است درباره ماجرای غدیر اگر لطف الهی و حضور اندیشمندان این امت و در رأس آنان هدایت های مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نبود، اشکال تراشی های مخالفان و پیامدهای آن، امت را به هلاکت می کشاند، زیرا مسأله غدیر نه تنها از جهت ارتباط با شخصیت و منزلت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، بلکه از این جهت که

بخشی حیاتی از ابعاد اندیشه اسلامی، یعنی امامت و رهبری و ولایت امت را تشکیل می دهد نیز دارای اهمیت است.

به همین جهت، معلوم می شود که مؤلف معظم به چه دلیل در دفاع از این مسأله با شکل و طرح و استدلال عمیق به بحث و کنکاش و پاسخ و مناقشه پرداخته است. به راستی ایشان تمام تلاش خود را به کار گرفته است تا پاسخی شفاف به سؤالاتی که امکان دارد در این زمینه مطرح شود، ارائه نماید.

از نظر مؤلف (رحمه الله) نکاتی که فخر رازی درباره مسأله مشهور غدیر مطرح کرده، نیاز جدی به بررسی علمی و کنکاش در محتوای آن از طریق شیوه های علمی و تحلیلی از طریق استقراء وقایع و اندیشه ها دارد. به همین دلیل ایشان مانند هممتایان خود از علمای مخلص در ایجاد جریان آگاهی فکری برای نسل های آینده مشارکت نموده تا در همان مسیر این مکتب را معرفی کند و از آن در مقابل شبهات شبیه افکنان و گزافه گویی های مزاحمان دفاع نماید.

خواننده با مطالعه این کتاب درمی یابد که کتاب از علم و ادراک فراوان مؤلف آن لبریز است و دلیلی بر توانایی علمی و فقهی ایشان است و البته این مهم را با دنبال کردن سیره زندگی ایشان - که استاد سید هادی خسروشاهی (حفظه الله) در مقدمه این کتاب آورده اند - نیز به خوبی می توان فهمید.

علاوه بر آن، ویژگی این کتاب در بیان محتوای تاریخی در قالب علمی و فقهی استدلالی، شگفت آور است و قلوب خوانندگان را

جذب می کند. اگر این امر نشانه چیزی باشد، آن سلامت ذهن، قوت طرح، متانت اسلوب و بیان، علم گسترده و مباحث نیکو است که حضرت آیت الله خسروشاهی (رحمه الله) آن را با ویژگی های روشن و ارکان محکم بیان داشته است.

به یقین ما نیازمند مطالعه علمی و عینی دقیق تاریخ هستیم و نیاز شدیدتری به بررسی عمیق تر مذهب حقه خود، مذهب اهل بیت نبوت و طهارت داریم تا بتوانیم به دور از تحریفات، حق را از باطل تشخیص دهیم.

این بحث پیش از هر چیز بر آن است که منهجی علمی برای چارچوب مناقشات و گفتگوهای ارائه کند که در جوامع اسلامی و بین مسلمانان برگزار می شود. به همین جهت مرکز بررسی های اسلامی این بحث را بحثی مفید و برخوردار از شیوه ای سودمند دانست که به طور کلی خطوط تشیع را از دو جهت ترسیم می کند:

اول: آثار مکتبی که اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) در عرصه شیوه شناسی و طریق گفتگو و مناقشه علمی با مخالفان آن را بنا نهاده اند، نشان می دهد.

دوم: در چارچوب هدف کلی مرکز قرار دارد و اندیشه شیعی اصیل را حفظ می کند و در برابر جریانات انحرافی که هر چند وقت یکبار به آن ضربه می زنند، از آن حمایت می نماید و به روشن شدن مسائلی که محورهای آن به دین و تاریخ و عقیده صحیح شیعه مربوط است، کمک شایانی می کند.

در همین راستا مرکز ابتدا ضمن استخراج احادیث متناسب با موضوع و بازنگری و مرور کلی توسط استاد سید هادی خسروشاهی اقدام به چاپ مجدد نسخه عربی این اثر ارزشمند توسط انتشارات بوستان کتاب نمود.

در ادامه از آن جا که این کتاب گرانقدر تاکنون به زبان فارسی چاپ نشده و درخواست های متعددی در این زمینه به مرکز واصل شده بود، لذا مرکز بررسی های اسلامی نسبت به ترجمه آن اقدام نمود که امید است مورد استفاده محققان و دانش پژوهان ارجمند قرار گیرد.

از خداوند متعال توفیق بهترین عمل خالصانه در راه خدمت به اهل بیت نبوت و طهارت (علیهم السلام) و حرکت در مسیر آنان را خواستاریم.

و الحمد لله أولاً و آخراً

مرکز بررسی های اسلامی - سید محمود خسروشاهی

درباره مؤلف و کتاب

اشاره

سید هادی خسروشاهی

ص: 15

ایشان پدرم بودند... و پیوند پدر و فرزندی بین من و ایشان مرا باز می‌دارد از اینکه مطلبی بر ترجمه‌شان اضافه کنم و یا فضایل و سجایا و خصلت‌های نیکوی ایشان را بیان نمایم، تا مبادا حمل بر مبالغه و قضاوت زود هنگام شود. به همین جهت در اینجا به آنچه دیگران درباره ایشان نوشته‌اند و یا آنچه به ناچار باید گفته شود اکتفا می‌کنم تا در فرصت مناسب دیگری، حقی را که بر گردن من دارند، ادا نمایم ان شاء الله.

خاندان و خانواده ایشان

حضرت علامه بزرگ آیت الله سید مرتضی فرزند احمد فرزند محمد فرزند علی فرزند ابی الحسن حسینی خسروشاهی (1) تبریزی هستند. ایشان از بزرگ‌ترین علمای معاصر شیعه بودند و از خانواده‌ای عالم و متدین برخاسته‌اند. خاندان ایشان به تقوا و پاکدامنی و کسب مال حلال شناخته شده‌اند و همواره سعی در دعوت به خدا و تعالیم دین مقدس اسلام داشته‌اند؛ و چرا چنین نباشد در حالی که او از سلاله

ص: 17

1- خسروشاه: شهری در نزدیکی تبریز.

اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) است. نسبت ایشان با بیست و شش واسطه⁽¹⁾ به امام حسین(علیه السلام) برمی گردد. پدر و اجداد ایشان بیش از سه قرن - بلکه آنطور که از تاریخچه زندگی این خانواده لبریز از علم و دینداری و تقوی برمی آید، بیشتر از این - از بزرگان علما و فقهای شیعه در نجف و تبریز بوده اند.

علامه بزرگ شیخ محمد محسن معروف به «آقا بزرگ تهرانی» درباره زندگی پدر ایشان نوشته اند:

... سید احمد فرزند سید محمد خسروشاهی تبریزی دانشمندی فقیه و پرهیزگاری با تقوا بود. در نجف اشرف در جلسات بحث علامه میرزا حبیب الله رشتی شرکت می کرد و پس از آن نزد علامه شیخ محمد حسن ممقانی تلمذ نمود و بسیار پرهیزگار و با تقوا بود... بارها مناسک حج را به جا آورد و وصیت کرده بود که نزد پدر دفن گردد ولی در سفر حج آخر خود از تصمیم خویش بازگشت و هنگامی که به مدینه آمد در قلبش جز یک آرزو باقی نمانده بود و آن اینکه در شهر مادرش حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام) دفن گردد... و آرزویش را برای دوستانش بازگو کرده بود. طولی نکشید که به فاصله چند روز از ورودش به مدینه تب کرد و در شامگاه همان روز دار فانی را وداع نمود و همان جا نیز دفن گردید....⁽²⁾

استاد حاج ملا علی خیابانی تبریزی در کتابش و ضمن سخنانی

ص: 18

1- نک: آثار الحججه، ج 2، ص 233.

2- طبقات أعلام الشیعه، ج 1، ص 119.

طولانی در مورد زندگی آیت الله سید احمد خسروشاهی می نویسد:

... ایشان از علمای بارز و از مشهورترین فقهای تبریز در اوائل این قرن بودند... سید احمد خسروشاهی عالمی محقق و زبردست، آقایی با فضیلت، مسئولیت پذیر و متخصص، استاد اساتید زمان خویش، استاد فضلالی عصر، روشنایی شریعت، حامی دین و ملت و سرکوب کننده بدعت کافران بودند... در سال 1266 هـ. ق در نجف چشم به جهان گشودند و در سال 1327 هـ. ق در مدینه منوره دار فانی را وداع گفتند و در بقیع دفن گردیدند. از جمله تألیفات ایشان در زمینه فقه و اصول (کتاب توضیحات هامه لرسائل الشیخ مرتضی الأنصاری) است که مهم ترین آن مبحث حجیت قطع و ظن می باشد. نیز، نظرات مفیدی بر کتاب پدر خویش: مشکاه المصابیح فی الأصول نوشته اند و ایضاً توضیحات فقهی بر کتاب رساله باقریه که تمام اینها در حاشیه کتاب چاپ گردیده است... (1)

جد آیت الله سید مرتضی، سید محمد، به دانایی و زهد معروف و از مشهورترین شاگردان استاد العلماء شیخ مرتضی انصاری بودند. ایشان در کربلا و در سال 1229 هـ- ق چشم به جهان گشودند و همراه پدر بزرگوارشان علامه سید علی که از علمای بارز زمان خود به حساب می آمدند، به نجف منتقل شدند و تحصیلات عالی را در

ص: 19

1- علماء معاصرین، ص 353 و 354.

همانجا به پایان رساندند و بعد از استاد شیخ مرتضی انصاری از مراجع مطرح شمرده می شدند، طوری که جمعیت زیادی از طلاب و بزرگواران در جلسه های درس ایشان حاضر می شدند.

از آثار منتشر شده ایشان کتاب ارزشمند مشکاه المصابیح فی الأصول است که در سال 1310 هـ- ق در 364 صفحه چاپ گردید و کتاب رساله باقریه در مسائل فقهی که به دنبال کتاب مشکاه چاپ شد و در 60 صفحه است... متأسفانه بقیه تألیفات ارزشمند ایشان نسخ خطی بوده که بعد از مرگ ایشان مفقود شدند.

ایشان در سال 1312 هـ- ق رحلت کردند و در نزدیکی مرقد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و داخل صحن شریف دفن گردیدند. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در مورد نویسنده، این گونه نقل می کنند: ایشان زندگینامه خویش را در کتاب طبقات اعلام الشیعه به صورت مفصل آورده اند ولیکن تا به امروز این جلد از کتاب با ترجمه زندگینامه ایشان چاپ نگردیده است.

ایشان در چند خط آخر کتاب المشکاه جایگاه علمی خود و پدر را این گونه توصیف می کنند:

... این تمام چیزی بود که مایل به بیان آن بودم و اینجانب بنده حقیر محمد فرزند علی فرزند ابی الحسن حسینی ... زاده حائر، فرزند پدری اهل تبریز، از خاندان خسروشاهی... از تألیف این کتاب که در جمع آوری و ویرایش و نوشتن و طبقه بندی مطالب آن بسی کوشیدم، فارغ گشتم و مصادف گشت با پایان یافتن سی

سالگی اینجانب و قدم نهادن در دهه چهارم زندگی... کتاب مشکاه المصابیح فی التعادل و التراجیح، سال 1269 هـ-ق؛ تقدیم به نور چشمانم احمد و ابی الحسن.

سپس از عزیزترین مردم بر من و محترم ترین آنان نزد من، پدر بزرگوارم، جامع معقول و منقول، جامع فروع و اصول، پایه گذار مسائل حلال و حرام، ناظم قوانین و احکام شریعت، معلم اصول حقیقت، زبده ترین علما و محققین، فقیه ترین و دقیق ترین، سید بزرگوار علی حسینی تبریزی خسروشاهی تقاضا دارم که آنچه از کم و کاستی و یا خطا و فراموشی در آن می بیند اصلاح فرماید... (1).

زندگی علمی ایشان

آیت الله سید مرتضی خسروشاهی در خانواده ای عالم و متدین چشم به جهان گشودند و پرورش یافتند، و در این محیط مناسب به گونه ای بزرگ شدند تا الهام بخش پیشگامان دانش شوند و دانشی محکم و استوار برای دانش پژوهان و کمال پژوهان مهیا کنند.

این بزرگوار در 14 شوال سال 1299 هـ-ق در نجف اشرف چشم به جهان گشودند و سال های اولیه زندگی را در آغوش والدینی محترم پرورش یافتند که از آنان خصلت های فاضل و اخلاقی نیکو به ارث بردند تا جایی که بعدها در کردار و گفتار ایشان تجلی کرد و در مسیر علمی ایشان منجر به پیشرفت گردید و از همان نوجوانی و

ص: 21

اوایل جوانی آثار نجابت و نور دانش در ایشان نمایان گشت و در بین همسالان خود از لحاظ سجایای اخلاقی و مرتبه علمی برتری یافتند. ایشان نزد اساتید بسیاری تلمذ فرمودند که در پرورش و تربیت ایشان نقش به سزایی داشتند که از جمله آنان کسانی بودند که به ایشان علوم مقدماتی و دروس معارف عالی را تدریس کردند و مهم ترین این اساتید در ذیل آمده اند:

1. علامه حاج میرزا ابوالقاسم جواهری

2. علامه حاج میرزا رضا معروف به بالا آقا

علاوه بر آن، ایشان مراحل اجتهاد را در نزد بزرگان آیات عظام در عراق و ایران آموختند:

1. حاج میرزا محمد حسین نائینی

2. حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی

3. حاج میرزا ابوالحسن انگجی

برگی از زندگی ایشان

والد معظم بعد از پایان تحصیلات در نجف و رسیدن به مقام اجتهاد به تبریز بازگشت و مشغول به تدریس و تألیف و ایراد سخنرانی های هفتگی در مسجد بزرگ بازار شد. همیشه از حق و دین دفاع می کرد و پیوسته با بدعت و گمراهی برخورد می نمود. در سال 1353 هـ- ق همراه با جمعی از علمای دیگر تبریز دستگیر شد و او را به سمنان بردند، در آنجا مدت نه چندان کوتاهی زندانی بود. سپس

به این شرط که به تبریز بازنگردد آزاد شد و سال های طولانی در شهر

مقدس مشهد زندگی کرد.

ایشان در سال 1360 هـ- ق علیه حکومت نظامی کمونیستی موجود در آذربایجان مبارزه کردند و به علت همین مبارزات حکم اعدام او همراه با جمعی دیگر از علمای بزرگ صادر گشت و تنفیذ حکم اعدام را در روزی به نام عید خون قرار دادند! ولی با انقلاب مردمی که ملت مسلمان آذربایجان علیه ظلم به پا کردند، کمونیست ها قبل از موعد تنفیذ حکم مجبور به فرار و بازگشت به اتحاد جماهیر شوروی شدند. بعد از این جریانات باز هم موضع ایشان همانند موضع سابق که همان بیان حق، آموزش طلبه ها، فرهنگ سازی ملت و مبارزه علیه ظلم و طاغوت بود، تا زمان مرگ ایشان ادامه پیدا کرد.

والد معظم هفتاد و سه سال زندگی کرد. سال هایی که مملو از پژوهش و کار و تلاش بود و حتی یک ساعت از عمر خود را بی فایده سپری نکرد؛ یا در حال تربیت علمی شاگردان و اطرافیان بودند و یا در اوقات فراغتی که اغلب در شب هنگام و یا گاهی میان روز پیدا می کردند به عبادت با خدای عزوجل مشغول می شدند.

زندگی ایشان، زندگی بابرکتی بود. شب و روز آن به سخت کوشی و بدون کاهلی و ملالت می گذشت و برای خود و مؤمنان و شاگردان و خانواده سراسر خیر و برکت بود. و به خاطر همین خصلت های نیکو

ص: 23

در ایشان بود که شاگردان و مریدانشان همواره او را بزرگ می‌شمارند و با احترام و بزرگی از او یاد می‌کنند.

علامه حاج ملا علی خیابانی در روایت زندگینامه ایشان اینگونه می‌نویسند:

... ایشان طی پنجاه سال زندگی خویش در تبریز کاملاً به واجبات دینی خویش عمل کردند، چه از راه آموزش و تألیف کتب و اقامه نماز جماعت در مسجد پدر بزرگوار خویش و چه از نظر امر به معروف و نهی از منکر و پاسخ به استفتائات. ایشان از علمای برجسته و از فقهای بارز بودند، دانشمندی با تقوا و خالص، فقیهی ماهر و کامل، قاطع در امر به معروف و نهی از منکر، هیچ‌گاه از سرزنش کسی نمی‌هراسید و حافظ قوانین دین و حرمت‌های شریعت بودند، عده زیادی از طلاب از مجالس درس ایشان فیض بردند و هم‌چنین در پاکدامنی و جهاد نفس واقعاً بی‌نظیر بودند.

ایشان از راه حق حتی به اندازه یک گام خارج نشدند، در مورد حق محکم و قاطع بودند و کوتاه نمی‌آمدند، در ترویج احکام اسلام درنگ نمی‌کردند و با بدعت‌ها مبارزه می‌کردند، از ظلم پرده برمی‌داشتند و حق و عدالت را نمایان می‌کردند. در سفر حج سال 1331 هـ- ق با ایشان همسفر بودم، در کشتی هنگام بازگشت از حج، نماز جماعت را برپا می‌داشتند و مقام علمی و تقوای ایشان در این سفر بر همگان آشکار گشت... (1).

ص: 24

علامه بزرگوار شیخ ولی الله سرابی (1) می نویسد:

... ایشان سراسر عمر خود به کار و عمل صالح مداومت داشت با تقوا بود و با وجود کبر سن به تدریس مشغول بود و به شیوه ای تدریس می نمود که طالبان علم و فقه با اشتیاق آن را دنبال می کردند. از این رو بود که همه مطیع او گشتند و به فقه و فقاہت او آفرین گفتند، ایشان الگو و راهنما بودند و عده زیادی از مردم از علم ایشان استفاده کردند تا جایی که دوستداران علم در خانه او حاضر می شدند تا از نور علمش اندکی بهره ببرند و در ظلمات جهل و نادانی از خورشید هدایتش مدد جویند. با وجود مشغله بسیار، باز هم بنده ای مجتهد و سخت کوش، همواره در تلاش برای برافراشتن ستون علم و دانش بودند و تألیفات متعدد ایشان گواه بر این مطلب است. ایشان خوشبخت زیست و در حالی درگذشت که فرزندان صالح از خود به جای گذاشت. (2)

از جمله فرزندان ایشان آیت الله سید ابوالفضل خسروشاهی است، عالمی زاهد که تاکنون به وظیفه خویش که همان امر به معروف و نهی از منکر و راهنمایی مردم به راه حق می باشد عمل می کنند.

ص: 25

1- از علمای تبریز که از مشهورترین شاگردان والد بودند. ایشان کتاب های زیادی در زمینه های قرآنی و فقهی و اصول دین نوشته اند. نک: آثار الحجّه، ج 2، ص 236 و 237، که زندگینامه و تألیفات ایشان در این کتاب هم به صورت خطی و هم چاپی در دسترس می باشد.

2- همان منبع، ص 232 و 233.

هم چنین آیت الله حاج سید احمد خسروشاهی، فقیهی محقق که تحصیلات خود را در قم به پایان رساندند و سپس به تبریز بازگشتند و همانند پدر بزرگوارشان به تدریس و تألیف و راهنمایی مردم و فتوا دادن مشغول گشتند. در سال 1380 هـ- ق به علت مواضع دینی خود دستگیر شدند و چندین ماه در تهران پایتخت ایران زندانی شدند و سپس چندین ماه دیگر تحت مراقبت در تهران زندگی کردند... ایشان از بزرگ ترین فقهای شیعه در این زمان به حساب می آمدند که تألیفات خطی ارزشمندی از خود به یادگار گذاشتند از جمله:

1. رساله فی حرمة التشبه بالكفار.

2. جواز النافله لمن علیه الفريضة.

3. الحواشی علی کتاب التبصره للعلامة الحلّی.

4. المواعظ.

5. الحواشی علی العروه مع الإشاره إلی المدارک.

6. الرساله العمليه - چاپ شده - و غیره... (1).

ایشان در ماه رجب سال 1397 هـ- ق درگذشت و به این مناسبت در آذربایجان عزای عمومی اعلام گردید. پیکر ایشان با حضور ده ها هزار نفر تشییع شد و سپس به مشهد منتقل و در صحن شریف آستان رضوی دفن گردید.

هم چنین دو فرزند دیگر ایشان سید محمد (2) و سید

ص: 26

1- همان منبع، ص 333.

2- ایشان در سال های اخیر دار فانی را وداع گفته اند.

جعفر(1) انسان هایی خیر و اهل عمل هستند و به پاکدامنی و تقوا در تبریز معروف اند. هم چنین فرزند دیگر ایشان نویسنده این مطالب سید هادی خسروشاهی(2).

ص: 27

1- ایشان در اواخر سال 1393 شمسی درگذشت.

2- در ج 2، ص 357؛ و ج 3، ص 309 کتاب گنجینه دانشمندان تألیف علامه شیخ محمد رازی، که مخصوص تراجم و شرح حال علما و بزرگان معاصر است درباره زندگینامه استاد سید هادی خسروشاهی و فعالیت های ایشان در زمینه های مختلف آمده است: «استاد علامه حجت الاسلام حاج سید هادی خسروشاهی عالمی کامل و استادی نویسنده، دارای جایگاه مخصوصی در دانش است. ایشان در تبریز به دنیا آمدند و بعد از مرگ پدر در سنین خردسالی به قم نقل مکان کردند و به برکت استعداد ذاتی موروثی بر همسانان خود به سرعت برتری یافتند، ایشان تحصیلات عالی خود را در زمینه فقه و اصول و تفسیر و فلسفه نزد علمای بزرگ و آیات عظام مانند بروجردی، شریعتمداری، خمینی، طباطبایی و...، به پایان رساندند، و مدارج عالی را طی کردند و از سوی مراجع دینی در نجف و قم و مشهد به اجازه خاص دست یافتند، از جمله از سوی: شیخ آقا بزرگ تهرانی، آیت الله ابوالقاسم خویی، آیت الله سید محمدصادق روحانی، آیت الله احمد زنجانی، آیت الله کاظم شریعتمداری، شیخ مرتضی حائری، آیت الله محمدهادی میلانی و غیره. او به دلیل مواضع اسلامی سخت خود مانند پدر و برادرش چندین بار در قم و تبریز و تهران زندانی شد... او تألیفات ارزشمندی به زبان های فارسی و عربی دارد که به بیش از چهل جلد می رسد و برخی از آنها بیش از بیست بار تجدید چاپ شده است... او در کنفرانس های اسلامی بسیاری در کشورهای اسلامی و اروپایی مانند عربستان سعودی، الجزائر، انگلیس، آلمان و غیره به عنوان نماینده حوزه علمیه حضور یافته است. هم چنین دعوت نامه هایی از سوی جمعیت های اسلامی در هند، لیبی، ژاپن، آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی برای شرکت در کنفرانس هایشان دریافت داشته است. علاوه بر این استاد، مرکز بررسی های اسلامی را تأسیس نموده و بر مدیریت و فعالیت های آن که یکی از آنها چاپ کتب اسلامی به زبان های مختلف می باشد، نظارت می کند.

آثار ایشان در اصولی بودن و دور بودن بحث از بزرگ نمایی و قضاوت زودهنگام از دیگر آثار متمایزند، چرا که ایشان با در دست داشتن یک موضوع با استدلال های کامل و روش های علمی بحث و گفتگو آن را بررسی کرده و به تفکری سطحی و نتیجه گیری سریع اکتفا نمی کردند، بلکه با تعمق در موضوع و بررسی نظرات مختلف، با دلیل و منطق به اثبات و یا رد آنها پرداخته اند. در ذیل نام تألیفات ایشان آمده است:

1. کتاب إهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر.
2. کتاب کشف الأستار فی الرد علی الوهابیه، که به چاپ رسیده است.
3. الموائد فی شرح القواعد کتابی است در زمینه فقه استدلالی که در 300 صفحه با قطع بزرگ چاپ گردیده است.
4. قمع الشکوک عن لبس المشکوک.
5. ذروه السعاده فی نیه العباده.
6. أمطار الدرّ فی مقدار الکّر.
7. کتاب نثرات الکواکب علی خیارات المکاسب، که به چاپ رسیده است.
8. کتاب استدلالی تعلیقه علی مباحث الاجتهاد و التقلید من کتاب العروه الوثقی.
9. مختصر الکلام فی بحث السّلام.
10. أحكام الطرق المستحدثه.
11. حاشیه العروه الوثقی، که چاپ شده است.

12. حاشیه علی رساله آیه الله الإصبهانی، که چاپ شده است.

13. المواعظ (چهار جلد).

14. رساله فی الوضوء و الغسل و رسائل علمی دیگری در فقه و اصول.

در مورد این کتاب

إهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر إلى أخیه البارع البصیر عنوان کتابی است که مؤلف آن را در جواب اشکالاتی نوشته است که شیخ محمد صدیق - یکی از علمای اهل سنت کردستان - درباره آوردن لفظ «المولی» در حدیث غدیر، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضرت علی را امام و جانشین بعد از خود معرفی کرد، بیان کرده است. این عالم اهل سنت به تفصیل بر این سوال اصرار دارد که آیا این لفظ چنانکه شیعه معتقد است به معنای «أولی» به تصرف است یا معنای لغوی دیگری که در لغت نامه ها ذکر شده مدنظر است؟

مرحوم آیت الله سید مرتضی خسروشاهی این کتاب را به مناسبت نزدیک شدن عید غدیر در سال 1352 هـ - ق نوشتند که مشتمل بر پانزده بخش است و بیشتر آن درباره سخن فخر رازی در تفسیر کبیر در باب معنی این لفظ است و در بخش های دیگر به مباحث تفسیر و حدیث و لغت و ... می پردازد، و در مورد معنی کلمه «المولی» سعی کرده است تا از منظور آن در کتب شیعه دور نگردد.

حضرت والد در این روش موفق با رجوع به منابع اهل سنت و با ذکر دلیل از کتاب های ایشان حجت را بر ایشان تمام کرده است. زیرا در این روش بحث از تعصبات دور می گردد و بی طرف می شود و در

این حال، مخالف نمی تواند از دلایل بیان شده فرار کند زیرا خود به درستی آنها معترف است.

در آخر کتاب نیز یادداشتی درباره حقیقت زیارت زائران ضمیمه شده است و مؤلف ثابت کرده است که این امور برخلاف تفکر وهابیت که آنها را حرام و شرک و بدعت می شمارند!!! کاملاً جایز و حتی مستحب هستند.

در این کتاب آرامش و اصالتی می یابیم که آن را به یک اثر علمی خالص برای رسیدن به حق و دریافت حقیقت تبدیل نموده است، زیرا وارد بحث های جانبی نشده و از الفاظ و کلمات به دور از ادب که لایق یک بحث علمی نیست دوری جسته است.

در وصف جایگاه علمی این کتاب با ارزش و اهمیت آن سخنانی گفته شده است که در ذیل چند مورد از این سخنان نقل می شود:

علامه بزرگ شیخ آقا بزرگ تهرانی در تألیف برجسته خویش نوشته اند:

سید مرتضی فرزند احمد فرزند سید محمد حسینی خسروشاهی تبریزی کتاب «إهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر إلى أخیه البارع البصیر» را در سال 1352 هـ- ق تألیف نمودند و در نجف سال 1353 به چاپ رساندند. این کتاب در نوع خود کتابی بس بزرگ بود که هم از لحاظ استدلال قوی و هم کاملاً روان بود. در ابتدا به شکافتن معنی کلمه «المولی» پرداخته و سپس سخنان جناب فخر رازی را در این راستا بررسی نموده بود و به این ترتیب اولویت راه و طریقت امامت را روشن نمود و برخی از توهمات فرقه وهابیت را رد کرد.

ص: 30

ایشان از بارزترین علما و از خانواده ای بسی دانا هستند. جد ایشان سید محمد فرزند علی فرزند ابی الحسن از شاگردان علامه انصاری بودند که کتاب «مشکاه المصابیح» را در سال 1269 هـ- ق تألیف نموده اند و پدر ایشان سید احمد نیز از علمای بسیار بزرگ بودند که در سال 1326 قمری در بقیع دفن گردیدند. (1)

علامه شیخ عبدالحسین امینی (2) که از شاگردان بزرگ والد بودند نیز در کتاب ترجمه شده خویش نوشته اند:

علما اهمیت خاصی برای حدیث غدیر قائل هستند و در این راستا تنها به بیان سندهای معتبر برای این حدیث اکتفا نکرده اند بلکه حتی عده ای را به تألیف کتاب در این رابطه امر فرمودند و

ص: 31

1- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج 2، ص 482.

2- شیخ محمدخلیل زین العاملی درباره زندگی علامه امینی نوشت: «... او در سال 1320 هـ- ق در تبریز متولد شد و زیر نظر پدر علامه اش رشد کرد و تربیت یافت و در مدارس تبریز مبادی اولیه را آموخت و از همان کودکی نبوغ و استعدادش آشکار شد... سپس در محضر اساتید بزرگ: حاج سید محمد مشهور به «مولانا» مؤلف مصباح السالکین (چاپ تبریز)، حاج سید مرتضی خسروشاهی مؤلف کتاب معنی حدیث الغدیر (چاپ نجف)، و شیخ حسین مؤلف کتاب هدایه الأنام شاگردی کرد و بهره علمی فراوان برد...»؛ نک: شهداء الفضیله، چاپ نجف، چاپخانه الغری، سال 1355 هـ- ق، مقدمه شیخ زین العاملی. علامه شیخ رضا عبدالحسین امینی در مقدمه کتاب پدرش می گوید: او سطوح فقه و اصول را نزد تعدادی از علمای تبریز مانند آیت الله سید مرتضی خسروشاهی که از بزرگان و اساطین علم و فقه و از علمای بزرگ تبریز بودند، به پایان برد... آثار علمی و مفاخر فکری او نشان دهنده علم و دانش اوست؛ الغدیر، ص 56، چاپ چهارم.

سندهای مختلفی را جمع آوری کردند و راه و روش های درست را به دست آوردند. از جمله این علما سید مرتضی خسروشاهی تبریزی بود که کتاب بی همتایی درباره دلالت این حدیث نوشت و آن را «إهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر» نامید که در عراق چاپ شد... (1)

علامه شیخ محمدعلی اردوبادی از بزرگان علمای نجف با اشاره به این کتاب و نام نویسنده آن می نویسد:

کتابی که در آن هیچ شک و شبهه ای نیست

هدایت گر متقین و بشارت دهنده آینده ای مبارک است

که از علامه دانشمندان است

جناب سید مرتضی که مطلبی مفید عرضه کردند (2). (3)

به سوی جاودانگی

و در پایان... این سنت خداوند در مورد ایشان نیز اجرا شد و با نفس مطمئنه و راضی از آنچه نزد پروردگارش دارد و با استقبالی از

ص: 32

1- همان منبع، ج 1، ص 157.

2- کتاب اذ آتی (لاریب فیه هدی للمتقین) غدا مجیدا فقل (علامه) العلماء هذا الإمام (المرتضی) وافی (مفیدا)

3- این دو بیت در آخر کتاب معنی حدیث الغدیر، چاپ اول آمده است که در سال 1353 هـ - ق تحت اشراف علامه اردوبادی در نجف چاپ و منتشر شد.

ملانکه رضوان که او را به درجه های عالی و مقامی محمود بشارت می دهند (ان شاء الله) به سرای باقی شتافت. ایشان در ششمین شب ماه رجب از سال 1372 هـ- ق درگذشت و پیکر مطهرش با حضور جمع بزرگی از علما و سرشناسان شهر و عموم مردم تشییع شد. سپس به نجف محل تولد وی منتقل گشت و در کنار مزار جدش دفن گردید.

ص: 33

مدت های طولانی - از وقتی که شاگرد مدرسه حجتیه قم بودم - قصد داشتم این کتاب را منتشر کنم و آن را در اختیار طلاب و محققین عزیز قرار دهم. خداوند عزوجل را سپاس می گویم که به من توفیق داد آن را همراه با مقدمه (1) و نظراتی چند منتشر کنم و بر خود واجب می دانم از برادرانی که مرا در چاپ این کتاب ارزشمند یاری کردند تشکر ویژه ای به جا بیاورم. اجر و ثواب فراوان از درگاه خداوند برای آنان در روز جزا خواستارم و از خداوند می خواهم که به آنچه رضایت دارد ما را توفیق دهد، آنه سمیع مجیب.

سید هادی خسروشاهی

ص: 34

1- مقدمه متعلق به امام موسی صدر است... امام موسی صدر از خانواده ای لبنانی از روستای «معرکه» از توابع صور است. پدرش یکی از مراجع بزرگ شیعه بود و به خاطر کارش در قم سکونت داشت. امام موسی صدر دروس اسلامی را در قم و نجف تکمیل کرد و دروس دانشگاهی را در دانشگاه تهران به پایان رساند. سپس به جنوب لبنان بازگشت و در شهر صور مستقر شد. پس از آن به بیروت رفت و مجلس اعلای اسلامی شیعیان را تأسیس کرد. او تنها رهبر دینی و اجتماعی شیعه در لبنان و سوریه به شمار می آمد و مواضع محکمی علیه تحجّر و دشمنان انقلاب فلسطین داشت. وی با همه امکانات از مستضعفان دفاع می نمود و این را پایه اصلی و سنگ بنای وظایف امروز یک عالم دینی می دانست. تاریخ، پیوسته عزت و افتخار او را در صفحات خود ثبت کرد تا آنکه دستان مزدور و خیانتکار افراد قذافی جنایتکار به او رسید و سرنوشتی نامعلوم را برای ایشان رقم زد. دوستداران و یاران او تا امروز هنوز چشم به آن دارند که حقیقت روشن شود و غم و غصه از این امت برطرف شود. آمین.

پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) در سال دهم هجری از حجهالوداع بازگشت. وقتی به جُحْفَه رسید، نزدیک برکه ای به نام خُم فرود آمد و به فرمان خدا همه حجاج را فراخواند. همگی، از هر مسیری، در برابر منبری که از بار شتران در زیر سایه درختی برای پیامبر ساخته بودند، گرد آمدند. آن روز پنجشنبه، هجدهم ذی الحجه بود.

پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) در برابر جمعیت ایستاد و خطبه خواند و فرمود: «... نزدیک است که فراخوانده شوم و من نیز آن را می پذیرم. من مسئولم و شما نیز مسئولید. چه می گوئید؟» گفتند: «گواهی می دهیم که تو رسالتت را ابلاغ کردی و خیر خواه بودی و مجاهده کردی. خداوند به تو پاداش نیک دهد.» پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: «آیا گواهی نمی دهید که معبودی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و بهشت او حق است، جهنم او حق است، مرگ حق است و روز رستاخیز به پا خواهد شد و تردید در آن نیست و خداوند کسانی را که در قبرها هستند، بر خواهد انگیخت؟» گفتند: «آری، ای رسول خدا.» فرمود:

«خدایا، گواه باش.» سپس فرمود: «پس بنگرید که چگونه پس از من با «ثقلین» (دو چیز گران بها) مواجه می شوید.» شخصی ندا داد: «ثقلین چیست؟» فرمود: «ثقل بزرگ تر کتاب خداست که یک طرف آن به خداوند متصل است و طرف دیگر در دستان شماست. پس به آن چنگ زنید تا گمراه نشوید. ثقل کوچک تر عترت و خاندان من است. و خداوند ریزین و آگاه به من خبر داده است که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. پس از آنان پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنان عقب نمانید که هلاک می شوید.» سپس دست علی را گرفت و بالا برد، به گونه ای که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را شناختند. فرمود: «ای مردم، چه کسی به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؟» گفتند: «خدا و رسول او داناترند.» فرمود: «خدا مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و من به آنان از خودشان سزاوارترم. پس هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.»

سپس فرمود: «خدایا، هر که را با او دوستی کند، دوست خود بدار، هر که با او دشمنی کند، دشمن بدار و هر که را به او محبت می ورزد، مشمول رحمت خود کن و هر که را به او کینه می ورزد، مورد غضب خود قرار بده. هر که بدو یاری کند، او را یاری کن و هر که او را خوار سازد، او را خوار کن و حق را با او - هر کجا باشد - بگردان. کسانی که حاضرند این خبر را به آنان که غایب اند، برسانند»، و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند، این آیه نازل شد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

لَكُمْ دِينُكُمْ وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (1) پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپس فرمود: «خدا را بزرگ می داریم به سبب کامل کردن دین و تمام گرداندن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی پس از من».

تواتر حدیث غدیر

واقعه غدیر را مسلمانان به ذهن سپرده اند و دانشمندان اسلامی در منابع تاریخی، ادبی، تفسیری، حدیثی، کلامی و لغوی نقل کرده اند. ما در اینجا برخی از آنها را به نقل از کتاب عبقات الأنوار اثر سید حامد حسین و المراجعات اثر امام سید شرف الدین و الغدیر اثر علامه امینی و دلائل الصدق اثر علامه مظفر ذکر می کنیم.

مورخان

مورخانی که واقعه غدیر را ذکر کرده اند، عبارت اند از: بلاذری در انساب الاشراف (279 قمری)، ابن قتیبه در دو کتاب خود المعارف و الامامه والسیاسة (276 قمری)، طبری در کتاب مفرد (310 قمری)، ابن زولاق لیثی مصری در کتاب خود (387 قمری)، خطیب بغدادی در تاریخش (463 قمری)، ابن عبدالبر در الاستیعاب (463 قمری)، شهرستانی در الملل و النحل (548 قمری)، ابن عساکر در تاریخ

ص: 39

1- «امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم»؛ مانده: 3.

خود (571 قمری)، یاقوت حموی در معجم الأُدباء و ابن اثیر در أسد الغابه (630 قمری)، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (656 قمری)، ابن خلّکان در تاریخش (681 قمری)، شافعی در مرآة الجنان (768 قمری)، ابن الشیخ البلوی در الف باء، ابن کثیر شامی در البدایه و النهایه (774 قمری)، ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود (808 قمری)، شمس الدین ذهبی در تذکره الحفاظ و نویری در نهایه الارب فی فنون الادب (832 قمری)، ابن حجر العسقلانی در دو کتابش الاصابه و تهذیب التهذیب (852 قمری)، ابن الصبّاغ المالکی در الفصول المهمه (755 قمری)، المقریزی در الخطط (845 قمری)، جلال الدین سیوطی در چند کتابش (910 قمری)، القرمانی الدمشقی در اخبار الدول (1019 قمری)، نورالدین الحلّبی در السیره (1044 قمری) و دیگران.

محدثان

از محدثان، کسانی که به ذکر این واقعه پرداخته اند، عبارت اند از: ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی (204 قمری)، احمد بن حنبل در دو کتابش المسند و المناقب (241 قمری)، ابن ماجه در السنن (273 قمری)، ترمذی در الصحیح (279 قمری) نسائی در الخصائص (303 قمری)، ابویعلی الموصلی در کتاب خود المسند (307 قمری)، البغوی در السنن (317 قمری)، دولابی در الکنی والأسماء (320 قمری)، الطحماوی در مشکل الآثار (321 قمری)، الحاکم در المستدرک (405 قمری)، ابن المغازلی در کتابش المناقب (483 قمری)،

ابن مسنده

ص: 40

اصفهانى در كتابش (512 قمرى)، خطيب خوارزمى در المناقب و المقتل (568 قمرى)، گنجى شافعى در كفايه الطالب (658 قمرى)، محب الدين طبرى در الرياض النضره و ذخائر العقبي (649 قمرى)، الحموينى در فرائد السبطين (722 قمرى)، الهيثمى در مجمع الزوائد (807 قمرى)، ذهبى در التلخيص (748 قمرى)، الجزرى در أسنى المطالب (830 قمرى)، القسطلانى در المواهب اللدنيه (923 قمرى)، المتقى الهندى در كنز العمال (975 قمرى)، الهروى القارى در شرح المشكاه (1014 قمرى)، تاج الدين المناوى در كنوز الحقايق و فيض القدير (1013 قمرى)، الشىخاوى القادري در الصراط السوى و باكثر مكي در وسيله المآل (1007 قمرى)، ابو عبدالله الزرقانى در شرح المواهب، (1122 قمرى) و ابن حمزه الدمشقى در البيان و التعريف.

مفسران

مفسرانى كه به ذكر اين واقعه پرداخته اند، عبارت اند از: طبرى در تفسيرش (310 قمرى)، ثعلبى در تفسيرش (437 قمرى)، واحدى در اسباب النزول (486 قمرى)، قرطبى در تفسير خود (567 قمرى)، فخر رازى در تفسير كبير (606 قمرى)، ابن كثير شامى در تفسير خود (774 قمرى)، نيشابورى و سيوطى در تفاسيرشان (910 قمرى)، خطيب الشربينى در تفسير خود (977 قمرى)، ابوالسعود در تفسيرش (982 قمرى)، الالوسى در تفسيرش (1270 قمرى).

متکلمان

متکلمانی که این واقعه را ذکر کرده اند، عبارت اند از: قاضی ابوبکر باقلانی در تمهید (403 قمری)، قاضی عبدالرحمن الایجی الشافعی در المواقف (756 قمری)، سید شریف الجرجانی در شرح المواقف (816 قمری)، البیضاوی در طوابع الأنوار (685 قمری)، شمس الدین اصفهانی در مطالع الانظار، تفتازانی در شرح المقاصد (792 قمری)، القوشجی در شرح التجرید (879 قمری)، قاضی النجم محمد الشافعی در بدیع المعانی (876 قمری)، سیوطی در اربعین و حامد بن علی المعماری در صلاه الفاخره و الالوسی در نثر الالکی (1324 قمری).

لغویان

از عالمان لغوی، آنان که به ذکر این واقعه پرداخته اند، عبارت اند از: ابن درید محمد بن الحسن در الجمهره (321 قمری)، ابن اثیر در النهایه، حموی در معجم البلدان، زبیدی در تاج العروس، النبهانی در مجموعه النبهانیه.

این حدیث در اعصار مختلف

راویان این واقعه 106 نفر از صحابه، 84 نفر از تابعان، 84 نفر از علمای قرن دوم، 92 نفر از علمای قرن سوم، از قرن چهارم 43 نفر، از قرن پنجم 23 نفر، از قرن ششم 20 نفر، از قرن هفتم 20 نفر، از قرن هشتم 18 نفر، از قرن نهم 15 نفر، از قرن دهم 14 نفر، از قرن

یازدهم 11 نفر، از قرن دوازدهم 12 نفر، از قرن سیزدهم 11 نفر و از علمای قرن چهاردهم 18 نفرند. علامه امینی، در کتاب خود الغدیر، اسامی اینها را از کتاب هایشان یا از کتاب های معتبر دیگر نقل کرده است که می توانید به آن رجوع کنید.

کتاب های درباره غدیر

جمعی از بزرگان درباره این حدیث و اسناد و دلالت های آن، کتاب هایی تألیف کرده اند؛ از جمله، طبری در کتاب الولایه فی طرق حدیث الغدیر؛ حموی در معجم الادباء و ابن عقده الهمدانی در کتاب الغدیر؛ ابوبکر محمد بن عمر الجعابی متوفی به سال 355 قمری، در کتاب مَن رَوَى حدیث غدیر خم؛ ابوطالب عبیدالله بن احمد بن زید الأنباری الواسطی (356 قمری) در کتاب طرق حدیث الغدیر، ابوغالب احمد بن محمد بن محمد الرازی (368 قمری) و ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطلب الشیبانی (372 قمری) در کتاب مَن رَوَى حدیث غدیر خم؛ الدارقطنی (385 قمری) و شیخ محسن بن الحسین النیشابوری الخزاعی در کتاب بیان حدیث الغدیر؛ علی بن عبدالرحمن بن عیسی الجراح القتانی (413 قمری) در کتاب طرق خبر الولایه؛ ابوعبدالله الحسین بن عبیدالله الغفائری در کتاب یوم الغدیر (411 قمری)؛ الحافظ ابوسعید السجستانی (477 قمری) در کتاب الدرايه فی حدیث الولایه آن را از 120 تن از صحابه نقل کرده؛ ابوالفتح الکراجکی (499 قمری) در کتاب عده البعیر فی حج یوم الغدیر؛ علی

بن بلال المهلبی در کتاب حدیث الغدیر؛ شیخ منصور اللائی الرازی در کتاب حدیث الغدیر؛ شیخ علی بن حسن الطاهری در کتاب الولایه و ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله الحسکانی در دعاه الهداه الی اداء حق الموالاه، شمس الدین محمد بن محمد دمشقی المقری (883 قمری) در کتابی به نام اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب؛ المولی عبدالله بن شاه منصور القزوینی و سید حسن اللکنهوری در کتاب حدیث الغدیر؛ و سید میرحامد حسین (1306 قمری) در 1800 صفحه، در دو مجلد قطور از مجلدات کتاب گران سنگش عبقات الأنوار.

هم چنین، سید مهدی الغریفی (1343 قمری) در کتاب حدیث الولایه فی حدیث الغدیر؛ حاج شیخ عباس قمی (1359 قمری) در کتاب فیض الغدیر فی حدیث الغدیر؛ سید مرتضی حسین الخطیب الفتحووری و شیخ محمدرضا طاهر آل فرج الله النجفی در کتاب الغدیر فی الاسلام؛ سید مرتضی خسروشاهی تبریزی در کتابی به نام اهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر.

و سرانجام، علامه امینی در کتاب الغدیر فی الکتاب والسنه والأدب در بیست جلد، که یازده جلد از آن منتشر شده است و در آن همه مطالبی را که در طول قرن ها درباره غدیر گفته و نوشته شده، گردآوری کرده است. این کتاب اثر گران بهایی است که بیشتر مسائل مهم را در تاریخ اسلام تحلیل کرده است.

اینها کتاب هایی است که درباره واقعه غدیر تألیف شده است، اما آثاری که در زمینه امامت علی (علیه السلام) به رشته تحریر درآمده و شامل

حدیث غدیر نیز هست، به صدها و صدها کتاب می رسد که می توانید برای آشنایی با آنها به کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه، اثر علامه تهرانی مراجعه کنید.

نکته جالب توجه

صاحب کتاب عباة الأنوار، گروهی از علمای بزرگ را برشمرده است که بر متواتر بودن حدیث غدیر اجماع دارند و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله آنان است. برای آشنایی با این علما به این کتاب مراجعه کنید. سپس وی از کتاب ینابیع الموده، اثر شیخ سلیمان حنفی، نقل کرده است که ابوالمعالی امام الحرمین، استاد ابوحامد الغزالی با تعجب گفته است که: «روزی در بغداد کتابی را در دست صحافی دیدم که در آن، روایات غدیر خم گردآوری شده بود و بر روی آن نوشته شده بود: جلد 28 از طرق این حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله): «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» و به دنبال آن جلد 29 می آید.

پیشینه غدیر

از آنچه گذشت، روشن می شود که روز غدیر روزی جاودانه در تاریخ اسلام است و با دقت به توجهی که به آن شده، می توان به اهمیت فراوان آن پی برد.

اهمیت این روز در چیست؟ اهمیت آن به سبب تعیین پیشوایی است که اصول عدالت و آزادی و مساوات و ارزش های علم و عمل را

به جنبشی زنده در ترکیب جامعه تبدیل می کند، به گونه ای که با نظام اسلامی سازگار باشد، و دین را یاری می کند تا آن گونه که خدا و پیامبر خواسته اند، بهشتی روی زمین باشد. پیامبر در شخصیت پیشوایی که در این روز منصوب شد، منظوری فراتر از فضایل روحی و جسمی و توانایی های علمی و عملی او نداشت و این امتیازها و توانایی ها ضامن اجرای درست و کامل اسلام بود. بر این اساس، این روز بزرگ را زیربنای نهضت های ترقی خواه و تحولات فرهنگی در اصول حکومت و حقوق بشر شمردند. ولی توضیح این حقیقت در این مقدمه نمی گنجد و پژوهشگران می توانند به کتاب ارزشمند و جاودانه امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، به نام نهج البلاغه مراجعه کنند و آن را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند.

جا دارد به آنچه گفتیم، این سخن خلیفه دوم، عمر بن خطاب را نیز بیفزاییم که خطاب به امام علی (علیه السلام) گفته است: «ای ابوالحسن، اگر دریاها مرکب بود و درختان و جنگل ها قلم و انسان ها نویسندگان و جنیان حسابگر، نمی توانستند فضایل تو را به شماره آورند.» با وجود این سخن، من چه بگویم؟ ابوحفص این حقیقت را از معلم بزرگش، پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دریافته است و گواهی پیامبر به عظمت او کافی است.

کتاب حاضر

گفتیم که بسیاری از بزرگان درباره حدیث غدیر و سند و دلالت آن، کتاب هایی تألیف کرده اند که کتاب حاضر جزء همین تألیفات

ارزشمند است، چراکه با دقتی ژرف، دلالت حدیث را بررسی کرده و معنای آن را توضیح داده است. مؤلف مرحوم آن، از علمای بزرگ شیعه در آذربایجان ایران بوده است و این کتاب یک بار در عراق و اکنون در مرکز مطالعات اسلامی در قم تحت نظارت فرزند مؤلف، استاد مجاهد علامه سید هادی خسروشاهی، با اضافات و اصلاحاتی به چاپ رسیده است تا برای همگان سودمند باشد. از خداوند متعال خواستاریم همواره به ایشان توفیق دهد تا در دعوت به حق و ایفای رسالت جهانی اسلام به وظیفه خویش عمل کند. و الله الموفق و المعین.

موسی صدر(1)

ص: 47

1- ترجمه این مقدمه توسط آقای احمد ناظم در موسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر صورت گرفته و در کتاب انسان آسمان به چاپ رسیده است.

آیت الله

سید مرتضیٰ خسروشاهی

ص: 49

تشکر می‌کنم از کسی که از ابتدای کار به این مختصر توجه نشان داد، و در مواردی که با نظر گرامی ایشان موافق بود، در راه احقاق حق به یکدیگر یاری رساندیم، و در مواردی که موافق نبود، برای آگاهی از حقیقت و بصیرت از دینمان به تبادل فکر و نظر پرداختیم. و الله من وراء القصد و هو العليم بذات الصدور.

مرتضی بن احمد حسینی

1352 هـ.

ص: 51

«الحمد لله كما هو اهله، و الصلاة على محمد و آله و صحبه»

و بعد؛ نیازمند به رحمت پروردگار، مرتضی فرزند احمد حسینی - غفرالله له ولوالديه واخوانه و أسكنهم برحمته فی جنانه - می گوید:

در روز غدیر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، علی بن ابیطالب(علیه السلام) را به خلافت و امامت منصوب کرد، و وجوب اطاعت از او را برای همه امت خویش در حدیث: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، که از فریقین متواتر است(1).

ص: 52

1- حدیث ثقلین از محکم ترین و متواترترین احادیث نبوی است، و بزرگان حدیث، سیره، تفسیر، تاریخ و زبان آن را با عبارات مشابه روایت کرده اند، که این نشان می دهد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در موارد متعدد آن را بیان کرده است. علامه سید میر حامد حسین هندی در کتاب عباقات الانوار (ص 102 تا 113) ضمن تأکید حدیث، آن را از گروهی نزدیک به دو بیست نفر از اکابر علما و محدثان مذاهب، و بیش از سی نفر از زنان و مردان صحابه روایت کرده است. حافظ ابوسعید سجستانی نیز در کتاب الدرایه، در حدیث الولایه، با اسانید صحیح آن را به نقل از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است. علاوه بر اینها، ابن مردویه این حدیث را از هشتاد و نه طریق نقل کرده است. نک: مناقب علی، ص 228، ش 323؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 102. دلیل توجه شدید علما به این حدیث این است که این موضوع یکی از ابعاد عقاید اسلامی است.

تبیین فرمود. چون عید غدیر امسال (سال 1352 هـ-ق) نزدیک شد، از چند تن از علمای ثقه شنیده بودم که شیخ محمد صدیق، یکی از علمای عامه و ساکن حمامیان از توابع کردستان (وقفنا الله وایاه للعمل و الایمان) به دلالت لفظ «مولی» در حدیث فوق اشکال کرده و می گوید «مولی» به معنای «اولی بالنفس» است، و چون این واژه عربی است، ما عجم ها برای فهم معنای آن می بایست به کتاب های لغت مراجعه کنیم.

حرف او چنان بود که حرف افراد منصف و دور از انکار و عنادی که امر دین بر آنان مشتبه شده است. پس اگر کسی بتواند به خوبی او را راهنمایی نماید، با ترک جواب و جدال به احسن مرتکب خیانت نمی شود. به همین جهت فکر کردم به منابع لغوی اهل سنت مراجعه کنم. در این میان المصباح فیومی (1) را دیدم. او در این کتاب شش معنا برای «مولی» ذکر کرده (ابن عم، عصبه، ناصر، حلیف، معتق، عتیق) اما اصلاً «اولی» را ضمن معانی آن نیاورده است! تعجب کردم و بی طاقت شدم و با خودم گفتم: چگونه یک لغوی معنای یک کلمه را نمی آورد یا از آن غافل می شود؟

در همین حال آیه شریفه: «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (2) به ذهنم خطور

ص: 53

1- المصباح المنیر، ص 672، ماده «ولی».

2- «پس امروز نه از شما و نه از کسانی که کافر شده اند عوضی پذیرفته نمی شود: جایگاهتان آتش است؛ آن سزاوار شماسست و چه بد سرانجامی است»؛ حدید: 15.

کرد و با خودم گفتم: حتماً «مولی» در اینجا به معنای «اولی» است، چون هم با هیچ کدام از معانی ذکر شده در المصباح تناسب ندارد، و هم خداوند می فرماید: «ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا»⁽¹⁾، زیرا اگر آنان به آتش اولی باشند، آتش نیز به ایشان اولی است.

سپس به تفسیر این آیه شریفه سوره حدید در تفاسیر اهل سنت مانند تفسیر بیضاوی، جلالین و سایر تفاسیر مراجعه کردم، و دیدم که این تفاسیر معنای «مولی» را همان طور که من فهمیدم ذکر کرده، و گفته اند: «هی مولاکم/ یعنی: به شما اولی است». سپس به تفسیر فخر رازی⁽²⁾ مراجعه کردم، و در آن مطلب عجیبی یافتم! پس از آن به برخی کتاب های امامیه مانند جلد نهم بحار الانوار علامه مجلسی و کفایه الموحدین آیت الله طبرسی مراجعه کردم، و در آنها اشاره ای به این مطلب و جواب آن ندیدم. از این رو با وجود تشنّت خاطر و مجال اندک، برای کسب رضایت پروردگار تصمیم به این کار گرفتم و آن را «اهداء الحقیق فی معنی حدیث الغدیر» نامیدم و آن را به برادر بزرگوار شیخ محمد صدیق (جعل الله التوفیق لنا وله خیر رفیق) تقدیم کردم که او شایسته و سزاوار پاسخ است. امید دارم که خوانندگان آن را از اول تا آخر بخوانند. این مطلب کوتاه است و وقت زیادی نمی خواهد. بخوانند تا غرض و هدف من برایشان روشن شود و بدانند که من منصفم یا معاند. به خدا سوگند که هدفی جز اصلاح به

ص: 54

1- «پس از آن، به کسانی که برای درآمدن به [جهنم] سزاوارترند، خود داناییم»؛ مریم: 70.

2- تفسیر کبیر، ج 29، ص 227 و بعد از آن.

قدر توان ندارم، و توفیق تنها از سوی خداوند است. به او توکل می‌کنم و به او پناه می‌جویم.

سخن فخر رازی و جواب او

رازی در تفسیر کبیر، در تفسیر این آیه شریفه (1) می‌گوید درباره لفظ «مولی» اقوال مختلفی وجود دارد:

اول: ابن عباس می‌گوید: «مَوْلَا كُمْ» یعنی «مصیرکم». دلیلش این است که «مولی» موضع «ولی» است و «ولی» به معنای قرب است. بنابراین معنای آن چنین می‌شود که آتش موضع و محل شماس است؛ آن محلی که به آن نزدیک می‌شوید و به آن می‌رسید.

دوم: کلبی می‌گوید: به معنای «اولی بکم» است. زجاج و فراء و ابی عبیده نیز همین نظر را دارند.

آن چه که ذکر کرده اند، بیان معنا است و نه تفسیر لفظ «مولی»، چون اگر «مولی» یا «اولی» در لغت یک معنا داشتند باید استعمال هر یک از آنها در جای دیگری صحیح باشد. بنابراین باید صحیح باشد که بگوییم: «هذا مولی من فلان» همان طور که می‌گوییم: «هذا اولی من فلان». هم چنین باید صحیح باشد که بگوییم: «هذا اولی فلان» همان طور که می‌گوییم: «هذا مولی فلان»؛ و چون این گفتار باطل است، می‌فهمیم معنایی که برای مولی ذکر کرده اند [اولی] معنا و مقصود از رساندن مراد است نه

ص: 55

تفسیر لفظ «مولی»⁽¹⁾. ما به این نکته توجه دادیم زیرا سید مرتضی در امامت علی (علیه السلام) به گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» تمسک کرده و گفته است: «یکی از معانی «مولی»، اولی است» و برای اثبات مدّعی خود به گفتار ائمه لغت در تفسیر آیه شریفه سوره حدید استدلال نموده است؛ که آنان گفته اند: معنای «مولی»، اولی است.

چون ثابت شد که لفظ مولی می تواند متحمل معنای اولی باشد، واجب است که در «من کنت مولاہ» حمل بر آن کنیم. زیرا بعضی از معانی دیگر یا ثبوت آن درباره علی (علیه السلام) واضح است همچون ابن عمّ و ناصر؛ و یا انتفائش واضح است همچون معتق و معتق؛ که در صورت اول اراده آن موجب بیهودگی و لغویت است؛ و در صورت دوم موجب کذب و خلاف واقع. اما ما با دلیل روشن کردیم که سخن این افراد در این مواضع بیان معنا است نه تفسیر لفظ «مولی»، و به این ترتیب استدلال به آن از حجیت می افتد.

پایان عبارات وی (1)

اما من می گویم: منظور او از تفسیر لفظ، ترجمه و بیان معنای آن به اقتضای هیأت و مبدأ اشتقاق آن است که تصور می کند اسم مکان از «ولی» باشد، که در این صورت به معنای موضع ولی است. هم چنین احتمال دارد منظور او مطلق معنای حقیقی باشد - اگرچه

ص: 56

ترجمه آن نباشد - زیرا آنجا که می گوید: «اگر «مولی» و «اولی» یک معنا داشت... الخ»، به دلیل عدم اطراد «مولی» را به معنای «اولی» نمی داند زیرا اطراد در معنای حقیقی - حتی اگر ترجمه لفظ نباشد - پیوسته ضروری است. مثلاً وقتی فرض کنیم لفظ «مسجد» که ترجمه آن محل سجده است (چیزی که روی آن سجده به جا می آورند) به طور یکسان برای آنچه سجده با آن انجام می شود، مثلاً پیشانی هم وضع شده باشد، چنانکه به قرینه عبارت: «در این صورت استدلال به آن از حجیت ساقط می شود» در ترجمه اش اطراد می نماید. زیرا صرف خروج معنا از ترجمه لفظ اگر آن را نیز مثل ترجمه معنای حقیقی بدانیم که لفظ به طور یکسان برای آن وضع شده، موجب عدم حجیت استدلال نمی شود.

بله؛ در این صورت حمل نیاز به قرینه دارد، همان طور که با فرض اشتراک و تعدد معنای حقیقی حمل بر ترجمه نیز نیاز به قرینه دارد. اما با توجه به اینکه «اولی» ترجمه لفظی که به تصور او اسم مکان «ولی» است، نمی باشد و ترجمه آن در موضع «ولی» بدیهی است و حتی کودک آن را انکار نمی کند، در این مطلب نیازی به استدلال و اثبات از طریق دلیل نیست. و باید مطمئن شویم که منظور او از تفسیر لفظ، معنای حقیقی است نه خصوص ترجمه، چنانچه معلوم است.

اما منظور فخر رازی از معنا هم به قرینه مقابله با تفسیر لفظ

- که گفتیم منظور از آن معنای حقیقی است - و هم به دلیل ظهور

لفظ معنا، معنای مجازی است. معنا یا حقیقی است یا مجازی، و منظور فخر رازی قطعاً معنای حقیقی نیست، بنابراین دومی متعین است. البته منظور او از معنا اشتباه نیست، زیرا ائمه لغت قرآن را اشتباه تفسیر نمی کنند.

بله؛ احتمال - بعید - است که منظور او از معنا، چیزهایی از قبیل لوازم مطلوب باشد که برای توضیح مطلوب می آیند نه اینکه لفظ حقیقتاً یا مجازاً در آنها استعمال شود. مثل وقتی که می گوئیم: «اگر این کار را انجام دهی به زندان می افتی» و حرف ما این طور تفسیر می شود که: شکنجه می شوی و سختی می بینی؛ که این تفسیر، توضیحاً و تأکیداً تفسیر به لازمه زندان در جهت بازدارندگی از عمل است بدون اینکه زندان حقیقتاً یا مجازاً درباره شکنجه استعمال شود. نیز، در الجلالین آیه شریفه: «وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ»⁽¹⁾ چنین تفسیر شده است: «خداوند فرزندان او را که مرده بودند زنده کرد و نظایر آنان را روزی او کرد»⁽²⁾، که منظور از هبه همان عطیه است، و تفسیر آن به (زنده کردن) برای افهام تفسیر به لازمه مطلوب است و لفظ، حقیقتاً و مجازاً در آن استعمال نشده است. چون معلوم است هبه برای کسی که مُرده از راه احیاء صورت گرفته، نه اینکه هبه در خصوص احیاء استعمال شده باشد.

اما دلایلی که نشان می دهد بعید است منظور او از معنا،

ص: 58

1- «و [مجدداً] کسانش را و نظایر آنها را همراه آنها به او بخشیدیم»؛ ص: 43.

2- الجلالین، ص 603.

چیزهایی از قبیل لوازم مطلوب باشد، عبارت است از:

اول: اینکه آتش در موضع «ولی» باشد برای مطلوب واضح تر و در بازدارندگی و زجر قوی تر است از این که آتش به آنان «اولی» باشد. به این دلیل که ممکن است انسانی سزاوار آتش باشد اما خداوند متعال با کرامت و فضل خود او را ببخشد. پس او را داخل در آتش نمی کند و آتش دیگر در موضع «ولی» او نیست. با این وصف چگونه می توان گفت معنا توضیح و تأکید تفسیر به لازم است؟! حتی تفسیر ابن عباس (1) سزاوارتر است که آن را معنا بدانیم و بگوییم: طبق ظاهر کلام اهل لغت معنای حقیقی «مولی»، «اولی» است، و ابن عباس فقط از جهت توضیح و تأکید، آن را به لازمه اش تفسیر کرده تا احتمال شمول عفو در مورد کافر و منافق را دفع نماید.

دوم: اینکه در این صورت حق عبارت چنین است: «بدان اینکه گفته شد تفسیر است نه معنا»؛ چون گفتیم معنایی که از لفظ ظاهر می شود چیزی است که لفظ حقیقتاً یا مجازاً در آن استعمال می شود.

همه اینها در صورتی است که منظور فخر از حمل نمودن سخن ائمه لغت بر بیان (لازمه مطلوب) این باشد: لفظ «مولی» در این آیه شریفه برخلاف سایر کلمات عرب ولو مجازاً در «اولی» استعمال نشده است. اما اگر همانطور که از این حرفش بر می آید: «در این صورت استدلال به آن از حجیت ساقط می شود»، منظورش این باشد که

ص: 59

استعمال را به طور مطلق نفی کند، منظورش بعیدتر و ناهنجارتر نیز خواهد بود. زیرا صرف اینکه بگوییم استعمال در خصوص این آیه ممنوع است اما در سایر کلمات جایز است، استدلال به حدیث را از حجیت ساقط نمی کند. همچنین منظور او، علاوه بر آنچه ذکر کرده، برخلاف ضرورت و بداهت نیز خواهد بود چون وقوع آن در استعمالات ضروری است (ان شاء الله توضیح خواهیم داد) و انکار وقوع آن در استعمالات - ولو مجازاً - از سوی کسی که مقام پایین تری دارد هم شایسته نیست چه رسد به او!

به طور کلی روشن شد که منظور او از معنا، معنای مجازی است و احتمال مذکور بعید یا ابعداست، زیرا چنانکه تبیین کردیم، منظورش یا این است که نفی کند «اولی» معنای حقیقی یا حتی معنای مجازی «مولی» است، یا این است که نفی کند در خصوص این آیه شریفه، مطلقاً یا مجازاً در این معنا استعمال شده است.

در هر حال سخن او ناقص و بی نظم است و بد بیان شده، چنانکه ما مجبور شدیم منظورش را اینگونه روشن کنیم. اما علاوه بر آن، از وجوهی نیز به آن اشکال وارد است که در ادامه این وجوه را بیان خواهیم کرد:

وجه اول: مولی: مطاع و ولی امر

توضیح: تردیدی نیست که «مولی» نه تنها از نظر عرفی به معنای «سید» و «مطاع» و «ملک الطاعه» است، بلکه این معانی از نظر

عرفی واضح ترین معانی آن هستند که به دلیل شیوع استعمال، هنگام استفاده از کلمه به ذهن متبادر می شوند. مثلاً می گویند: فلانی مولای من است، یعنی سید من است و من از او اطاعت می کنم و در کارهایم امر او بر امر من مقدم است. معنای «اولیٰ بالنفس» نیز طبق آنچه از تفاسیر فریقین مانند تفسیر صافی و بیضاوی تحت آیه شریفه: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»⁽¹⁾ بر می آید، چنین است. بنابراین تردیدی نیست که «مولیٰ» از نظر عرفی در این معنا حقیقی بوده و بلکه این معنا، اظهر معانی آن است که هنگام استعمال لفظ [مولیٰ] به ذهن متبادر می شود. این مسأله ثابت می کند این معنا از نظر لغوی حقیقی است، نیز اصالت عدم نقل را - که در جای خود گفته شده - ثابت می کند. صرف نظر از همه اینها حمل لفظ بر این معنا در حدیث غدیر ضرورت دارد زیرا (چنانکه در اصول آمده) در صورت تعارض عرف و لغت حمل کلام شارع بر معنای عرفی ضرورت دارد.

اگر اشکال شود: اصالت عدم نقل در صورت شک در وحدت و تعدد معنا جاری می شود، اما اگر تعدد مشخص باشد و شک کند که در زمان ما مبدأ حدوث این وضع مشخص چیست؛ تا زمان یقین به حصول آن اصالت عدم نقل پابرجا است و به همین دلیل در مسأله حقیقت شرعی به اتفاق آراء اصل بر عدم ثبوت است.

جواب می دهیم: اولاً: اینجا نیز شک در وحدت و تعدد معنا

ص: 61

1- «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک تر] است»؛ احزاب: 6.

است؛ چون احتمال دارد که [این معنا] فقط در «اولی» حقیقی باشد و سایر معانی به آن برگردد، همان طور که برخی امامیه گفته اند و اشاره خواهیم کرد. ثانیاً: بر فرض تعدد نیز نقل معلوم نیست و احتمال دارد که هر کدام از این دو یکسان برای آن وضع شده باشند، نه اینکه یکی منقول از دیگری باشد. بنابراین اصالت عدم نقل بر مبنای تشابه زمان ها هم جاری می شود. ثالثاً: بر فرض پذیرش نقل، تصور نمی شود در زمان ما و زمان شارع اختلاف عرفی باشد؛ زیرا قطع نداریم که عرف این زمان با عرف زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مغایرت دارد و متبادر عرفی در این دو زمان اتحاد دارند. به نظر شما اگر در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک نفر به دیگری بگوید: «تو مولای من هستی» آنچه به ذهن متبادر می شود با چیزی که در این زمان به اذهان ما متبادر می شود تفاوت دارد؟ حاشا و حاشا به انصاف شما.

اگر در جواب بگویند: بله؛ اما ظاهر این است که این معنا از «مولی» به معنای «معتق» و «مالک رق» گرفته شده و در آن توسع یافته تا بر غیر معتق و مالک هم - در صورتی که مثل معتق سیادت و برتری مقتضای مطاعیت در او باشد - اطلاق شده و در نتیجه مجاز از آن است.

جواب این است: اولاً: صرف استظهار به جهت پیدا کردن ارتباط و مناسبت برای حکم دادن به مجازیت کافی نیست و گرنه باید بگوییم: ظاهر این است که «عین» مجازاً در «چشم» استفاده شده زیرا به «چشمه آب» شباهت دارد، و در آن توسع یافته و بر «چشم» اطلاق

شده است؛ و بطلان این امر کاملاً واضح است. ثانیاً: حرف شما بهتر از عکس آن نیست، که بگویند: ظاهر این است که در «اولیٰ بالنفس» و «مالک الطاعه فی جمیع الامور» حقیقی، و در «مالک الرق» توسّعی است؛ زیرا «مالک رق» هم از نظر شرع و عرف در بخشی از امور «مالک الطاعه» است. حتی معلوم است که این قول از قول اول بهتر است. ثالثاً: بعد از اینکه تبادل عرفی و شیوع استعمال را پذیرفتیم، به گونه ای که این معنا بدون قرینه از لفظ به ذهن متبادر می شود و انصراف لفظ به غیر آن نیاز به قرینه دارد، و نیز اتحاد طرفین را پذیرفتیم دیگر نیازی نیست ثابت کنیم معنا از نظر لغوی حقیقی است. هر چند خواهیم گفت که اثبات آن از طریق سخنان ائمه لغت و نادرستی تفسیر فخر رازی از این سخنان ممکن است. حتی صرف نظر از این مطلب هم اثبات آن از طریق اصالت عدم نقل - چنانکه گفتیم - ممکن است.

وجه دوم: «اولی» «یکی از معانی «مولی»

با دلالت قرآن باید «اولی» را از معانی «مولی» شمرد و در این خصوص آیه شریفه: «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» (1) گواه آن است. منظور از «اولی» نیز اولی به ارث و میراث او است و در این خصوص آیه شریفه: «وَأُولُو الْأَرْحَامِ

ص: 63

1- «و ما برای هر چیزی از آنچه پدر و مادر و خویشان به جای گذاشته اند وارثانی قرار داده ایم»؛ نساء: 33.

توضیح: فخر رازی «مَوَالِی» را به «عصبه» تفسیر کرده و در بیان دلیل آن گفته است: از بین شش معنایی که در پیش گفتیم - و آنها را از المصباح ذکر کرده ایم - این معنا مناسب است. این تفسیر نادرست است؛ نه برای اینکه در مذهب ما «عصبه» ارث نمی‌برند و در مذهب آنان ارث می‌برند، بلکه به این دلیل که خداوند متعال می‌فرماید: «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا» و همه مردم «عصبه» ندارند. «عصبه»، همانطور که در المصباح آمده (2) از نظر لغوی عبارت است از: خویشاوندان مرد از خانواده پدری. بنابراین مطلقاً شامل خویشاوندان مادری و خویشاوندان پدری اگر زن باشند، نمی‌شود. با این حال ممکن است حتی اگر «عصبه» وجود داشته باشند، به آنان چیزی داده نشود. مثل وقتی که از سهم‌ها چیزی اضافه نیاید، یا مثل وقتی که پدر و مادرشان یکی نباشد و سهم آنان یک ششم است و سهم دو دختر یک سوم. پس چطور می‌گوید: «و برای هر کسی خویشاوندی قرار دادیم که از ارث والدین و خویشاوندان به آنان داده می‌شود» و یکی از تفسیرهایشان از آیه شریفه این است (3) مگر اینکه گفته شود: اطلاق «مِمَّا تَرَكَ» با یک دلیل مفصل قید خورده است به اینکه وقتی مازاد سهم‌ها به عصبه داده می‌شود، به همه آنان تعلق نمی‌گیرد بلکه به

ص: 64

1- «و ارث مراتب خویشاوندان در کتاب خدا بعضی بر بعضی دیگر مقدم شده»؛ انفال: 75.

2- المصباح المنیر، ص 412، ماده «عصب».

3- نساء: 33.

اولی از ایشان تعلق می گیرد، بنابراین مثلاً به عمو داده می شود نه فرزند او، با اینکه او نیز جزء عصبه است. این حرف مقتضای خبر آنان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است که در باب ارث عصبه به آن استناد کرده اند: «این مال را تقسیم کنید، پس هر چه از سهام زیاد آید، برای مردانی است که عصبه میت و خویشاوندان او باشند»⁽¹⁾ بر این مبنا می بایست در اراده شدن عصبه، اولی از ایشان را نیز در تقدیر گرفت و خبر را مفسر آیه دانست.

دیگر اینکه؛ اگر «الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» بیان برای «موالی» باشد، گویی خداوند متعال فرموده است: ایشان پدران و مادران و خویشاوندان هستند، چنانچه آنان در تفسیر دیگری این طور می گویند. کاملاً روشن است که تفسیر «موالی» به «عصبه» اشتباه است، زیرا والدین و نیز همه خویشاوندان جزء عصبه نیستند، پس چطور می توان عصبه را به والدین و خویشاوندان تفسیر کرد؟! نیز، چگونه می گوید: «وَلِكُلِّ جَعَلْتَا» در حالی که ممکن است میت یکی از این دو را نداشته باشد و ارث او به ولای عتق و ضمان جریره و پس از آن به امام برسد؟! بنابراین متعین است که از خویشاوندی نسبی و سببی اراده اعم، و از «موالی» اراده اولی به میراث میت شده باشد تا

ص: 65

1- این مطلب را در کنز العمال، ج 11، ص 4، ش 30373، به نقل از ابن عباس با این عبارت آورده است: «مال را طبق کتاب خدا میان اهل فرائض تقسیم کنید، پس هر چه از سهام زیاد آید، برای مردانی است که عصبه میت و خویشاوندان او باشند»؛ و آن را به مسلم و ابوداود و ابن ماجه ارجاع داده است. در همان باب، شماره 30374، آن را به احمد و ترمزی ارجاع داده است.

«وَلِكُلِّ جَعَلْنَا» درست شود. به این جهت تفسیر بیضاوی (1) و غیره (2) «موالی» را به ورثه برمی گردانند وگرنه «وارث» از معانی «مولی» نیست - المصباح و القاموس و غیر اینها را نگاه کنید (3) - به خلاف «اولی» که ائمه لغت آن را تبیین کردند و ما پیش از این آوردیم.

در آیات شریفه: «وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» (4)، و: «هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ» (5)، و: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ * ثُمَّ رُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ» (6)، هم به قرینه عبارت: «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ» به معنای «سید» آنان، و کسی است که به تصرف در امور دنیا و آخرتشان اولی است، عذاب کند یا ببخشد. زیرا از میان شش معنایی که از المصباح

ص: 66

1- تفسیر البیضاوی، ج 1، ص 342، ضمن تفسیر آیه 33 سوره نساء.

2- مانند البغوی المسمی معالم التنزیل، ج 1، ص 421؛ و ماوردی در تفسیر خود به اسم النکت و العیون، ج 1، ص 479، آن را به السدی ارجاع داده است.

3- مانند الصحاح و العین، همه در ماده «ولی».

4- «و ارث مراتب خویشاوندان در کتاب خدا بعضی بر بعضی دیگر مقدم شده»؛ انفال: 75.

5- «در آن روز هر شخصی جزاء اعمال نیک و بدی که پیش از این کرده خواهد دید و همه به سوی خدای معبود و مولای حقیقی خود بازگردانده شوند، و خدایان باطل که به دروغ به خدایی می بستند همه از دستشان برود»؛ یونس: 30.

6- «تا آن گاه که هنگام مرگ یکی از شما فرارسد رسولان ما او را می میرانند و در قبض روح شما هیچ کوتاهی نخواهند کرد. (61) سپس به سوی خدای عالم که به حقیقت مولای بندگان است بازگردانده می شوند. آگاه باشید حکم (خلق) با خداست و او زودترین حساب رسان است»؛ انعام: 61 و 62.

نقل شد هیچ کدام مناسب نیست.

این تصور که شاید منظور از آن «ناصر» باشد هم باطل است؛ زیرا خداوند متعال در آن روز «ناصر» همه نیست، بلکه بیشتر آنان را رها کرده است و می فرماید: «إِنَّكُمْ مِمَّنْ لَا تَتَصَدَّقُونَ»⁽¹⁾ این تصور که شاید منظور از آن «معتق» باشد، به جهت اینکه از آتش آزاد شده هم باطل است، چون همه از آتش آزاد نمی شوند. به این ترتیب متعین است که منظور از آن «سید» و «الاولی بالتصرف فی الامور و الانفس» است. تفسیر بیضاوی نیز مرجع «مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ» را همین می داند و می گوید: «پروردگارشان و متولی امورشان حقیقتاً»⁽²⁾ روشن است که منظور از متولی امور کسی است که اولی به تصرف در امور است نه مطلق مباشر.

نیز، خداوند فرموده است: «وَصَدَّ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبُكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ»⁽³⁾، که منظور ولی امر اوست. در الجلالین به همین شکل⁽⁴⁾، و در تفسیر ابی السعود⁽⁵⁾ و بیضاوی⁽⁶⁾ به کسی که امر او ولایت دارد تفسیر شده است، زیرا هیچ یک از شش

ص: 67

1- «که از ما به شما هیچ مدد و یاری نخواهد رسید»؛ مؤمنون: 65.

2- تفسیر البیضاوی، ج 2، ص 229، ضمن تفسیر آیه 30 سوره یونس.

3- «و خدا مثلی زده (بشنوید): دو نفر مرد، یکی بنده ای باشد گنگ مادرزاد و از هر جهت عاجز و سربار بر مولای خود می باشد»؛ نحل: 76.

4- الجلالین، ص 362.

5- تفسیر ابی السعود، ج 2، ص 217.

6- تفسیر البیضاوی، ج 2، ص 416.

معنایی که قبلاً از المصباح نقل کردیم مناسب آن نیست.

به طور کلی، منظور از «مولی» در این سه آیه قطعاً «ولی امر» و «اولی به تصرف در امور» است. بنابراین با توجه به دلیل و تبیین سابق الذکر ثابت می شود که استعمال و اطلاق «مولی» در «اولی» و اراده «اولی» از «مولی» در قرآن ضرورتاً این معنا را یکی از معانی «مولی» قرار می دهد.

اگر اشکال شود: استعمال در قرآن اعم از حقیقت است.

جواب می دهیم: حتی شاعر هم گفته است: [مهلا بنی عمنا/ مهلا موالینا]؛ چطور آنان (ابن عم) را معنای حقیقی «مولی» قرار داده اند؟ قرآن که برای پیروی شایسته تر است.

وجه سوم: صحت استعمال «مولی» در «اولی بالنفس»

توضیح: فخر رازی حتی اگر موردی را پیدا نکند که «مولی» در «اولی بالنفس» استعمال شده باشد باید صحت استعمال لفظ در این معنا و حقیقی بودن معنا در آن لفظ را بپذیرد و احتمال بدهد که ائمه لغت بدان تصریح نکرده اند. هرچند این کار برای صاحبان آراء دیگر لازم نیست. به عبارت دیگر: این کار لازمه تحقیق و لازمه سخنان فخر رازی در باب معنای «مولی» است پس چگونه است که از آن غفلت کرده است؟!

توضیح: او در تفسیر آیه اول آنجا که تفسیر ابن عباس را بررسی می کند، گفته است که «مولی» اسم مکان از «ولی» است و معنای

حقیقی آن موضع و محل ولی است. در تفسیر آیه دوم - یعنی آیه «موالی» - نیز گفته است:

مسأله دوم: مولی لفظ مشترک میان چند معنا است:

اول: معتق؛ به دلیل اینکه آزادی [عبد] به دست او است، و به همین دلیل ولی نعمت نامیده می شود.

دوم: معتق؛ به دلیل اینکه ولایت مولایش در انعام او ادامه دارد. این مانند آن است که به «طالب» و «مطلوب»، «غریم» می گویند؛ به «طالب» از آن جهت که نسبت به حقیق لزوم و مطالبه دارد، و به «مطلوب» هم از آن جهت که لازمه آن دین است.

سوم: حلیف؛ به دلیل اینکه امر هم پیمان به واسطه پیمان بستن به دنبال آن می آید.

چهارم: ابن عم؛ به دلیل اینکه به جهت خویشاوندی میانشان او را یاری می کند.

پنجم: ولی؛ به دلیل اینکه او را یاری می کند.

ششم: عصبه؛ که مد نظر این آیه است، به این دلیل که فقط همین معنا مناسب این آیه است... پایان کلام.

روشن است که منظور فخر رازی از اشتراک، اشتراک معنوی است، و استعمال آن در شش معنا از این باب است که این شش معنا افراد یک کلی، یعنی همان معنای حقیقی - موضع ولی - و مصادیق آن هستند و همه آنها بدان بازمی گردند، مانند استعمال «غریم» که یک

معنای ملازم در «طالب» دارد از این جهت که ملازم مدیون است، و یک معنای ملازم «مطلوب» دارد از این جهت که ملازم دین است، نه اشتراک لفظی؛ چون معلوم است در این صورت دلیلی برای ذکر تعلیل ها و مناسبات نبود.

بله؛ احتمال بعیدی وجود دارد که منظور او اشتراک لفظی در عرف عام باشد، و تعلیل ها و مناسبات به این مطلب اشاره می کند که لفظ «مولی» در عرف در هر یک از این شش معنا استعمال شده تا به حد حقیقت رسیده است، زیرا صرف نظر از رابطه هر کدام این معانی با هم، این شش معنا با معنای لغوی (یعنی موضع ولی) تناسب دارند، در نتیجه از نظر عرفی حقیقتاً و مجازاً میان آنها اشتراک معنوی وجود ندارد بلکه همه با استفاده از اطلاق و تقیید منقول از معنای لغوی هستند. چنانکه علامه شیخ انصاری سخن شهید را به همین ترتیب توجیه کرده و گفته است: «لفظ «ارش» که واژه ای برای «دیه» است، مشترک لفظی است، یعنی در اصطلاح فقها برای چند معنا استفاده می شود: ارش عیب در کالای فروخته شده، ارش کاهش قیمتی که بر اثر جنایت شخص در مورد برده متعلق به فرد دیگری روی داده و در شرع حدی برای آن معین نشده، ارش در مقابل عضو تلف شده دیگری که در شرع برای آن جنایت مقداری تعیین شده مانند قطع دست برده؛ و بیشتر از آنچه در شرع مقدار آن تعیین شده و ارش در جایی است که به جنایت غاصب تلف شود». نهایت، تفاوت نقل در این مقام با سخن شهید در این است که این نقل در

عرف عام به دست می آید و آن دیگری در عرف خاص.

بنابراین الف) اگر منظور او اولی باشد گفتیم: معلوم است اطلاق مشترک معنوی بر فرد و مصداق قدر مشترک درست و حقیقی است، و از نظر وجدان استعمال آن ممانعت ندارد وگرنه لازم می آید که فقط زمانی درست باشد به زید گفت «ای انسان» که این لفظ از طرف اهل لغت به او اطلاق شده باشد، و بطلان این امر بدیهی است.

با این وصف می گوئیم: «اولی بالنفس» از مصداق موضع ولی است و اینکه آن را به موضع ولی برگردانیم از اینکه به آن شش معنا برگردانیم واضح تر است. زیرا این معنا نعمتی عظیم تر از نعمت عتق (که وجه نام نهادن معتق است) و نصرتی عظیم تر از نصرت ابن عم (که وجه نام نهادن نصرت است) دارد. نیز، اگر از دنیا برود و مالی به ارث نگذارد کفالت ایتم او را برعهده می گیرد. همان طور که در تفسیر خود بعد از ذکر معانی «مولی» از ابوهریره نقل می کند که: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «من اولی و سزاوارترین مردم به مؤمنین هستم، هر یک از شما از دنیا برود و مالی به ارث بگذارد عصبه و کسان و ارث اویند و هرکه دینی باقی گذارد من ولی او هستم»⁽¹⁾ هم چنین است موارد غیرقابل شمارش دیگر. بلکه قرب و ولایت او نسبت به فرد از

ص: 71

1- این حدیث با عبارات مشابه در این منابع نقل شده است: السنن، نسائی، ج 4، ص 66؛ السنن، ابوداود، ج 3، ص 123، ح 2900؛ المسند، احمد، ج 2، ص 464، و ج 3، ص 296؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 3، ص 207، و ج 6، ص 73 و 214 و 243؛ نیز نک: کنز العمال، ج 11، ص 11 - 13، ش 30407 - 30413.

قرب همه اولیاء عظیم تر، بلکه از خود فرد به خود نزدیک تر است. به همین دلیل امر او بر امر فرد مقدم است.

بالجمله این کلی که قدر مشترک است (یعنی موضع ولی)، به دلیل تفاوت افرادش به اولیت و اولویت مشکک است نه متواطی، و صدق آن بر «اولی بالنفس» اظهر و اولی از غیر آن است. بنابراین باید بگویید استعمال آن در این مورد بر وجه حقیقت درست است، حتی اگر انصاف داشته باشد و تعصب نوزد باید بگوید «مولی» هفت معنا دارد و «اولی بالنفس» را اولین معنای آن قرار دهد و سپس سایر معانی را ذکر نماید؛ نه اینکه بخواهد سخن ائمه لغت را چنان تفسیر کند که حتی زن فرزند از دست داده خنده اش بگیرد. بعداً بدان خواهیم پرداخت.

ب) اگر منظور او دومی باشد هم به همین شکل است. یعنی باید هفت معنا برای «مولی» ذکر کند و اگر انصاف داشته باشد «اولی» را اولین آنها قرار دهد. زیرا در وجه اول گفتیم که استعمال لفظ در این معنا اکثر و اظهر از شش معنای دیگر است.

بر این مبنا می‌گوییم: حقیقت لغوی، یا مهجور است یا نیست. در صورتی که مهجور باشد، باید تفسیر ابن عباس که «مولی» را به «الأولی» تفسیر کرده اشتباه بداند، نه اینکه آن را معنای دقیق قرار دهد؛ زیرا حمل بر معنای مهجور غلط است. در صورتی که مهجور نباشد هم مانند حمل بر سایر معانی نیاز به قرینه دارد و قرینه مناسب اقتضا می‌کند که بر قول ائمه لغت حمل شود که از قول ابن

عباس در این مقام مناسب تر است. دلیلش نیز روشن است. در این صورت، معنا تأسیسی می شود و معنای جدید به مثابه علت برای «مَأْوَاكُمُ النَّارُ» خواهد شد. گویی در بیان علت آن بگوید: این مقتضای عدل و حکمت خداوند متعال و به شما سزاوارتر است. به خلاف سخن ابن عباس که تأکید محض و تکرار ما سبق است. پس حمل بر معنای تأسیسی بهتر است.

با توجه به هر کدام این موارد، او باید هفت معنا برای «مولی» بیاورد و «اولی» را نخستین معنا قرار داده و بعد بقیه را ذکر نماید، نه اینکه سخن ائمه لغت را به تأویل ببرد. ما بعداً به این مطلب و دلیل آن می پردازیم. و الله الهادی الی سبيله.

وجه چهارم: سخن ائمه لغت؛ معنا، نه تفسیر

در حدیث غدیر باید «مولی» بر معنای «اولی بالنفس» حمل شود حتی اگر از نظر عرف و لغت این معنا، معنای مجازی باشد و سخن ائمه لغت نیز «معنا» باشد - با هر معنایی که برای «معنا» در نظر گرفته شود - نه «تفسیر».

توضیح: منظور از اینکه سخن ائمه لغت معنا باشد: این است که یا معنای مجازی باشد مانند آنچه قبلاً گفتیم، یا از قبیل لوازم مطلوب باشد که لفظ حقیقتاً و مجازاً در آن استعمال نمی شود. در فرض اینکه از قبیل لوازم مطلوب باشد؛ یا می پذیرند که در سایر استعمالات عرب ولو مجازاً در معنای «اولی» استعمال می شود - حتی اگر به زعم او در

آیه شریفه در این معنا استعمال نشده باشد - و یا استعمال آن را مطلقاً نفی می کنند. هم چنین در این فرض، استعمال در «اولی» - اگر کسی به کار ببرد - صحیح است، زیرا مجاز مشروط به سماع یا حتی علاقه مصحح نیست و گرنه مجازهای مستحدثه بی اعتبار بودند حال آنکه رابطه مشابهت - از قوی ترین روابط مجاز - میان «اولی بالنفس» و بین «معتق» و «مالک رق» بدیهی است و ضمن سؤالی در وجه اول به این مطلب اشاره شد.

همه این احتمالات بر این بنا استوار است که «مولی» در آن شش معنا مشترک لفظی باشد؛ چون اگر بر این بنا استوار شود که مشترک معنوی است و به «موضع ولی» بازمی گردد، جوازی برای این احتمالات وجود ندارد و همان طور که در وجه قبل گفتیم استعمال آن در «اولی» حقیقی خواهد بود. با این وصف حرف ما این است که: صرف نظر از اینکه معنا قراردادن سخن ائمه لغت با کلام قبلی او که ظهور در اشتراک معنوی دارد متعارض است، کسی هم در وجوب حمل بر معنای مجازی در صورت اقامه قرینه اشکال نکرده است، و این قرینه در حدیث غدیر از وجوه متعدد اقامه شده که ما چند مورد از آن را ذکر می کنیم:

قرینه اول: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این حدیث را بعد از ذکر مقدمه بیان فرمود و آن مقدمه این بود: «آیا من به مؤمنین سزاوارتر از خودشان نیستم؟»، چون جواب دادند: «بله»، فرمود: «هر کس من مولای اویم

پس علی مولای اوست». این مقدمه چینی در روایات فراوانی از طریق اهل سنت - تقریباً بیست حدیث در غایه المرام - نقل شده است. هرکه انصاف داشته باشد شک نمی کند که این حدیث متواتر است ولو به واسطه ورود این روایات در اخبار شیعه.

وجه دلالت: وجه اینکه مقدمه به چه دلیل قرینه بر اراده شدن «اولی» از «مولی» به شمار می آید معلوم است. به این دلیل که ما وقتی اول می گوییم: «آیا من سید و مطاع شما یا شریک شما یا دوست شما یا صاحب شما نیستم؟» تا بعد از آن بگوییم: «هرکه من سید و مطاع او یا شریک او هستم پس زید سید و مطاع و شریک او است» منظورمان آن است که مواردی را که در مقدمه برای خود اثبات کردیم برای آن شخص نیز اثبات کنیم و اگر بعد از آن حرفی بی ارتباط با آن کلام بیاید، نامتناسب خواهد بود. مثلاً بگوید: آیا شما از من اطاعت می کنید؟ سپس بگوید: هر کس من شریک تجاری او هستم پس زید شریک اوست، یا هر کس من ناصر او در جنگ ها هستم پس زید ناصر اوست. از نظر عرف و عقل چنین مقدمه ای برای چنین کلامی مذموم است و باید کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از چنین مقدمه ای منزّه دانست.

این مسأله با توجه به ضرورت ارتباط مقدمه با ذی المقدمه روشن است و تنها کسی که عناد داشته باشد آن را انکار می کند. بله؛ این درست است که بعد از مقدمه در برخی از مواردی که برای خود

ثابت دانست زید را جایگزین خود کند، مانند اینکه بگوید: آیا شما از من اطاعت نمی کنید؟ سپس بگوید: هرکه از من اطاعت می کند پس در فلان امر نیز از زید اطاعت کند. یا بگوید: آیا من شریک شما نیستم؟ سپس بگوید: هرکه من شریک او هستم، پس زید مثلاً در تجارت مصر شریک او است؛ اما این تقیید به قید نیاز دارد و بیان سخنی که با مقدمه هیچ ارتباطی ندارد موجب مذمت مقدمه بوده، و از نظر عرف و عقل قبیح است. پس با توجه به وجوب منزله بودن کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مذمت، این مقدمه قرینه قطعی مطلبی است که ذکر کردیم.

برخی از تشکیک کنندگان می گویند: چه بسا این مقدمه برای این باشد که آنان را به مولویت امیرالمؤمنین، که برای شرور سنگین است، ملزم نماید نه برای اینکه آنچه برای خود اثبات کرده در حق علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم اثبات نماید؛ که این شبهه با توجه به مواردی که تبیین کردیم، مردود است.

توضیح سقوط: از نظر عرف و عقل مقدمه باید با ذی المقدمه ارتباط داشته باشد. پس اگر منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مقدمه الزام آنان به مولویت علی (علیه السلام)، به معنای اولویت و مطاعیت او ولو در برخی امور باشد (اگرچه تقیید نیاز به دلیل دارد، و در صورت فقدان دلیل باید به اطلاق لفظ تمسک کرد)؛ این عین سخن ما است حتی اگر برای الزام آنان به مولویت علی (علیه السلام) به معانی دیگری مثلاً نصرت باشد که

ارتباطی با مقدمه ندارد و تقدیم آن مذموم است هم عین سخن ما است. بله؛ در این صورت بهتر است که مقدمه به این شکل بیاید که «آیا من ناصر مؤمنین نیستم؟»، سپس بگوید: «هرکه من مولای او هستم پس علی مولای اوست» یعنی «هرکه من ناصر او هستم پس علی ناصر اوست». البته اینکه علی (علیه السلام) را در نصرت به منزله خود قرار داده باشد، غیرقابل فهم است و این مطلب را در قرینه بعدی توضیح خواهیم داد.

علاوه بر اینها، سنگین بودن [مولویت] بر نفوس شریر در این است که علی از خودشان به آنان سزاوارتر و سید و مطاع ایشان باشد، نه در اینکه ناصر و دفاع کننده از آنان در مقابل مکر دشمنان باشد. اگر اینگونه نبود در جنگ ها مانع پیشروی او می شدند و از آن اظهار کراهت می نمودند، اما چنین کاری از هیچ یک از آنان نقل نشده است. هم چنین اگر اراده چیزی از آن شش معنا صحیح بود باز هم در سایر معانی (غیر از «ناصر») برای آنان سنگین می بود. پس مقدمه مذکور، بر فرض قبول این توهم و صرف نظر از نادرستی آن، قرینه و شاهدهی است بر اینکه منظور از «مولی»، «اولی بالنفس» است.

یکی از مواردی که نشان می دهد تنها «اولی بالنفس» بودن علی (علیه السلام) بر نفوس متمرّد سنگین بود این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فضایل بسیاری درباره علی (علیه السلام) ذکر کرده که برای نفس های متمرّد هر کدام

به تنهایی از اینکه او ناصر مؤمنین باشد سنگین تر و بزرگ تر است، مانند: «قاضی ترین شما علی است»⁽¹⁾، و: «علی با حق است و حق با علی است، می گردد هر جا که او می گردد»⁽²⁾، و: «من در میان شما دو

ص: 78

1- این را ابو نعیم در الحلیه، ج 1، ص 65؛ ابن عبدالبر قرطبی در الاستیعاب، ج 3، ص 38، که در حاشیه الاصابه چاپ شده است؛ هیشمی در مجمع الزوائد، ج 9، ص 114؛ شبلنجی در نور الابصار، ص 161؛ علامه حلی در کشف الیقین، ص 45، ف 73؛ ابن بطریق در العمده، ص 259 و 260 ذکر کرده اند. نقل شده است که برخی صحابه این حدیث را تکرار و تأیید می کردند. ابوالمؤید خوارزمی در المناقب، ص 47، به نقل از ابن عباس می گوید: عمر برای ما خطبه می گفت، پس گفت: «علی قاضی ترین ما است». این روایت هم چنین در اعلام حدیث، وفقه و تراجم از اهل سنت مانند بخاری در صحیح، ج 6، ص 23، باب آیه شریفه: «ما نسخ من آیه»؛ و احمد در مسند، ج 5، ص 113؛ الحاکم در المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 305؛ ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 2، ص 339؛ ابن عساکر در تاریخ، ج 3، ص 36؛ و ترجمه امام علی (علیه السلام) این حدیث را آورده است. ابن عساکر به نقل از ابن مسعود آورده است: «دیندارترین و قاضیترین مردم شهر علی است»، و شبلنجی در نور الابصار، ص 164 آن را نقل کرده است.

2- روایات مستفیض به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از فریقین آمده است که علی با حق است هر جا که باشد، و در حدیث دیگری آمده است: «هر جا که بگردد»، و در دیگری: «هر جا موجود باشد»، و در حدیث دیگر: «و هرگز از هم جدا نمیشوند تا در روز قیامت بر من وارد شوند» بعد از عبارت: «علی با حق است و حق با علی است» اضافه شده است. نمونههایی تنها به عنوان مثال: مختصر زوائد مسند البزاز، ج 2، ص 173، ش 1637؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 335؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 124 و 125؛ فرائد السمطین، ج 1، ص 176، ش 137؛ مناقب ابن مغزلی، ص 112، و بعد از آن؛ تاریخ بغداد، ج 14، ص 321، ترجمه امام علی، ش 7643؛ تاریخ دمشق، ج 42، ص 449؛ معجم الصغیر، ج 1، ص 255؛ و نمونههای دیگر.

ثقل برجاً می گذارم، تا وقتی بدان ها تمسک کنید گمراه نمی شوید»⁽¹⁾، و: «جایگاه تو در نزد من همانند جایگاه هارون است برای موسی»⁽²⁾ و موارد دیگری که شرق و غرب را پر کرده و در کتابهای فریقین نگاشته شده، و در هیچکدام این فرمایشات چنین مقدمه چینی نکرده است. پس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در روز غدیر درصدد بیان فضیلتی بزرگ و اعطای منصبی بزرگ تر و سنگین تر بر نفوس همگان بود، یعنی: اولی بودن علی(علیه السلام) بر نفوس همانطور که خود آن حضرت(صلی الله علیه و آله) «اولی بالنفوس» بود. انصاف منصف این کلام را نه مقدمه ای برای ذکر فضائل علی(علیه السلام) بلکه قرینهای مستقل بر اراده «اولی» قرار میدهد، و آن را به قرینه اول اضافه میکند.

قرینه دوم: حاضران در روز غدیر که در میان آنان اهل لغت

ص: 79

1- پیش از این به حدیث ثقلین و کثرت طرق آن اشاره شد؛ مراجعه کنید.

2- این حدیث از طرق متعددی روایت شده است و بزرگان حدیث و فقه و تراجم و سیره آنها را برشمرده‌اند. مانند: بخاری در صحیح، ج 5، ص 24، و ج 6، ص 3، باب غزوه تبوک؛ مسلم در صحیح، ج 4، ص 1879، ح 2404؛ ترمذی در سته، ج 5، ص 638، ح 3724؛ نسائی در الخصائص، ص 70، ح 49؛ احمد در مسند، ج 1، ص 175 و 182؛ الحاکم در مستدرک، ج 3، ص 108؛ بیهقی در سنن، ج 9، ص 40؛ طبرانی در الجامع الکبیر، ج 12، ص 99، و نیز الجامع الصغیر، ج 2، ص 22؛ ابن سعد در طبقات، ج 3، ص 24؛ ابن عبد ربّه در العقد الفرید، ج 5، ص 61؛ علاوه بر اینها در: مناقب خوارزمی، ص 133، ح 148؛ گنجی در کفایه الطالب، ص 283، و گفته است: «همه درباره صحت آن اتفاق نظر دارند آنقدر که به اجماع بدل شده است»؛ ابن عبد البر در الاستیعاب، ج 3، ص 34، و گوید: «و این از ثابت شدهترین و صحیحترین آنها است».

و دوست و دشمن حضور داشت، از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین معنایی را فهمیدند، و حرفهایشان بعد از شنیدن سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشاندهنده همین مطلب است. نیز، اگرچه از توسع و تسامح خالی نیست آن را قرینه به حساب آورده اند؛ چون فهم مخاطب هر چند می تواند مفید ظن باشد، قرینه بر منظور متکلم نیست. با این حال انصاف در کنار اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فهم آنان را رد نکرده است موجب میشود آن را در این مقام دلیلی قطعی بر منظور قرار داد. به عنوان نمونه، می توان الف) به اشعار حسان بن ثابت اشاره کرد. طبق روایت فریقین او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفت تا به این مناسبت ابیاتی بسراید (1) پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «با استمداد از برکت الهی بگو...».

ص: 80

1- آن ابیات اینها است: ینادیهم یوم الغدیر نبیهم / بخم و اسمع بالرسول منادیا فقال فمن مولاکم و نبیکم / فقالوا و لم یبدوا هناک التعمایا ال هک مولانا و انت نبینا / و لم تلق منا فی الولاية عاصیا فقال له: قم یا علی فانتی / رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه / فکونوا له اتباع صدق موالیا هناک دعا الل هم: وال ولیه / و کن للذی عادا علیا معادیا (ترجمه: «در روز غدیر خم، پیامبر این مردم و این امت، این قوم را ندا می کند، و چقدر ندای این پیامبر که منادی حق است برای امت، شنوا کننده و فهماننده است»). پس پیامبر گفت: ای مردم! مولای شما و پیامبر شما کیست؟! و آن امت بدون آنکه تجاهلی کرده و چشم بر هم نهاده باشند، گفتند: خدای تو مولای ماست! و تو پیامبر ما هستی! و درباره ولایت از میان ما هیچ مخالفی را نخواهی یافت. در این حال پیامبر به علی گفت: بر پا خیز ای علی! زیرا که من می پسندم که تو بعد از من امام و هادی باشی! پس هر کس که من مولای او هستم، این علی ولی اوست، و بنابراین ای مردم! شما پیروان صدیق، و از موالیان راستین او بوده باشید. در آنجا پیامبر دعا کرد، که: بار پروردگارا تو ولایت آنکه را داشته باش که او ولایت علی را دارد و دشمن باش با آنکه با علی دشمن است») و در یک لفظ این بیت نیز اضافه شده است: فیا رب أنصر ناصریه لنصرهم / امام هدی کالبدر یجلو الدیاجیا (و ای پروردگارا! آنکه پیشوای هدایتها و زداینده تاریکیها را یاری کرد یاریش فرما). این ابیات را جمع فراوانی نقل کرده اند، مانند: شیخ مفید در الفصول المختاره، ج 1، ص 87؛ الارشاد، ص 31 و 64؛ گنجی در کفایه الطالب، ص 17؛ حموی در فرائد السمطین، باب 12، به نقل از اخطب خوارزم؛ ابوزکریا حلی در الخصائص، ص 37، به نقل از ابی بطریق که آن را از طریق حافظ ابی نعیم و دیگران نقل کرده است.

(و ان شاء الله بعد به آن می پردازیم). ب) به تهنیت گفتن عمر بن خطاب اشاره کرد. او در آن روز گفت: «هنیئاً لک یا بن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه»⁽¹⁾ این سخن در روایات فراوانی از طرق عامه وارد، و در مسانید معتبرشان نقل شده است⁽²⁾ عبارت: «بِخْ بَخْ لَکْ یَا عَلِیُّ اصْبَحْتَ مَوْلَایِ...»⁽³⁾ نیز از

ص: 81

- 1- مبارک باشد ای فرزند ابوطالب، اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی.
- 2- روایت غدیر از روایاتی که در فریقین به حد تواتر رسیده است، بنابراین کسی نمیتواند آن را انکار کند. محقق معاصر علوم قرآنی، خانم رئیسه عبدالزهره حسن علی قسام کتابی درباره فضائل امام علی (علیه السلام) از نظر فریقین دارد، و در آن یک باب را (ص 180 - 275) به غدیر اختصاص داده است، و طرق این حدیث، و راویان آن از صحابه و تابعین و بیشتر کتابهای فریقین در این موضوع را جمعآوری کرده است، و این تلاش بزرگ قطعاً شایسته تقدیر است.
- 3- «تبریک تبریک ای علی، مولای من شدی»؛ تعداد زیادی از علمای این قوم، حدیث غدیر را ذیل سخن عمر به امیرالمؤمنین آوردهاند، به عنوان مثال: سید عبدالوهاب بخاری، متوفی سال (932 هـ - ق) تحت آیه شریفه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» به نقل از البراء بن عازب، سید جمال الدین شیرازی متوفی سال (1000 هـ) در اربعین به نقل از ابن عباس، حافظ ابوسعید خرقوشی نیشابوری متوفی سال (407 هـ) در کتاب شرف المصطفی به نقل از ابوسعید خدری با عبارت: «خوشا بر تو ای ابالحسن، اکنون ... شدی». ابن مغازلی فقیه متوفی سال (483 هـ) به نقل از انس بن مالک، شمس الدین مناوی شافعی (متوفی سال 1031 هـ) در کتاب فیض القدر، ج 6، ص 218 و بعد از آن بدون آوردن «بخ بخ» گوید: «وقتی ابوبکر و عمر آن - حدیث ولایت - را شنیدند گفتند: «ای فرزند ابوطالب مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی»؛ خطیب بغدادی در تاریخ، ج 1، ص 411 به نقل از البراء. حدیث تهنیت را نیز عده دیگری از حافظان و فقیهان ذکر کردهاند که عبارتاند از: - ابوحامد غزالی، متوفی سال 505 هـ، در سر العالمین. - ابو الفرج ابن جوزی، متوفی سال 597 هـ - در المناقب. - فخر الدین رازی، متوفی سال 606 هـ - در تفسیر کبیر، ج 3، ص 636. - ابوالفتح شهرستانی، متوفی سال 548 هـ، در الملل و النحل. - خطیب خوارزمی، متوفی سال 568 هـ - در المناقب. - سبط بن جوزی، متوفی سال 654 هـ - در التذکره. - تقی الدین مقریزی، متوفی سال 845 هـ - در خطط. - سید احمد زینی دحلان شافعی، متوفی سال 1304 هـ - در الفتوحات الاسلامیه، ج 2، ص 306، و بعد از آن. - ابو عبدالله زرقانی، متوفی سال 1122 هـ، در شرح المذاهب، ج 7، ص 13. - ابوالعباس شهاب الدین قسطلانی، متوفی سال 923 هـ - در المواهب اللدنیه، ج 2، ص 13؛ و موارد فراوان دیگر.

برخی روایات دیگرشان نقل شده است.

وجه دلالت: معنای «أصبحت» این است: در این روز «...شدی».

ص: 82

بنابراین دلالت می کند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) با جعل خود چیزی را در علی(علیه السلام) حادث کرده و با عبارت «هذا» چیزی را در حق او جعل نموده است. نیز، این جمله خبری انشایی است. اینکه علی(علیه السلام) ناصر مؤمنین باشد قابل جعل و حدوث نیست بلکه امری واقعی و حاصل کمال ایمان و تقوا است، و همان طور که در پیامبر(صلی الله علیه و آله) حاصل شده، قبلاً در علی(علیه السلام) حاصل شده است، و آنان با چشم خود او(علیه السلام) را در جنگها و سختیها دیده اند. پس این امر از قبیل تعظیم شعائر الهی از تقوای قلوب است نه از قبیل جعل جاعل. بلکه آنچه از معانی مولی قابلیت جعل دارد همان اولویت به نفوس است، که این معنا درباره خدای متعال نسبت به بندهاش ذاتی و درباره غیر خدای متعال مطلقاً جعلی است. حتی درباره پیامبر(صلی الله علیه و آله) با جعل خداوند متعال حاصل شده، و این بدیهی است.

بله؛ و جوب نصرت او(علیه السلام) توسط مؤمنین قابل جعل است، اما روشن است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) در مقام تکلیف و ایجاب چیزی برای او نبوده است، بلکه در مقام تکلیف چیزی برای مؤمنین نسبت به او بوده است، با اینکه ایجاب نصرت مؤمنین بر او و بر همه مؤمنین با این فرمایش الهی: «وَإِنِ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ»⁽¹⁾، و نیز آیه: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

ص: 83

1- «و اگر از شما در کار دین و پیشرفت اسلام مدد خواستند بر شماست که آنها را یاری کنید مگر آنکه با قومی که با شما عهد و پیمان (مسالمت) بسته اند به خصومت برخیزند»؛ انفال: 72.

اَفْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (1) از قبل حاصل شده بود.

اگر اشکال شود: آیا درست نیست سلطان بگوید: «این را ناصر شما قرار دادم» یا «این ناصر شما است» و از آن اراده جعل نماید نه اخبار؟

جواب می دهیم: بله، صحیح است که از آن اراده جعل نماید، اما نه جعل صفت ناصریت در او، که قابل جعل نیست، بلکه وجوب نصرت او از سوی آنان و وجوب یاری خواستن او از آنان را جعل می کند؛ درباره قول اول نمی توان تهنیت گفت چون تکلیف همه است و از قبیل تکالیفی چون حج و جهاد و روزه و نماز و... تکلیف محض است. درباره قول دوم می توان تهنیت گفت اما نشان نمی دهد که آنان پذیرفته اند این امر درباره او ثابت شده، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - به مقتضای اطلاق لفظ و عدم تقیید آن - بر همه واجب کرده در امر دین و دنیا از او یاری بخواهند، و همان طور که در تدبیر امور دین و دنیا به خود او (صلی الله علیه و آله) مراجعه می کردند به علی (علیه السلام) مراجعه نمایند و در همه امور از او یاری بگیرند. بنابراین معنا چنین است: هر کس از من یاری می گیرد و به من مراجعه می کند، پس باید از «علی» یاری بخواهد و به او مراجعه نماید. وگرنه چگونه خلافت او ثابت شود؟

ص: 84

1- «و اگر دو طایفه از اهل ایمان با هم به قتال و دشمنی برخیزند البته شما مؤمنان بین آنها صلح برقرار دارید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید»؛ حجرات: 9.

چون این از لوازم خلافت و ریاست عامه است، و معنایی ندارد که وقتی خلیفه حاضر باشد، مؤمنین در کار دین و دنیای خود از فرد دیگری یاری بگیرند، زیرا این کار موجب مهجور شدن خلیفه و محو خلافت او می شود، و این بدیهی است. بلکه انتصاب خلیفه دلیلی جز حفظ دین و دنیا ندارد.

اما چگونه است که صحابه این گونه رفتار نکردند و به خیال خودشان مخالفتی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشتند؟! آیا این ابوبکر نبود که طبق گفته فخر رازی - در تفسیر آیه 46 سوره توبه - پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون اینکه از «علی» کمک بگیرد همراه با سربازان سپاه خود با هفت طایفه مرتد جنگید؟! چگونه «یاری گرفتن ممکن است» در حالی که از کسی یاری می گیرند که قدرت و شوکت و سرباز داشته باشد نه کسی که تنها و ضعیف واقع شده و در خانه اش نشسته، و حتی در حجره خود مورد سوءظن است و یآوری ندارد! حال آنکه اگر قصد آن را داشتند بر آن اجتماع می کردند و اسبابش را فراهم می ساختند، که خداوند متعال فرموده است: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً»⁽¹⁾ چگونه است در حالی که علی (علیه السلام) به نقلی که از عایشه آورده اند تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد تا فاطمه³ از دنیا رفت؟ می توانید در این خصوص به کتاب ها و اخبار آنان مراجعه کنید⁽²⁾.

این احتمال که منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بوده که وجوب یاری علی (علیه السلام)

ص: 85

1- «و اگر آنان قصد سفر جهاد داشتند درست مهبای آن می شدند»؛ توبه: 46.

2- نک: الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، ج 1، ص 31 و 32.

را بر آنان جعل نماید هم اگرچه قابلیت جعل دارد و قابل فهم است، مردود است. چون در این صورت کلام اشتباه خواهد بود و تقریرش اینگونه است: اگر چنین منظوری داشت حق عبارت این است که بگوید: «هر کس مولای من یعنی ناصر من است، پس مولای علی یعنی ناصر علی است» به این معنا که باید او را یاری کند. این معنا بدیهی است و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین فرموده است. بلکه فرموده است: «هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست». اگر بر معنای (ناصر) حمل شده و قصد جعل از آن نموده باشد تا مستلزم کذب نباشد، راهی نیست جز اینکه آن را بر وجوب یاری خواستن حمل نماییم؛ که در این صورت سخن امامیه یعنی خلافت امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) افاده می شود. نیز، با عبارتی دیگر حمل «مولی» بر معنای «اولی» و التزام خصم به آن به دست می آید، هر چند برگشتن خصم به چیزی که از آن فرار می کند مثل آن است که لقمه را دور سر بچرخاند!

اگر اشکال شود: این عبارت فقط خبر می دهد که این صفت حسنه - یعنی (نصرت) هر که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناصر او است - در علی (علیه السلام) وجود دارد و چیزی را انشاء نکرده است، ولی به جهت دلالتی که بر منقبت و فضیلت علی (علیه السلام) دارد، آن را تهیئت گفته اند.

جواب می دهیم: علاوه بر آنکه گفتیم در این صورت ذکر مقدمه قبیح است، و روشن است ظهور کلام در چنین مواردی انشاء است نه اخبار، و اگر آن را اخبار بدانیم کذب لازم می آید (و در قرینه سوم آن

را تبیین خواهیم کرد؛ عمر باید بگوید: «این منقبت بر تو مبارک باشد»، نه اینکه بگوید: «امروز ناصر من و ناصر هر مسلمانی شدی». همان طور که وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق کسی خبر داد که او از اهل بهشت است به او گفتند: «این بر تو مبارک باشد»، و نگفتند: «امروز از اهل بهشت شدی»؛ و عمر عرب زبان بوده است و در حرف زدن اشتباه نمی کند.

بنابراین قطعاً سخن عمر سند و دلالت دارد، فقط ما به این جهت برای سخن او دلیل می آوریم که نشان دهیم ماده تشکیک های تشکیک کنندگان فاسد است، وگرنه سخن او واضح تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. به همین دلیل غزالی - یکی از علمای بزرگ آنان - بدون توضیح و تبیین، حرف او را جزء مسلمات و اقرار عمر به خلافت علی قرار داده، و مطلبی را ذکر کرده که عدول آن به تشیع آشکار است. او در سرّ العالمین، طبق نقل مجمع البحرین در ماده «ولی» چنین می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر به علی فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست». پس عمر بن خطاب گفت: مبارک باشد ای ابالحسن، اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی؛ این به معنای رضایت و تسلیم و پذیرش حاکمیت است...» (1) ادامه سخنان او را نیز ببینید که سودمند است.

ص: 87

قرینه سوم: روایتی که از سید مرتضی حکایت شده است(1)، و به نقل مجمع البحرین پیش از او صدوق آن را در معانی الاخبار آورده است:

احتمال دارد که «مولی» در لغت به معنای «مالک رق» باشد، همان طور که می گویند: مولی مالک بنده اش شد و می تواند او را بفروشد یا هبه کند، یا احتمال دارد به معنای معتق (آزادشده) یا معتق (آزادکننده) باشد. اینها سه احتمال مشهور نزد اهل تشیع و تسنن است. اما این احتمالات در سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) باطل است، و ممکن نیست در فرمایش «من کنت مولاه» یکی از این سه معنا را اختیار کرده باشد، زیرا علی (علیه السلام) نه مالک بیع مسلمانان است، نه آنان را از بردگی آزاد کرده است و نه آنان او (علیه السلام) را آزاد کرده اند(2).

اگر بگوییم: احتمال دارد که منظورش (حلیف) باشد، و گفتیم المصباح، حلیف را یکی از معانی آن برشمرده است؛ جواب این است که این احتمال نیز منتفی است، چون امام علی (علیه السلام) حلیف هیچ کس نبود.

گوید: احتمال دارد که منظور (ابن عم) باشد، چنانکه شاعر گفته است: [مهلاً بنی عمناً مهلاً موالینا(3)].

ص: 88

1- رسائل الشریف المرتضی، ج 3، ص 253 و 254.

2- همان منبع.

3- مصرع دوم آن چنین است: / لم تظهرون لنا ما کان مدفوناً این بیت در لسان العرب، ماده «ولی» آمده است. نیز، طریحی آن را در مجمع البحرین در ماده «ولی» آورده است.

نیز، احتمال دارد که «مولی» به معنای عاقبت باشد، خداوند متعال می فرماید: «هی مولاکم» یعنی عاقبت شما؛ و احتمال دارد برای چیزی باشد که از پشت سر و روبه روی چیزی می آید، شاعر می گوید: [فغدت کلا- الفرخین تحسب انه/ مولی المخافه خلفها و امامها(1)].

این وجوه نیز ممکن نیست، چون روشن است که نمی توان گفت: «هر کس من پسرعمویش هستم، پس علی پسر عموی او است.» تکرار آن نیز برای مسلمانان فایده ندارد و بیهوده است و اینکه به معنای عاقبت آنان باشد یا به معنای چیزی که پشت سر یا روبه رو می آید نیز ممکن نیست چون معنا و فایده ای ندارد.

صاحب مجمع البحرین در ادامه می گوید: المصباح (عصبه) - یعنی خویشاوند پدری - را جزء معانی «مولی» آورده است. ممکن نیست منظور از آن «عصبه» هم باشد، چون معروف و معلوم است و تکرار آن برای مسلمانان بیهوده است. نیز ممکن نیست منظور از آن (ناصر) باشد، چون طبق آنچه از سید مرتضی گفتیم، ثبوت آن روشن است. او گوید: «از نظر لغوی جایز است که انسان بگوید: «فلانی مولای من است» وقتی مالک اطاعت او باشد، و این همان معنای سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و مؤید آن سخن

ص: 89

1- «دو گروه متخاصم گمان بردند که ترسناک تر و سزاوارتر برای ترس و وحشت پشت سر و روبرو است»؛ همان منبع.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «آیا من به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟»، سپس فرمود: «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای او است». پایان عبارات سید (رفع مقامه)(1)».

من می گویم: حتی اگر بر «ابن عم» حمل شود علاوه بر بیهودگی مستلزم کذب نیز هست، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پسرعموی جعفر و عقیل بود اما علی پسرعموی آنان نبود، بلکه برادرشان بود.

اگر بر «ناصر» حمل شود نیز همین طور است. زیرا اهل سنت عقیده دارند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) محب و ناصر عایشه، و طلحه و زبیر (که از نظر آنان جزء عشره مبشره هستند) بود، اما علی(علیه السلام) به اتفاق نظر فریقین دشمن آنان بود، با آنان جنگید، و در جنگ جمل یارانشان را کشت. در جنگ صفین نیز با معاویه جنگید.

مگر اینکه بگویند: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ناصر عایشه و تمام مسلمانان بود تا وقتی که آنان بر امامشان خروج نکرده اند، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) کسی را که بر امامش خروج کند یاری نمی کند. علی(علیه السلام) نیز چنین است، و این افراد بر امام خود خروج کردند.

نتیجه: اینکه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مسلمانان را یاری کند مشروط و مقید به قید عدم خروج است، اما اشکالش این است که رافع کذب نیست؛ زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) حتی با وجود شرط و قید در این افراد ناصر آنان بود اما علی(علیه السلام) نه تنها ناصر آنان نبود، بلکه حتی به خاطر از بین بردن آن

ص: 90

قید و شرط، آنان را گرفتار و درمانده ساخت. پس وقتی علی (علیه السلام) ناصر هر که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناصرش بوده، نبوده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چگونه بگوید: «هر که من ناصر او هستم، پس علی ناصر او است»، حال آنکه می داند چه اتفاقی می افتد و گروهی از امتش بعد از او تغییر می کنند. چنانکه قرآن درباره آن خبر داده است: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»⁽¹⁾؛ به نظر شما خوب است زید که گروهی مهمان او هستند و ایشان را اطعام کرده است بگوید: «هر کس من میزبان و مطعم او هستم پس عمرو میزبان و مطعم او است»؛ در حالی که می داند عمرو و برخی از این گروه با یکدیگر دشمنی دارند که عمرو را از میزبانی و اطعام بازمی دارد؟! و او به جهت این دشمنی میزبان آنان نشود و ایشان را اطعام نکند، بلکه از غذای آنان نمی خورد چه رسد به اطعامشان. آیا این کذب نیست و صدور آن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبیح نیست؟!

با صرف نظر از این مطلب و قبول اینکه این توجیه رافع کذب است هم، گمان نمی رود که این گروه (عامه) محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاری او نسبت به عایشه را مقید به قید و مشروط به شرط «عدم خروج» بدانند. زیرا از نظر آنان عایشه امّ المومنین است، و او را نه فقط در خصوص حرمت تزویج (مانند نظر امامیه)، بلکه در وجوب

ص: 91

1- «محمد (صلی الله علیه و آله) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند، آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟»؛ آل عمران: 144.

اکرام و تعظیم هم به مثابه مادر می دانند؛ هرچند سخن خود عایشه که می گوید: «ما مادران زنان نیستیم» دلالت بر نظر امامیه داشته باشد. این سخن را بیضاوی(1) به نقل از او در تفسیر آیه شریفه: «وَأَرْوَاهُ أُمَّهَاتُهُمْ» آورده است. زیرا اگر اکرام و تعظیم عایشه همانند اکرام و تعظیم مادر باشد، به مادری زنان اولی از مردان است، از این جهت که زنان به اکرام و تجلیل زن، و خدمت نمودن به او نسبت به مردان اولی هستند، و این بدیهی است.

وقتی عایشه خود از آیه شریفه همین معنا را فهمید یا آن را از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شنید، آنان چگونه او را علاوه بر امّ المؤمنین، امّ الدین هم قرار دادند و در اصول و فروع دین خود به اخبار او مراجعه کردند (چنانکه در کتاب هایشان معلوم است). چگونه است در حالی که اگر بپذیرند که عایشه در جنگ جمل دچار لغزش شده اخبار او از حجیت ساقط می شود، به جز آن دسته از اخباری که معلوم است قبل از لغزش یا بعد از توبه صادر شده است. بلکه اگر بپذیرند لغزش او جزء گناهان صغیره است باید بپذیرند اخبار او از حجیت ساقط است. چون گناه حدیث دروغ کمتر از گناه خروج بر امام است. پس اگر این را گناهی کوچک بدانیم - و البته کسی که به گناه صغیره توجهی نداشته باشد به گناه اصغر هم بی توجه است - تنها در مواردی به اخبار عایشه اعتماد می شود که زمان صدور آن معلوم باشد. اما آنان فقط با این بهانه که او در نقل حدیث ثقه است و مطلقاً از دروغ

ص: 92

1- تفسیر البیضاوی، ج 3، ص 373، ضمن تفسیر آیه 6 سوره احزاب.

اجتناب می کند (حتی زمانی که تصمیم گرفت از خانه خارج شود و برای جنگ با امامش رفت)، زمان صدور اخبار را در نظر نمی گیرند. (و خداوند به حقایق امور و احوال آگاه است).

ما با این سخنان نمی خواهیم از عایشه - در موضوعی که همه مؤمنان به آن آگاه هستند - عیب جویی کنیم چون هیچ یک از فریقین جنگ جمل را انکار نکرده است. بلکه سخنان ما تنها هشدار برای آن دسته از برادران مسلمان است که به اخبار او عمل می کنند و لغزش او را می پذیرند.

گفتیم طبق نظر عامه اگر «مولی» بر (ناصر) حمل شود کذب لازم می آید. از نظر شیعه نیز چنین است. زیرا آنان قائلند که گروهی پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دگرگون شدند، و در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ظاهر چنین نبوده اند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم در ظاهر بر حسب ایمان ظاهری آنان ناصرشان بود و همه احکام اسلام را بر آنان اجرا می نمود. اما علی (علیه السلام) ناصر ایشان نبود، بلکه با آنان دشمنی داشت و جنگید. حتی امامیه متفق القول است که علی (علیه السلام) فقط در مواردی که حکمتی از مصالح کلی اسلام و مانند آن اقتضا می کرد ناصر خلفای سه گانه بود، و نه تنها به خلافت آنان راضی نبود بلکه از آن کراهت داشت و به اجبار به آن تن داد، و این مطلب را در خطابه مشهور خود و اخبار متأثر بر زبان آورده است مانند آنجا که می فرماید: «اما والله لقد تقصمها فلان...»⁽¹⁾

ص: 93

1- این خطبه به شششقیه معروف است، خطبه 3 نهج البلاغه، و شامل گله از امر خلافت و سپس ترجیح صبر بر آن است.

و موارد بی شمار دیگری که گاه آشکارا و گاه در خفا و رازگونه بیان می کند(1) منصفان اهل سنت دلالت و صراحت و صدور این سخنان را از علی (علیه السلام) پذیرفته اند. اما ابن ابی الحدید آنها را با تفسیرهای سست و سبک که در خور مقام امام علی (علیه السلام) نیست تفسیر کرده و با حسن ظن به صحابه توجیه نموده و گفته است که آنان سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تغییر نمی دهند و با آن مخالفت نمی کنند، و آن را با تأویل امامیه در خصوص آیاتی که ظهور در معصیت انبیا دارد مقایسه کرده است، مانند آیه شریفه: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»(2) او از سبب تأویل امامیه و اینکه این حسن ظن به انبیاء نیست غفلت کرده یا خود را به بی خبری زده است. حتی امامیه دلیل قطعی عقلی و نقلی بر عصمت انبیا دارند.

دلیل نقلی به جهت اخبار فراوان در این زمینه معلوم است. دلیل عقلی نیز به این جهت واضح است که معلوم است پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبعوث شده است تا مردم با پیروی از اقوال و افعال او ارشاد و هدایت شوند. چنانکه خدای متعال می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»(3)، و درباره هارون می فرماید: «فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي»(4)، و می فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي

ص: 94

1- مانند خطبه شماره 9 و 16 و 17 و غیره.

2- «و آدم نافرمانی خدای کرد و گمراه شد»؛ طه: 121.

3- «ما رسولی نفرستادیم مگر بر این مقصود که خلق، به امر خدا، اطاعت او کنند»؛ نساء: 64.

4- «پس شما پیرو من شوید و امر مرا فرمان برید»؛ طه: 90.

يُحِبُّكُمْ اللَّهُ»(1)، و: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»(2) نمی توان تصور کرد که خدا پیروی از کسی را که در قول و عمل از او نافرمانی می کند جایز بداند زیرا چنین چیزی از نظر عقلی قبیح است و: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»(3)، و برای مردم حجت خواهد بود و انسان گوید: پروردگارا، پیامبرت که به من امر کردی از قول و فعل او

پیروی کنم، دیدم که زنا کرد پس من زنا کردم، شرب خمر کرد پس من شرب خمر کردم، دروغ گفتم پس من دروغ گفتم... و به همین ترتیب. بنابراین حتماً باید معصوم باشد تا برای مردم در مقابل خدا حجت باشد.

این مسأله کاملاً روشن است و فقط کسی آن را انکار می کند که قائل به امامت کسی باشد که به گناهان و لغزش های خود اعتراف می کند تا از زشتی آن در امامت و خلافت خود کم کند، وگرنه منصف از پذیرش آنچه گفتیم ابایی ندارد. به جانم قسم که این مسأله همان اندازه بدیهی است که هر دو فرقه دلیل قطعی دارند که محال است خداوند جسم باشد و در رفت و آمد؛ مسأله ای که با موارد مذکور در کتب فریقین موجب تأویل این آیه شریفه شده است: «وَجَاءَ رَبُّكَ

ص: 95

-
- 1- «بگو (ای پیغمبر): اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد»؛ آل عمران: 31.
 - 2- «البته شما را به رسول خدا (چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر اوصاف و افعال نیکو) اقتدایی نیکوست»؛ احزاب: 21.
 - 3- «بگو: هرگز خدا امر به اعمال زشت نکند»؛ اعراف: 28.

وَأَلْمَلِكُ صَفًا صَفًا»⁽¹⁾ با این حال شیعه نه با نظرات خود بلکه مطابق با سخنان ائمه معصومین (علیهم السلام) این آیه را تأویل کرده است؛ کسانی که از نظر شیعه راسخان در علم هستند، قرآن در خانه های ایشان نازل شده است، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علم و فضل الخطاب را نزد ایشان به ودیعه نهاده است.

بعد از اینکه فهمیدیم این گروه با سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر که فرمود: «هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست» مخالفت کردند، و روشن است که تنها کسی که عناد دارد این سخن را انکار می کند، حسن ظن به آنان - اگرچه صحابه اند - خوب نیست. زیرا نهایت امر این است که ادعا کنند «مولی» به معنای «ناصر» است، و گفتیم که حمل کلام بر إخبار - علاوه بر اینکه خلاف ظاهر چنین کلام هایی است - مستلزم کذب است. بنابراین تنها می توان آن را حمل بر انشاء نمود. در نتیجه دلالت بر وجوب استتصار از سوی او دارد. اما آنان او را ناصر خود قرار نداند و در امور دین و دنیای خود از او طلب نصرت نکردند، بلکه از طریق نظرات و سپاهیان خود در مسائل خودرأیی ورزیدند؛ و ما در توضیح دلالت تهنیت گفتن عمر به این مسأله اشاره کردیم.

اگر فرض بگیریم آنان لغزش عایشه و یاران او را - از کسانی که علی با آنان جنگید - بپذیرند تا رافع کذبی باشد که در صورت حمل

ص: 96

1- «و (آن هنگام امر) خدا و فرشتگان صف در صف به عرصه محشر آیند»؛ فجر: 22.

«مولی» بر معنای «ناصر» در حدیث غدیر لازم می آید، هم چنین اگر از این مطلب چشم پوشی کنیم که این امر چیزی را اصلاح نمی کند، و دروغ رافع دروغ نیست؛ باز هم مستلزم آن است که کلام را حمل بر اخبار کنیم که هیچ سودی ندارد و برای ما همین بس که مستلزم لغو و عبث است. زیرا ثبوت آن، همانطور که سید مرتضی به آن اشاره کرد و ما پیش از این گفتیم، کاملاً روشن و آشکار است.

با این وصف در حدیث غدیر «مولی» را بر «محب» هم نمی توان حمل کرد. این معنا اگرچه در المصباح نیامده، طبق نقل القاموس (1) یکی از معانی «مولی» است. اگر بپذیریم که «محب» یکی از معانی «مولی» است - و این از نظر ما ثابت نشده - حمل «مولی» بر این معنا مستلزم کذب است، و اشاره کردیم.

اگر اشکال شود: تنها در صورتی که حمل بر اخبار شود مستلزم کذب است و اگر حمل بر انشاء شود چنین استلزامی ندارد.

جواب می دهیم: حمل آن بر انشاء هم نادرست است. زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقام این نبوده است که چیزی را در خصوص مؤمنین بر علی (علیه السلام) واجب کند، و کسی از فریقین این طور فکر نمی کند، بلکه می خواسته چیزی را در خصوص علی (علیه السلام) بر مؤمنین واجب کند. پس در صورت حمل بر انشاء معنای آن چنین می شود: «هرکه محب علی است پس علی محب او است»، یعنی علی باید او را دوست بدارد! که

ص: 97

دلالت بر ایجاب چیزی در خصوص ایشان برای علی دارد. با توجه به اینکه هیچ کس قائل به چنین حرفی نشده، بطلان آن نیز واضح است. زیرا با این فرض، علی (علیه السلام) چگونه با امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرده و با آنان دشمنی نموده و در جنگ جمل و صفین با آنان جنگیده است؟! در حالی که فریقین اتفاق نظر دارند علی (علیه السلام) با امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت نکرده است.

اگر بگویید: در این صورت معنا چنین خواهد بود: «هرکه مرا دوست دارد و مرا ولی خود می داند پس علی را دوست داشته باشد و او را ولی خود بداند.» چنانکه برخی از اهل سنت در معنای حدیث این طور گفته اند و معنا را بر آن حمل کرده اند.

جواب می دهیم: این حمل و سخن این عده نادرست است. فقط اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «هر که مولای من، یعنی محب من است پس او مولای علی، یعنی محب علی است»، معنا آن طور بود که گفتیم اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نفرموده، بلکه فرموده است: «هرکه من مولای اویم پس علی مولای او است». بنابراین اگر «مولی» بر «محب» حمل شود و اراده انشاء شده باشد، معنا آن طور است که ما گفتیم نه آن طور که آنان گفته اند، و این بدیهی است.

بله؛ اگر «مولی» به معنای محبوب و حبیب باشد و بر این معنا و بر انشاء حمل شود، سخن آن عده درست است، اما هیچ کس «محبوب» را جزء معانی «مولی» نیاورده است، بلکه عده ای از آنان فقط «محب» را ذکر کرده اند.

اگر اشکال شود: پیش از این گفتید که فخر در تفسیر آیه موالی، «ولی» را جزء معانی «مولی» آورده و در المصباح و القاموس (1) چند معنا برای آن ذکر کرده است، مانند: «صدیق». حتی شبلینجی در نور الابصار صدیق را یکی از معانی «مولی» عنوان کرده است و آیه: «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً» (2) را به عنوان شاهد آورده است، و گوید: «یعنی صدیق درباره صدیق» (3) پس اگر «مولی» را بر این معنا حمل کنیم - یا به دلیل وضع خاص برای آن یا به دلیل وضع برای «ولی» که یکی از معانی آن است - و مانند او کلام را بر انشاء حمل کنیم، معنایی که آن عده ذکر کرده اند درست می شود.

جواب می دهیم: اولاً: من در کتاب های لغت نه اثر و نمونه ای از اینکه «صدیق» یکی از معانی «مولی» باشد دیدم و نه انگیزه ای برای حمل آیه بر آن؛ به دلیل اینکه حمل آن بر هر یک از معانی که قبلاً از المصباح و غیره نقل کردیم درست است. و این روزی است که «حلیف» از «حلیف» و «معتق» از «معتق» بی نیاز نشود... تا آخر آنچه گذشت. شاید کسی که آن را بر این معنا حمل کرده است «مولی» را بر «ولی» که یکی از معانی آن «صدیق» است حمل کرده، و پی نبرده که «مولی» به معنای «ولی» - هیچ کدام از معانی ولی - نیست.

ص: 99

1- المصباح المنیر، ص 672؛ القاموس المحيط، ص 1209، ماده «ولی».

2- «روزی که هیچ حمایت خویش و یار و یآوری کسی را از عذاب نرهند»؛ دخان: 41.

3- نور الابصار، ص 160، فصل: فی مناقب سیدنا علی بن ابی طالب ابن عم الرسول، و سیف الله المسلول.

در غیر این صورت دلیلی نداشت فخر رازی نپذیرد «اولی» جزء معانی «مولی» است؛ زیرا یکی از معانی «ولی»، «قائم بالأمر» است، و در المصباح به آن تصریح کرده، و آیه شریفه: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»⁽¹⁾ را جزء آن قرار داده است، که این عبارت دیگر «اولی بالتصرف» است. پس وقتی پذیرفت که «مولی» به معنای «ولی» - با همه معانی آن - است، ثابت می شود که به معنای «قائم بالأمر» و «اولی بالتصرف» هم است. هم چنین، یکی از معانی «ولی» آن طور که در المصباح آمده «حافظ النسب» است، اما «مولی» هیچ وقت به معنای «حافظ النسب» استفاده نشده و کسی چنین ادعایی نکرده است. بلکه از سخن فخر رازی که گفته: «زیرا در پیروزی ها یاریگر شخص است» این طور برمی آید که به معنای «ولی» است. فیومی هم - همان طور که در اول کتاب گفتیم - در المصباح ضمن ذکر برخی از معانی «مولی»، «ولی» را به «ناصر» تبدیل کرده و «ناصر» را به جای «ولی» آورده است. هر چند کسی که کتاب این دو نفر را دیده باشد متوجه می شود او درباره معانی «مولی» از فخر متابعت کرده است.

ثانیاً: قبول اینکه استعمال «مولی» صحیح است و منظور از آن «صدیق» است - یا با همه معانی «ولی» که «صدیق» یکی از آنها است، و یا به دلیل وضع خاصش برای آن معنا - و قبول اینکه در حدیث غدیر منظور از «مولی»، «صدیق» است هم سخن آن عده را

ص: 100

1- «خدا یار اهل ایمان است»؛ بقره: 257.

تصحیح نمی کند و این معنا را نمی رساند که: «هرکه مرا دوست دارد پس علی را دوست داشته باشد.» چون روشن است «صدیق» به معنای «حبیب» نیست، و صداقت غیر از محبت صرف، و حتی از نظر لغوی و عرفی بالاتر از آن است. مثلاً چه بسا انسان در دلش کسی را بی نهایت دوست دارد اما به دلیل شأن رفیع او یا دلیل دیگری با او ارتباط ندارد. بنابراین او محبوب و حبیبش است نه «صدیق» او، مانند علاقه مردم به برخی افراد مشهور و چهره ها. مثلاً یک عالم حبیب و محبوب او است بدون اینکه صدیق او باشد، و این بدیهی است.

در برخی قرآن های فارسی لفظ «ولی» به «دوست» تفسیر شده است که کلمه «حبیب» و «محبوب» نیز همان معنا را دارد. این مسأله دلالت نمی کند که «حبیب» و «محبوب» جزء معانی «ولی» هستند، بلکه به تصریح ائمه لغت «صدیق» از معانی «ولی» است، و تفسیر این دو لفظ و لفظ «مولی» به «دوست» در زبان فارسی به دلیل کمبود لغت، و عدم وضع لفظی خاص برای «صدیق» در زبان فارسی است که آنان را مجبور کرده این گونه کلمه را معنا کنند. همان طور که کلمه «صدیق» را نیز به «دوست» معنا می کنند با اینکه صداقت، صرفاً محبوبیت نیست، بلکه گفتیم از نظر لغوی و عرفی بالاتر از آن است، و این نکته بدیهی است.

اگر اشکال شود: بله؛ اما مانعی ندارد که بر «صدیق» حمل شود، و در آن صورت معنایش این است که: «هر کس من صدیق او هستم

پس علی صدیق او است»؛ یعنی «علی را به عنوان دوست بگیرد»، و این، اگرچه عین سخنان آن عده نیست به آن نزدیک است، با این تفاوت که حمل حدیث بر این معنا آن را از دلالت بر مطلب مورد نظر امامیه ساقط می کند.

جواب می دهیم: در این صورت حق عبارت این است که گفته شود: «هرکه مولای من است پس مولای علی (علیه السلام) باشد.» علاوه بر آن حمل «مولی» در حدیث غدیر بر «صدیق» نادرست است؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منزله «صدیق» مردم نبود. چگونه او «صدیق» مردم باشد حال آنکه رسول هدایت گر مردم است، و مردم، پیروان او و دیگران بر سنت او هستند. به همین دلیل به لشکر سلطان - با اینکه جان خود را می دهند و از جان خود در مقابل دشمن او می گذرند - نمی گویند که دوستان او هستند و او دوست آنان است. اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منزله «صدیق» مردم بود به دلیل آیه شریفه: «أَوْ صَدِيقِكُمْ»⁽¹⁾ اکل اموال آن حضرت بدون اذن برای مردم جایز بود حال آنکه هیچ یک از فریقین چنین حرفی نزده است. بلکه خداوند سبحان می فرماید: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ»⁽²⁾، و آنان را از ورود به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون اذن او منع کرده است، پس چطور می توانند از اموال او بخورند؟! این نکته بدیهی است.

با توجه به آنچه گفتیم، به نظراتی که شبلینجی در نور الابصار

ص: 102

1- «یا خانه رفیق خود باکی نیست»؛ نور: 61.

2- «ای کسانی که ایمان آوردید به خانه های پیغمبر داخل مشوید مگر آنکه اذنتان دهند»؛ احزاب: 53.

آورده، اشکال وارد می شود. آنجا که بعد از ذکر حدیث غدیر می گوید:

تنبيه:

علما گویند: لفظ «مولى» به ازای معانی متعددی که در قرآن آمده، استفاده می شود: گاهی به معنای «اولی» است، آنجا که خداوند متعال درباره منافقین می فرماید: «مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ» (1)، یعنی به شما سزاوارتر است. گاهی به معنای «ناصر» است، آنجا که خداوند متعال می فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (2)، یعنی ناصری برای ایشان نیست. گاهی به معنای «وارث» است، آنجا که خداوند متعال می فرماید: «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» (3)، یعنی ورثه. گاه به معنای «عصبه» است، آنجا که خداوند متعال می فرماید: «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِي مِنْ وَرَائِي» (4)، یعنی عصبه من. گاه به معنای «صدیق» است، آنجا که خداوند متعال می فرماید: «يَوْمَ لَا يَغْنَى مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً» (5)، یعنی

ص: 103

-
- 1- «همه منزل گاهتان آتش دوزخ است و آن آتش شما را سزاوارتر است»؛ حدید: 15.
 - 2- «این (معامله خدا با کافران و مؤمنان) بدان سبب است که البته خدا یار و مولای مؤمنان است و کافران هیچ مولا و یاور و یاری ندارند»؛ محمد: 11.
 - 3- «و ما برای هر چیزی از آنچه پدر و مادر و خویشان به جای گذاشته اند وارثانی قرار داده ایم»؛ نساء: 33.
 - 4- «من از این وارثان کنونی (که پسر عموهای من هستند) برای پس از خود بیمناکم»؛ مریم: 5.
 - 5- «روزی که هیچ حمایت خویش و یار و یآوری کسی را از عذاب نرساند و احدی را نصرت نکنند»؛ دخان: 41.

صدیق از صدیق. گاه به معنای «سید» و «معتق» است و این روشن است، که معنای حدیث چنین می شود: «هرکه من ناصر یا حمیم یا صدیق او هستم پس علی برای او چنین است»⁽¹⁾

این سخنان شبلیجی است، اما گفتیم که «صدیق» از معنای «مولی» نیست بلکه آن را جزء معنای «ولی» ذکر کرده اند، و دلیلی برای حمل آیه شریفه بر آن وجود ندارد، و حمل بر «ناصر» مستلزم کذب است مگر اینکه بر انشاء حمل شود و افاده «اولی» را بنماید، اما - به عبارت دیگر - مثل این است که لقمه را دور سر بچرخانیم. حمل نمودن بر «صدیق» - بعد از قبول اینکه یکی از معنای «مولی» است - اشتباه است و «وارث» نیز از معنای «مولی» نیست، بلکه بیضاوی «موالی» را به ورثه تفسیر کرده و آن را از «اولی» به ارث گرفته است. با این فرض نمی توان حدیث غدیر را بر آن حمل کرد، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارث پدرانش و همسرش خدیجه (علیها السلام) بوده است اما علی (علیه السلام) وارث ایشان نیست. هم چنین است حمل بر «عصبه»، چون روشن است که در این صورت کلام عبث خواهد بود.

عجیب است که اخیراً احتمال حمل بر «حمیم» زیاد شده، با اینکه کسی «حمیم» را جزء معنای «مولی» نیاورده، و آیه ای شاهد بر آن نیست. «حمیم» به معنای «قریب» است و کاملاً واضح است حمل بر آن مانند حمل بر «عصبه» مستلزم لغو و عبث است. همه اینها در صورتی است که کلام حمل بر اخبار شود و در صورتی که بر انشاء

ص: 104

حمل شود، عدم امکان حمل بر «وارث» یا «عصبه» یا «حمیم» روشن است؛ چون بدیهی است انشاء چیزی از اینها قابل تصور نیست. نیز، بسیار عجیب است که او «اولی» را جزء معانی «مولی» دانسته و حتی فقط به حمل بر «ناصر» و «صدیق» و «حمیم» بسنده کرده است. این کار تنبیه است یا اغفال؟! خدا به حقیقت حال عالم است.

بنابراین من محمل درستی برای آن پیدا نمی‌کنم و ناظر باید بنگرد که کدام یک از ما منصف، و کدام یک متعصب است؛ اگر بر «اولی» حمل شود در هر حال معنا درست و روشن خواهد بود، چه آن طور که گفتیم بر انشاء حمل شود، چه بر اخبار که کاشف از آن است که این معنا از قبل آن روز و حتی از زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی خدا در حق علی (علیه السلام) جعل شده است؛ و این معنا مناسب است، زیرا جایگاه علی (علیه السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) همان طور که در کتب فریقین آمده، (1) به منزله هارون برای موسی است.

نتیجه: حمل بر سایر معانی به غیر از «اولی» موجب دو محذور است: 1) کلام عبث و لغو و بدون فایده و 2) کلام دروغ و نادرست. بنابراین چنانچه شیخ صدوق (2) و سید مرتضی (3) گفته اند حتماً باید آن را بر «اولی» حمل کرد، و این برای حمل لفظ بر آن کافی است، حتی

ص: 105

-
- 1- پیش از این نقل این حدیث مستفیض از راه های فریقین را ذکر کردیم، و سخن گنجی شافعی را در کفایه الطالب نقل کردیم: «همه اتفاق نظر دارند بر صحت آن تا اینکه به اجماع تبدیل شده است»، مراجعه کنید.
 - 2- معانی الاخبار، ص 68، باب معنی قول النبی (صلی الله علیه و آله): «من كنت مولاه فعلى مولاه».
 - 3- رسائل الشریف المرتضی، ج 3، ص 253.

اگر بگوییم: در این صورت مجاز خواهد بود، چون با قرینه عقلی قطعی یکی از این دو محذور در کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) لازم می آید. می توانیم آن طور که صدوق در انتهای سخن خود به آن اشاره کرده قرینه اول، یا حتی آن طور که اشاره کردیم قرینه دوم، یا حتی سایر قرائنی که در مطولات ذکر شده یا ذکر نشده را هم به این قرینه عقلی اضافه کنیم، اما کسی که اهل تأمل باشد درباره اخبار فریقین که در غایه المرام و غیر آن نقل شده، تأمل می کند. این اخبار بسیار زیادند و مجال اشاره به همه آنها نیست. تأمل و بررسی کنید.

هرچند همه یا تعدادی از این اخبار ظنی هستند، از تراکم ظن ها به علاوه سه قرینه قطعی که در پیش گفته شد، قطع به مراد حاصل می شود. این قرائن با هم، حتی هر یک از آنها به تنهایی کافی هستند و کسی که چنین قرائنی در حمل لفظ بر معنا برای او کافی نباشد گفتگو نیز فایده ای برای او ندارد؛ چون چیزی را ادعا می کند که خودش کاملاً به خلاف آن آگاه است.

مثلاً در جمله «شیری را دیدم که تیراندازی می کرد» قطعاً همه به دلیل قرینه واحد و معتبر «تیراندازی»، «شیر» را بر مرد شجاع حمل کرده اند، با اینکه این قرینه ظنی است و اراده آن مفید قطع نیست، زیرا هنوز این احتمال وجود دارد که منظور از آن تصویر روی دیوار باشد که در هیأت یک تیرانداز کمان در دست دارد. اما این خلاف ظاهر است، و ظواهر، هر چند ظنی، معتبر هستند. با این وصف منظور کلام در اشکال ذیل چگونه خواهد بود:

وقتی خود کلام ظهور در انشاء دارد، و هیچ یک از معانی «مولی»

قابل جعل و انشاء نیستند، آیا جز این است که کلام همان طور که بارها اشاره کردیم بر خلافت علی (علیه السلام) دلالت می کند؟ یا وقتی خود کلام با توجه به مطالب وجه اول، با آن قرائن فراوان از نظر عرفی ظهور در «اولی» دارد یا وقتی قرینه اول، قرینه لفظی است که از نظر مصنف ظهور آن در اینکه منظور از «مولی»، «اولی» است کمتر از ظهوری نیست که «یرمی» در این دارد که منظور از «اسد»، «مرد شجاع» است. بلکه این دومی، چنانکه اشاره کردیم، دلالتش هم ظنی است.

دلالت قرینه لفظی اول با وجوب منزله دانستن کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کلام مذموم که پیش از این گفتیم، نیز قطعی است. بنابراین فخر رازی از اینکه سخن ائمه لغت را تأویل کند و بگوید سخن آنان در تفسیر آیه شریفه «معنا» است نه «تفسیر» سودی نمی برد؛ زیرا معلوم شد که حمل حدیث غدیر بر آن ضروری است اگرچه از جهت آن قرائن مستلزم مجاز باشد، و بر خلاف تصور فخر رازی در انتهای کلامش، استدلال به آن ساقط نمی شود. اگر این معنا را معنای حقیقی بدانیم _ و عرف و سخن ائمه لغت نیز مؤید همین امر است _ چطور استدلال به آن مردود باشد؟ حتی این قول وجود دارد که «اولی» تنها معنای حقیقی «مولی» است و همه معانی ذکر شده به آن بازمی گردد، چنانچه در جلد نهم بحار الانوار (1) به این مطلب توجه داده است.

ص: 107

1- بحار الانوار، ج 9، ص 173، و بعد از آن در مبحث تفسیر آیات و تأویل آنها از معصومین:.

عجیب است که به تفسیر سخن ائمه لغت استدلال شود. آنان می گویند: «اگر «مولی» و «اولی» به یک معنا باشند، باید استفاده از هر یک به جای دیگری درست باشد... این حرف در صورتی که سید مرتضی ادعا کند: «دو لفظ با هم مترادف و هر دو به یک معنا هستند و سخن ائمه لغت دال بر این است»، لازم می آید. چون ادعای او مستلزم آن است که استفاده از این دو کلمه به جای دیگر صحیح باشد حال آنکه این جایگزینی گاهی در کلمات مترادف نیز ممنوع است. شاهد کلام اینکه درست است بگویند: «آدم ابوالبشر» اما درست نیست بگویند: «ابوالانسان». نیز، در مقام مذمت می گویند: «ای انسان» و نمی گویند: «ای بشر» و نمونه های دیگر. حتی در برخی موارد به همین دلیل، ترادف حقیقی میان دو لفظ ممنوع است.» اما این حرف از نظر ما مخدوش است و دلیل آن در اصول آمده است.

سید مرتضی ادعای ترادف نکرده، بلکه ادعا کرده است «اولی» یکی از معانی «مولی» است، و سخن ائمه لغت در تفسیر آیه را به عنوان شاهد آن آورده، و این عبارت را بدان افزوده است: «وقتی ثابت شد لفظ در آن معنا محتمل است، حملش بر آن معنا واجب است...» تا آخر عبارت (1) در نتیجه وقتی با قرینه ثابت شد «اولی» یکی از معانی «مولی» است حملش بر آن واجب است، و مانند همان

ص: 108

است که فخر «موالی» را بر «عصبه» حمل کرد و گفت از میان شش معنا این معنا مناسب است. بنابراین فخر رازی با استفاده از قرینه مناسب منظور را تعیین کرد و سید مرتضی با استفاده از قرینه عقلی قطعی.

بله؛ لازمه این حرف این است که همه جا استعمال «مولی» به جای «اولی» درست باشد، نه برعکس. بنابراین اگر فخر رازی در بیان علت حرف خود (که می گوید «اولی» از معانی «مولی» نیست) به این مطلب استناد کند، به اشکال ما جواب نداده است. البته در آن صورت به او می گوئیم که سخن سید مرتضی نمی تواند اشتباه باشد و حتی در صحت آن تردیدی نیست. (در وجه هفتم به آن می پردازیم). شاید هم فخر رازی به جهت اینکه پی برده این حرف درست است به آنچه گفته عدول نموده است هر چند حرفی که بدان عدول نموده هم به جهت خلط کلام بطلانش بدیهی است. (و خداوند حاکم میان مخلوقات است).

وجه ششم: حقیقی نبودن معانی ذکرشده

مغایرتی که فخر رازی بیان کرده و دالّ بر این است که «اولی» معنای حقیقی «مولی» نیست، درباره سایر معانی که برای «مولی» ذکر کرده نیز وارد است. که لازمه آن غیر حقیقی بودن این معانی است.

توضیح: پیش از این گفتیم فخر در تفسیر آیه موالی شش معنا را

برشمرده است: از جمله «معتق» و «عتیق» و «ابن عم». به نظر ما اینها تفسیر لفظ و معانی حقیقی نیستند چون در معنای حقیقی اطراد لازم است و اینها اطراد ندارند. به همین دلیل با اتفاق نظر اطراد را جزء علائم حقیقت به شمار آوردند. با این کار، باید صحیح باشد که بگویند: «الله مولاه من النار» همان طور که درست است بگویند: «الله معتقه من النار»، و: «مولی ربه من النار»، و: «عتیق ربه من النار»، یا «زید مولی دین الله یا مولی الله»، و: «ناصر دین الله» یا «ناصر الله»، چنان که خداوند متعال می فرماید: «كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ» (1) هم چنین باید صحیح باشد که بگویند: «زید مولی عمرو لأبویه»، و: «ابن عم عمرو لأبویه». اما از آنجا که بطلان آن معلوم است درمی یابیم اینها معنا هستند نه تفسیر لفظ، و جواب آن همان است که سید مرتضی داده است.

اگر اشکال شود: این نشان دهنده عدم ترادف حقیقی است، حتی هر جا دیده شده نشان دهنده ترادف تقریبی بوده است؛ باید گفت: سید مرتضی نیز می تواند همین حرف را بزند. و اگر بگوید: همه اینها درست و استعمال آنها صحیح است اما ذهن به دلیل استفاده کم از آنها با آنها انس ندارد؛ سید مرتضی نیز می تواند این حرف و حتی بالاتر از آن را بزند. و بگوید آن معانی که فخر رازی ذکر کرده به دلیل عدم اطراد معانی حقیقی نیست، و معنای حقیقی «مولی»

ص: 110

1- «شما هم یاران خدا باشید»؛ صف: 14.

منحصر در «اولی» است و شش معنا هم به آن برمی گردد، چنانچه در جلد نهم بحار الانوار گذشت. فخر رازی هم نمی تواند آن را با عدم اطراد رد کند، و دلیل آن را در وجه بعد خواهیم گفت.

وجه هفتم: لازمه استفاده «مولی» و «اولی» به جای هم

هم معنا بودن «مولی» و «اولی» مستلزم این است که استعمال هر یک به جای دیگری درست باشد، نه مستلزم اینکه درست باشد مانند دیگری استعمال شود. به عبارت دیگر اتحاد آن دو مستلزم نحوه استعمال نیست، زیرا گاهی دو لفظ متعدی هستند؛ یا متعدی بنفسه و یا متعدی به حرف، و معنای متعدی بنفسه عین معنای متعدی به حرف است، و برعکس. و با وجود تفاوت در نحوه استعمال می گویند معنایشان یکی است. بلکه گاهی یک لفظ با یک معنا در صورتی که مفعول جمع باشد به مفعول اضافه می شود اما اگر مفعول مفرد باشد چنین نمی شود.

توضیح: «اولی» به معنای «احق» است، و فقط به صورت متعدی به دو مفعول به حرف استفاده می شود و می گویند: زید به این کار از عمرو اولی است، همان طور که می گویند: از او به این کار احق است. اما اگر مفعول مفرد باشد به این شکل به کار نمی رود و نمی گویند: زید در فلان مسأله به تو اولی است، همان طور که نمی گویند: به تو در آن احق است، به خلاف وقتی که جمع باشد. مثلاً می گوید: در میان شما زید به آن اولی است. «مولی» به معنای «از او به آن اولی»

است، اصلاً با متعدی به حرف استفاده نمی شود، و چه مفعول مفرد باشد چه جمع، فقط به صورت مضاف استفاده می شود. مثلاً می گوید: زید مولای تو و مولای شما است. همان طور که می گوید: اولی به تو و اولی به شما است. بنابراین حتماً نباید استعمالش در حالت متعدی به حرف یا مضاف به مفعول مفرد درست باشد تا به معنای آن باشد.

آیا نمی بینید که «ضرر» و «اضرار» یک معنا دارند در حالی که در حالت متعدی بنفسه سه مفعول و در حالت متعدی با باء چهار مفعول می گیرد، و در المصباح (1) بدان تصریح شده و آمده است: «ضربه و اضر به»، و صحیح نیست بگویند: «اضرّه»، همان طور که صحیح نیست بگویند: «اضر به». هم چنین کسی نمی تواند بگوید: اگر این دو یک معنا داشته باشند همان طور که استعمال «اضر به» و «اضر به» صحیح است استعمال «اضرّه» هم صحیح است.

و اگر اشکال شود: ادعا این است که «مولاک» و «مولاکم» به معنای «اولی بک» و «بکم» و برعکس است، و این دو بداهتاً مطرد هستند، پس هرچه درباره یکی درست باشد درباره آن دیگری هم صحیح است و برعکس. ادعای المصباح هم این است که «اضر به» به معنای «ضربه» است و برعکس و این دو بداهتاً مطرد هستند، پس هرچه درباره یکی درست باشد درباره آن دیگری هم صحیح است و برعکس.

عجیب تر از همه کلمه «افضل» است که یک لفظ با معنای واحد

ص: 112

با دو حرف «من» و «فی» متعدی می شود و می گویند: زید در علم یا جود افضل از او یا افضل از ایشان است، و اگر جمع باشد به شکل مضاف به مفعول اول اضافه می شود، و می گویند: زید در علم یا جود افضل ایشان است یا افضل قوم است، و نمی گویند: زید در علم یا جود افضل از تو است یا افضل از عمرو است. هم چنین کسی نمی تواند بگوید: اگر به یک معنا باشد باید استفاده از آن در حالت اضافه به مفرد هم صحیح باشد، مثل وقتی که متعدی به دو حرف در مفرد و جمع به یک شکل استفاده می شود؛ و این بدیهی است. کلمات اعلم، اشجع، اصدق، احسن، اولی، ارفق و... نیز به همین شکل است و وقتی که مضاف الیه جمع باشد به مفعول اضافه می شوند نه وقتی مفرد باشد.

به طور کلی: نحوه استفاده الفاظ متعدی بنفسه یا متعدی به حرف یا به اضافه، با قیاس یا وحدت و مغایرت معنا به دست نمی آید. لذا در افواه فریقین مشهور شده است که قیاس در لغت باطل است، اما از نظر آنان عمل به آن در دین خدا و احکامش جایز است. این مسأله برای مبتدی ترین طلاب، حتی از عامه بلکه عوام آنان واضح است، چه رسد به فخر رازی که جزء چهره های برجسته آنان است.

سخن فخر درباره مغایرت اول که: اگر «مولی» و «اولی» به یک معنا باشند لازم می آید «مولی» به «من» متعدی شود، همان طور که «اولی بکم» متعدی شده است، و درباره مغایرت دوم که: اگر این دو

به یک معنا باشند، باید بتوان «اولی» را به مفرد اضافه کرد و این اضافه صحیح باشد، همان طور که «مولی» به مفرد اضافه شده است؛ بسیار عجیب است! این حرف یا اشتباه اظهر من الشمس است یا تعصب، و در هر دو صورت از فردی مثل او عجیب است.

وجه هشتم: انتخاب تفسیر ابن عباس به عنوان معنای حقیقی

عجیب است که فخر رازی تفسیر ابن عباس را انتخاب کرده و آن را تفسیر لفظ و معنای حقیقی قرار داده و گفته است که «مولی» اسم مکان از «ولی» و به معنای «قرب» است... الی آخر؛ به این دلیل که می توان ادعا کرد اسم مکان اصلاً استفاده نشده است چون در استعمالات، استعمالی به معنای موضع ولی و قرب در غیر این موضع که او ادعا کرده، وجود ندارد، و این هم مانند «المنام» و «المرام» و غیره است که بر وزن اسم مکان هستند اما برای مکان استفاده نشده اند، و اگر این را بپذیرد پس اطردی در آن نیست.

آیا نمی بینید که صحیح نیست به طالب علم بگویند: «مولای تو مدرسه است»، یا به صاحب خانه بگویند: «مولای تو خانه است» یا به حمامی بگویند: «مولای تو حمام است»، یا به کوره دار بگویند: «مولای تو کوره است»، یا به الاغ بگویند: «مولای تو اصطبل است!» و به همین ترتیب. پس چطور این تفسیر را تفسیر لفظ و معنای حقیقی دانسته است حال آنکه لزوم اطراد در معنای حقیقی از نظر همه مسلم است؟!!

به همین دلیل (همانطور که در وجه پیش گفتیم) سخن ائمه لغت را به تأویل برده و استدلال کرده است که اولی از معانی مولی نیست، با اینکه تنها ابن عباس این حرف را زده و تعدادی از ائمه لغت و تفسیر - به جز چهار نفر که از آنان نام برده - مانند بیضاوی و الجلالین و غیره، اولی را ذکر کرده اند؛ و هر که این مطلب را پیگیری نماید بر او روشن خواهد بود.

بلکه انصاف در این است که سخن آنان معنای حقیقی است، و سخن ابن عباس سزاوارتر برای اینکه «معنا» باشد. چنانکه در اول کتاب هنگام توضیح منظور او به آن اشاره کردیم.

بله؛ ممکن است بگویند: در نگاه اول به جهت غلبه استعمال «مولی» در «سید» و «مطاع» و گسترش در آن به گونه ای که اسم مکان مهجور شده است، ذهن فقط با وجود قرینه به نادرستی استعمال در مثال های مذکور معطوف می شود، وگرنه با نگاه دقیق [استعمال در مثال های مذکور] درست است، هرچند به قرینه نیاز دارد. اما او اگر این مطلب را بپذیرد، سخنان ما در وجه اول را پذیرفته است و به این ترتیب استدلال سید مرتضی محقق شده و ابهامات برطرف می گردد. والله المستعان.

وجه نهم: تفسیر سخن ائمه لغت به (معنا)

- بعد از چشم پوشی از نادرست بودن استدلالی که در وجه هفتم گفتیم - تفسیر سخن ائمه لغت به اینکه سخن ایشان «معنا» است نه

«تفسیر» به خودی خود نادرست است، زیرا اگر منظور از معنا، معنای مجازی باشد، آن طور که در اول کتاب گفتیم، ارتباطی که مجاز میان «اولی» و یکی از معانی شش گانه، یا میان «اولی» و «موضع ولی» را تصحیح کند وجود ندارد و این با کمترین تأمل معلوم است.

اگر اشکال شود: تشابه میان «سید» و «مطاع» که به معنای «اولی بالنفس» است و میان «مالک الرق» واضح است، چنانکه در وجه اول به آن اشاره شد.

جواب می دهیم: بله، اما اینکه در سخن ائمه لغت، یعنی تفسیر آیه شریفه منظور چنین چیزی باشد درست نخواهد بود. زیرا «آتش»، «سید» و «مطاع» نیست، مگر اینکه بگویند تشبیه صورت گرفته، و همان طور که انسان تلاش می کند از ارباب خود اطاعت کند تا به او نزدیک شود، اهل آتش هم تلاش می کنند به آتش نزدیک شوند. اما روشن است که این صورت مستلزم شکل گیری مجاز از مجاز است، و این در استعمالات جایز نیست. و اگر چیزی از قبیل لوازم مطلوب اراده شده باشد هم، لفظ در آنها استعمال نمی شود بلکه به عنوان توضیح و افهام تفسیر، و تأکید ممانعت و توییح می آید. بنابراین توضیح و تأکیدی در تفسیر «مصیر» و «منزل» و «موضع ولی» به «اولی» وجود ندارد بلکه همان طور که در اول کتاب، در ابتدای وجه (بعید بودن...) متذکر آن شدیم مسأله برعکس است. فتدکّر.

وجه دهم: وجوب حمل لفظ بر معنای حقیقی بدون نیاز به قرینه

بعد از اثبات اینکه «مولی» به معنای «موضع ولی» و «قرب» است، و این تنها معنای حقیقی آن است، و همه آن شش معنا از این معنا گرفته شده و به آن باز می‌گردد، و استفاده از آن در این معنا از باب استعمال کلی در افراد است (و جزییات آن را در وجه سوم گفتیم)؛ چرا در حدیث غدیر لفظ «مولی» را بر این معنا حمل نمی‌کند؟ حال آنکه خاصه و عامه، بلکه اهل زبان همگی اتفاق نظر دارند که در صورت اتحاد لفظ با معنای حقیقی لفظ ضرورتاً بدون نیاز به قرینه بر معنای حقیقی حمل می‌شود. و اگر بر این معنا حمل کرده بود، او را برای دلالت و ارشاد به مذهب امامیه بس بود، و حقیقتی که مصنّف چاره‌ای جز قبول آن نداشت آشکار می‌شد؛ چون در این صورت حدیث با لفظ صریح دلالت بر این دارد که علی (علیه السلام) در «موضع ولی» و «قرب» قرار دارد برای هر که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او در «موضع ولی» و «قرب» قرار دارد.

کاملاً روشن است وقتی که می‌گوییم: «فلانی پناهگاه انسان ضعیف است»، منظور ما پناه معنوی است نه اینکه جسم او منزل و مکان یک جسم ضعیف است. حتی «ولی المعتقد» و «معتقد» و «ابن عم» که اطلاق «مولی» بر آنها در سخن فخر رازی در وجه سوم تبیین شد نیز معنوی است نه مکانی؛ و این بدیهی است. به همین شکل، منظور از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در «موضع ولی» و «قرب» است این نیست که او «موضع ولی» و «قرب» است، بلکه منظور قرب معنوی

است که حاصل وجوب مراجعه به او در احکام، سیاست‌ها، نظم دادن به دنیا و دین، و وجوب امر کردن به امر او و نهی کردن از نهی او در همه آنها است. آیه شریفه: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا»⁽¹⁾ هم اگر بر موضع ولی - که به زعم او معنای حقیقی «مولی» است - حمل شود فقط همین منظور از آن اراده شده نه موضع قرب مکانی.

وقتی به واسطه حکم حدیث این معنا در حق علی (علیه السلام) ثابت شد، خلافت او ثابت می‌شود، زیرا امامیه از خلافت بیش از این معنا را که در حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت شده است، نمی‌خواهد. بنابراین علی (علیه السلام) خلیفه خداوند است.

این توهّم که: در این صورت حدیث دلالت می‌کند که علی (علیه السلام) - به طور کلی و نه مطلق - در موضع ولی برای مسلمانان است و در نتیجه احتمال دارد در خصوص صدور فتوا در احکام، یا در خصوص قضاوت، یا بیان مصالح یا برطرف کردن گرفتاری‌ها و مانند آن در موضع ولی باشد؛ بسیار بی‌معنی است. چون تقیید نیاز به دلیل دارد، وگرنه اطلاق لفظ دلالت دارد که او مطلقاً آن صفت را دارا است. همان طور که اگر بگویند: «زید امین شما یا شریک شما یا محل مشورت شما و مانند آن است» دلالت می‌کند که زید مطلقاً این گونه است، به خصوص وقتی گوینده قبل از این حرف خود شراکت و امانت او را ذکر کند و مثلاً بگوید: «هر کسی من امین و شریک و

ص: 118

1- «این (معامله خدا با کافران و مؤمنان) بدان سبب است که البته خدا یار و مولای مؤمنان است»؛ محمد: 11.

محل مشورت او هستم.» عرف از این حرف درمی یابد که همان اموری که برای گوینده ثابت است برای زید نیز ثابت است. هرکه عرف را در نظر داشته باشد و عناد نورزد این مسأله برای او روشن است، خصوصاً وقتی قبل از آن حرفی زده باشد که دلالت بر امانت و شراکت خودش داشته باشد و بگوید: «آیا من امین شما یا شریک شما نیستم؟».

بله؛ اگر شراکت زید یا امانت او را با یک قید بیاورد، شراکت و امانت او با قید مقید می شود اما - بحمدالله - در حدیث غدیر قیدی وجود ندارد و هیچ یک از فریقین قیدی ذکر نکرده است. بنابراین حدیث غدیر دلالت دارد که امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در همه امور بر همه انس و جن امامت دارد، به همان شکل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین خصوصیتی داشت.

با توجه به آنچه گفتیم، نادرستی سخن قوشچی و برخی دیگر از اهل سنت روشن می شود. آنان می گویند اینکه بپذیریم «مولی» به معنای «اولی» است نیز دلالتی ندارد که امام علی (علیه السلام) در همه امور «اولی بالتصرف» است. زیرا در صدق کلام همین بس است که او در یکی از امور اولی بالمؤمنین باشد، همان طور که در آیه شریفه آمده است: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ» (1) و تازه این درباره پیامبر و کسانی است که ایمان آوردند.

توضیح نادرستی این سخن: ما دلالت این حرف و امثال آن را

ص: 119

1- «نزدیک ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کنند»؛ آل عمران: 68.

تبیین کردیم و گفتیم قیدی برای ثبوت شراکت و امانت برای اولیٰ و مولویت برای دومی نیست. هم چنین کسی تردید ندارد که ثبوت مولویت به معنای اولویت در همه امور برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت است و اختصاص به برخی امور ندارد، حتی اگر بگوید: عمومیت مولویت اول به معنای اولویت داشتن آن به عنوان قرینه برای عمومیت اولویت دوم است.

بنابراین «مولیٰ» اول قرینه «مولیٰ» دوم است و مقایسه آن با لفظ «اولیٰ» در آیه شریفه درست نیست. هر چند اگر قرینه خارجی در آیه شریفه نبود (یعنی این قرینه که: ما می دانیم ابراهیم (علیه السلام) پیامبر خداست و مؤمنین پیروان و رعایای او هستند، و می دانیم که پیروان (اتباع) اولیٰ به تصرف در امور فرد متبوع نیستند بلکه مسأله کاملاً برعکس است و این بدیهی و ضروری می باشد.) ما به این دلیل که متعلق افاده عموم حذف شده، با توجه به ظاهر لفظ به عمومیت اولویت حکم می دادیم. حتی این قرینه مانع حمل بر عمومیت شده است، پس چطور می توان آن را با موردی که به حسب تبیین ما، قرینه تعمیم دارد (یعنی «مولیٰ» اول) مقایسه کرد؟

به طور کلی، با توجه به قرائن قطعی و بیان و دلیلی که گفتیم، بعد از قبول اینکه «مولیٰ» به معنای «اولیٰ» است، وقتی به تشکیک در دلالت آن بر تعمیم و تنظیر به آیه شریفه نهاده نمی شود. و تبیین دلالت حدیث که بحمد الله گذشت روشن می کند که این دو در مولویت و اولویت یکسان هستند.

تفاوت وجه دهم با وجه سوم این است که وجه سوم فخر رازی را

به مقتضای حرف های خودش ملزم می نماید که معنای «مولی» به همان اندازه در «اولی» حقیقی است که در آن شش معنا. به گونه ای که در صورت حمل «مولی» بر «اولی» حتی اگر قرینه مشخصی نیاز باشد، مجاز از آن لازم نمی آید. اما وجه دهم به مقتضای تحقیق خودش او را ملزم می نماید که «مولی» را بر قدر مشترکی که - به زعم او - معنای حقیقی است و حمل بر آن نیاز به قرینه ندارد حمل نماید؛ و این برای اثبات مذهب امامیه بس است. و الله الموفق.

به جانم قسم که غفلت او از معنایی که اثبات کرده جزء عجیب ترین عجایب است، و اگر بصیرت می یافت چیزی از آنچه گفتیم را می دید، که حداقلش معنایی بود که خودش اثبات کرده اگرچه ما آن را ساختگی دانستیم. نیز، معلوم شد او اگر فقط متوجه همین امر می شد به سوی حق هدایت می گردید و همین او را بس بود.

نوهم و رفع آن

شاید بگویید: اگر مقصود رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در روز غدیر انتصاب علی(علیه السلام) برای امامت و خلافت و واجب کردن اطاعت او بر همه امتش بود، چرا این منظور را با لفظی که معانی محتمل دارد و اثبات دلالتش نیازمند بحث طولانی است تبیین کرد، در حالی که می توانست با لفظ خلافت به آن تصریح نماید؟

در جواب می گوئیم: اولاً: پیامبر(صلی الله علیه و آله) در خطبه غدیر - طبق طرق امامیه - به این امر تصریح کرده و فرموده است: «او خلیفه من بر

امت من بر تفسیر کتاب خدا است» و در خاتمه به آن اشاره می‌کنیم، اما عامه آن را در کتب خود نقل نکرده‌اند، و خداوند به عذر آنان

عالم است! و همه بر نقل عبارت «من کنت مولاه فعلی مولاه» اتفاق نظر دارند و احتمالات را در باب معنای «مولی» پدید آوردند. به این جهت ما در مقام احتجاج با آنان احتجاج کردیم، و به چیزی ملزم نمودیم که خودشان با آن اطلاع و اطناب سخن، خود را به آن ملزم نمودند.

ثانیاً: بحمد الله توضیح دادیم که معنای «مولی» از نظر عرفی به گونه‌ای است که به محض استفاده به ذهن متبادر می‌شود، و ذهن به چیزی جز «سید» و «مطاع» و «مالک الطاعه» معطوف نمی‌شود. علاوه بر آن توضیح دادیم که قرآن قطعی وجود دارد که منظور همین معنا است نه چیز دیگر. از همین رو حاضران در غدیر تنها همین معنا را فهمیده‌اند. شاهد آن نیز تهنیت عمر به علی (علیه السلام)، و اشعار حسان بن ثابت است. طبق روایات کتب فریقین حسان بن ثابت بعد از شنیدن سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن حضرت اجازه گرفت تا ابیاتی در این زمینه بخواند. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او اجازه داد و فرمود: «با استمداد از برکت الهی بگو...»، و او گفت: [ینادیهم یوی الغدیر نبیهم / بخم و أسمع بالنبی منادیاً] تا آنجا که گفت: [فقال له قم یا علی فإنی / رضیتک من بعدی إماماً و هادياً] (1).

ص: 122

1- پیش از این به این ابیات اشاره کردیم، و گفتیم که عده فراوانی از محدثان و حفاظ فریقین این ابیات را روایت کرده‌اند. مراجعه کنید.

خلاصه: لفظ «مولی» مجمل نیست و معنای آن هنگام استفاده برای اهل عرف و عوام معلوم است، و فقط افراد مذموم درباره آن به شک و شبهه می افتند؛ کسانی که اگر بنگرند پاره ای از آسمان [برای عذاب ایشان] فرومی افتد می گویند: ابری است متراکم. تشکیک در ظواهری که معانی آن واضح است شیوه افرادی که ذهن سالم و درک صحیح دارند، نیست.

ثالثاً: بر فرض اینکه بپذیریم معانی محتمل است و تنها با قرینه در این معانی ظهور دارد، شبیه سایر الفاظ فراوانی خواهد بود که در کتاب و سنت در اصول و فروع دین وارد شده است. مثلاً خداوند متعال در باب احوال قیامت می فرماید: «وَجَاءَ رَبُّكَ» (1)، چنانچه در آیه دیگری می فرماید: «إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ» (2)، و: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ» (3) هم چنین خداوند متعال درباره احوال موسی (علیه السلام) می فرماید: «نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ» (4)، و قائلان به وحدت وجود به آن استناد می کنند و حتی درباره آن شعری گفته اند که در آن آمده

ص: 123

-
- 1- «و (آن هنگام امر) خدا آید»؛ فجر: 22.
 - 2- «هنگام حکم (قهر) الهی بر این قوم فرا رسیده»؛ هود: 76.
 - 3- «فرمان خدا (به ظهور قیامت و یا به عذاب شمشیر بر مشرکان) به زودی فرا می رسد»؛ نحل: 1.
 - 4- «به او از جانب راست آن وادی در آن بارگاه مبارک از آن درخت (مقدس) ندایی رسید»؛ قصص: 30.

[روا باشد انا الله از درختی / چرا نبود روا از نیک بختی (1)]، و از ضرورت عقول درباره محال بودن حلول غفلت ورزیده اند. هم چنین از تفاوت آشکار میان این سخن ما که: از هوا ندایی رسید و هوا ندا داد، و از زمین ندایی رسید و زمین ندا داد. حال آنکه خدا فرموده است: «نُودِي... مِنَ الشَّجَرَةِ/ از آن درخت... ندایی رسید» و فرموده است: «نَادَتِ الشَّجَرَةُ/ درخت ندا داد.» اما کسی که قلبش نابینا است این را نمی بیند و ممکن است بگوید که خدا در آیه دیگر فرموده است: «وَ نَادِيَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» (2) هم چنین خدای متعال می فرماید: «يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» (3)، و منظور را با دلیلی

ص: 124

1- شعر از شیخ نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری از عرفای قرن هفتم هجری است، او در سال 720 یا 725 هـ- از دنیا رفته است و کتاب او چندین بار در ایران و هند و نروژ تجدید چاپ شده، و شروح فراوانی، نزدیک به بیست شرح، از بزرگان عرفا و صوفیه بر آن نوشته شده است. شیخ در کتاب گلشن راز می گوید: انا الحق کشف اسرار است مطلق / جز از حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور / تو خواهی مست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل اند دائم / بدین معنی همه باشند قائم اگر خواهی که گردد بر تو آسان / «و ان من شیء» را یک ره فزو خوان در آن وادی ایمن که ناگاه / درختی گویدت «انی انا الله» روا باشد انا الحق از درختی / چرا نبود روا از نیک بختی هر آن کس را که اندر دل شکی نیست / یقین داند که هستی جز یکی نیست

2- «ما او را از جانب راست (وادی مقدس) طور ندا کردیم»؛ مریم: 52.

3- «از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد»؛ بقره: 228.

خارجی معین می کند در حالی که می توانسته از: «ثلاثه اطهار»، و یا عبارات بی شمار دیگر استفاده کند.

بنابراین حکمت هر دو یکی است، و روشن است در چنین مواردی تشخیص منظور با استفاده از قرائن خارجی ضروری به حال دلیل نمی زند، مگر برای کسی که فهمش ناقص باشد. و خداوند هدایت گر به راه راست است.

علاوه بر آن، عجیب است که فخر رازی بعد از آنکه به زعم خود معنایی را که از سید مرتضی (1) نقل کرده ابطال می نماید می بایست معنای صحیح را ذکر کند تا کذب یا عبث یا لغو و بی فایده بودن را از سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور نماید و یکی از دو محذور در کلام آن حضرت لازم نیاید اما گویا از نظر او این مسأله از ثبوت امامت علی (علیه السلام) سست تر است!

بلکه شاید تأویل قرآن و حمل آن بر معنایی که نه تنها صحیح نیست بلکه مستلزم کذب در قرآن است - کتابی که باطل در آن راه ندارد - در نظر او از ترک تعصب مذهبی و به تصور خودش ابطال مذهب امامیه! سست تر است، چه رسد به حمل حدیث غدیر بر معانی نادرست. چنانکه مواردی در تفسیر کبیر شاهد بر این سخن است، و ما در اینجا به عنوان نمونه دو مورد را ذکر می کنیم، تا قیاسی باشد برای سایر مواردی که ذکر نمی کنیم.

ص: 125

1- نک: رسائل الشریف المرتضی، ج 3، ص 253، و توضیح دادیم.

مورد اول: سخن او در تفسیر این آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (1)

او می گوید:

ما در این آیه چند مقام داریم:

مقام اول: این آیه از محکم ترین دلایل بر نادرست بودن مذهب روافض از امامیه است. از نظر مذهب آنان تمام کسانی که به خلافت ابوبکر و امامت او اقرار کردند، کفر ورزیدند و مرتد شدند؛ زیرا نص آشکار بر امامت علی (علیه السلام) را انکار کردند. اکنون سخن ما این است: اگر این طور بود خداوند قومی را می آورد تا با آنان بجنگد و غلبه کند و آنان را به دین برگرداند؛ زیرا می فرماید: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ». کلمه «مِنْ» در معرض شرط برای عموم است، و بر این دلالت دارد که خدا برای همه کسانی که از دین اسلام مرتد شده اند قومی برمی انگیزد که به آنان مسلط شود، بازشان گرداند و شوکتشان را باطل کند.

ص: 126

1- «ای گروهی که ایمان آورده اید، هر که از شما از دین خود مُرْتَد شود به زودی خدا قومی را که بسیار دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان سرافکننده و فروتن و به کافران سرافراز و مقتدرند (به نصرت اسلام) برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند و (در راه دین) از نکوهش و ملامت احدی باک ندارند. این است فضل خدا، به هر که خواهد عطا کند و خدا را رحمت وسیع بی منتهاست و (به احوال همه) دانا است»؛ مانده: 54.

پس اگر کسانی که ابوبکر را به خلافت منصوب کردند چنین باشند به حکم این آیه لازم می آید که خدا قومی را بیاورد که به آنان چیره شود و مذهبشان را باطل کند. اما وقتی چنین نشده است و حتی خلاف این رخ داده - و روافض از ابتدا مغلوب شدند و اظهار عقایدشان ممنوع شد - به نادرستی عقاید آنان و مذهبشان پی می بریم؛ این کلام برای هرکه انصاف داشته باشد روشن است (1).

این عین عبارت او است.

در جواب می گویم: حذف جزاء و آوردن علت به جای آن در قرآن و غیر آن بی شمار است. مثلاً آیات شریفه: «وَإِنْ تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ فَوَيْلٌ لَّكُمْ مِنَ اللَّهِ عَزِيزٍ عَلِيمٍ» (2)، و: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ» (3)، و: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» (4)، و: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (5)، و: «وَقَالَ مُوسَى إِنَّ تَكْفُرًا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» (6)، که جزاء در آیه محذوف است، و در آیه دیگری بدان تصریح

ص: 127

1- تفسیر کبیر، ج 12، ص 20.

2- «و اگر به آواز بلند یا آهسته سخن گویی (یکسان است که) همانا خدا بر نهان و مخفی ترین امور جهان کاملاً آگاه است»؛ طه: 7.

3- «اگر همه کافر شوید خدا از (طاعت) همه شما البته بی نیاز است»؛ زمر: 7.

4- «و هر که کفران کند همانا خدا (از شکر خلق) بی نیاز و (بر کافر هم به لطف عمیم) کریم است»؛ نمل: 40.

5- «و هر که کافر شود (به خود زیان رسانده و) خدا از جهانیان بی نیاز است»؛ آل عمران: 97.

6- «و (باز به یاد آرید که) موسی گفت: اگر شما و همه اهل زمین یک مرتبه کافر شوید خدا (از همه) بی نیاز و ستوده صفات است.»؛

ابراهیم: 8.

شده است: «وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبِيهِ فَلَنْ يَصُدَّرَ اللَّهُ شَيْئاً» (1) هم چنین فرمایش خداوند که: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ» (2) علت برای عدم ضرر است که به جای جزاء محذوف آمده است، و معنای آیه شریفه این است که: ارتداد مرتدین از شما ضرری به او نمی رساند و موجب محو دین از زمینش نمی شود، چون خدا قومی مؤمن، متدین، و مخلص در دین را می آورد که از جان و مال خود در راه خدا می گذرند. پس آیه همانند این فرمایش خداوند است: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ» (3)

به جانم قسم، معنایی که از ظاهر آیه شریفه ذکر کردیم برای مبتدی ترین طلبه ها و حتی عوام اهل زبان هم واضح است. در آیه وصف این قوم به اوصاف سه گانه - «با آنان می جنگد» و «بر ایشان غلبه می کند» و «آنان را به دین بازمی گرداند» - نیامده است پس او چگونه آن را در تقدیر گرفته، کلام خدا را از وجهش برگردانده، و قرآن را از پیش خود تبدیل کرده است؟!!

شاید در این کار از سوی پروردگار اذن داشته است که آنچه درباره خلافت امام خود در نظر داشته را اثبات کند. زیرا گمان کرده که امامش بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هفت طایفه که از دین مرتد شدند

ص: 128

1- «پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید»؛ آل عمران: 144.

2- «به زودی خدا قومی را برانگیزد»؛ مائده: 54.

3- «پس اگر این قوم به اینها کافر شوند ما قومی را که هرگز کافر نشوند (مانند علی و شیعیانش که در دل و جان ایمان دارند) بدینها برگمارده ایم»؛ انعام: 89.

جنگیده است تا اینکه آنان را مغلوب کرده و به دین برگردانده است، از جمله طائفه ای که از پرداخت زکات به کارگزار او خودداری کردند. از این رو آیه را بر پیشوای خود منطبق کرده، و او را ولو اینکه در ادعای امامت نسبت به آنچه خدا دوست دارد ظلم کرده باشد، شامل آیه: «يَجِبُهُمْ وَيَحِبُّونَهُ» می داند، حال آنکه می دانی خداوند در آیه شریفه: «قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي» (1) پیامبرش را از این کار نهی کرده است. شاید به این دلیل که برخلاف این مرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن نیازی نداشت. پس یا نیاز مجوز این کار را به او داده یا گمان کرده ادعای او درباره آن خواسته و تمایل در جرگه تبدیل معنا قرار نمی گیرد و به واسطه آن اهل حق را رد می نماید؛ اهل حقی که خداوند آنان را به کلمه تقوی ملزم نموده و به آن شایسته ترند و اهل آن هستند.

اگر بنا بر این سه اصل و انطباق آنها بر کسی باشد که او به زعم خود می خواهد این اوصاف را بر او انطباق دهد، باز هم این انطباق در انحصار او نیست، زیرا اینها بر علی (علیه السلام) نیز منطبق است؛ از این جهت که به اتفاق نظر فریقین او هم در جنگ جمل و نهروان و صفین با سه طائفه جنگید - ولو اینکه در ادعای امامت نسبت به آنچه خدا دوست دارد ظلم کرده باشد - اما او تصریح کرده است که این عده که با علی (علیه السلام) جنگیدند مرتد نبودند زیرا مرتد به کسی

ص: 129

1- «بگو: مرا نرسد که از پیش خود قرآن را تبدیل کنم»؛ یونس: 15.

می گویند که شرایع اسلام را ترک کرده باشد و اینها در ظاهر چنین نبودند(1)!

به نظر می رسد مسأله امامت و وجوب اطاعت از امام و اولی الامر که خدا در قرآن و وجوب اطاعت از آنان را در کنار اطاعت خود و رسولش آورده است از نظر او جزء شرایع اسلام نیست، و جرم کسی که آن را ترک نماید از جرم تارک زکات مطلقاً کمتر است، یا اینکه وقتی امامت به علی (علیه السلام) رسید این جرم کم شد، حال آنکه در زمان امام خودش - به زعم او - که قبل از آن حضرت بود اطاعت از اولی الامر از بزرگ ترین ارکان دین به شمار می آمد و منکر آن از بدترین کافران شمرده می شد!

با این حال نه تفسیر به رأی او مرا به خشم می آورد که این راه او است، و نه تکذیب حق در مقابل باطلش که کار او است، و نه خوف نداشتنش از خدا به خاطر تشدید دشمنی میان فریقین با این حرفش که گوید: «از نظر مذهب آنان تمام کسانی که به خلافت ابوبکر اقرار کردند...» الخ که کذب و افترا بستن بر امامیه است، از نظر امامیه تمام کسانی که خلافت خلفاء را قبول دارند - به جز نواصب و خوارج و غلات - مسلمان اند نه کافر، و همه احکام اسلام از طهارت، حلال بودن ذبح، و ارث تا سایر احکام اسلامی در مورد آنان جاری می شود. این مسأله برای کسانی که نحوه معاشرت امامیه با عامه را از زمان

ص: 130

ائمه(عليهم السلام) تاکنون در کتب و سیره آنان بررسی کنند کاملاً روشن

خواهد بود.

اگر اشکال شود: از نظر امامیه ارتداد دو نوع است: ارتداد از اسلام و ارتداد از ایمان، و از نظر آنان ارتداد از ایمان موجب کفر و وجوب قتل نیست، پس با وجود اینکه اتفاق نظر دارند قتل مرتد واجب است خون این گروه را حلال نمی دانند.

بله؛ امامیه عقیده دارند که در قیامت از میان ایشان کسانی که قاصر نیستند، آن گونه که خدا بخواهد عذاب می شوند، همان طور که خدا تارک نماز و حج را عذاب می کند. همان طور که آنان نیز در حق ما همین عقیده را دارند! پس منشأ نسبت دادن کفر و عدم اسلام به آنان کجا است؟

اگر تقریب او [فخر] درباره آیه صحیح باشد، حرف او معارض خودش و وارونه است، چون در این صورت صحیح است بگوییم: این آیه از محکم ترین دلایل بر بطلان مذهب عامه است، و تقریر مذهب عامه به این شکل خواهد بود: «تمام قاتلان به امامت علی(علیه السلام) کافر و مرتد شدند، زیرا سنت را نپذیرفته و نص آشکار - یعنی آنچه به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) منسوب کردند که فرمود: «لا تجتمع امتی علی الخطأ» - را انکار کردند تا آنجا که گروهی از ایشان خون ما را حلال دانستند، و اگر چنین باشد خداوند قومی را می آورد که با آنان می جنگد و مغلوبشان می کند و آنان را به دین برمی گرداند زیرا فرموده است: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...»؛ اما هرگز چنین نبوده، چون صرف اینکه

ص: 131

گاهی که در سرزمین شرکاء خود یا تحت نظر سلطان آنان بودند ایمان خود را کتمان کرده و تقیه می کردند (مانند مؤمن آل فرعون که ایمانش را مخفی کرد) جنگ و غلبه و بازگشت به دین در موردشان صدق نمی کند، خصوصاً اینکه بیشتر اوقات یعنی وقتی در مملکت سلطان خود و سرزمین خود بودند دینشان را آشکار، و ایمانشان را در مساجد و منابر و بازار و خیابان هایشان اظهار می کردند. به این ترتیب نادرستی عقیده و مذهب آنان را در می یابیم و این کلام برای کسی که انصاف داشته باشد روشن است.

خلاصه: تفسیر به رأی او از آیه مرا به خشم نمی آورد بلکه این مرا به غضب می آورد که او از دروغ بستن به کلام خدا پروایی ندارد! اگر آیه را بر حرف او حمل کنیم، لازمه آن ضرورتاً کذب است، از این جهت که در هر عصر و زمانی گروهی از دین و اقرار به شهادتین مرتد می شوند، اما خداوند قومی را نزد آنان نمی فرستد که با آنان بجنگد و به دین بازشان گرداند، بلکه مانند سایر کفار به آنان مهلت می دهد، و آنان تا آخر عمر مرتد زندگی می کنند، مانند سایر کفار از نعمت برخوردار می شوند، مرتد از دنیا می روند، و به جهنم ابدی روانه می شوند.

همه می توانند این مسأله را نه با فکر و وجدان که با چشم خود ببینند، مگر اینکه ادعا شود این آیه به آن هفت طائفه - که او ادعا کرده امایش با آنان جنگید و به دین بازشان گردانید - اختصاص دارد. اما نه تنها چنین ادعایی نشده بلکه تصریح نموده که «من» در آیه افاده عموم می کند، و در نتیجه دلالت می کند که هرکه از اسلام مرتد

شد... تا آخر آنچه که گذشت. آیا بنا گذاشتن بر اوصافی که او در تقدیر گرفته مستلزم کذب صریح و آشکار و محسوس و ملموس در کلام پروردگار نیست؟!

بله؛ آیه شریفه از این اشاره خالی نیست که خدا قومی را می آورد و این قوم با مردان هم می جنگند از جهت اینکه جنگ با آنان جنگ در راه خدا است. اما نه اینکه هرکه مرتد شد خدا قومی را می آورد تا با آنان بجنگد و بکشد و این جزای شرط باشد، بلکه قبلاً گفتیم جزای شرط محذوف است و در آیات دیگر بدان تصریح شده است، مانند آیه شریفه: «وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنُيَذِّرَنَّ اللَّهُ شَيْئاً» (1)، و: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ»، که علت قائم مقام جزای محذوف آمده است. در غیر

این صورت بیان کردیم که مستلزم کذب محسوس در کلام خدای متعال است.

پس آنچه در برخی روایات ما آمده است - اگر صحت روایت را بپذیریم - که امام علی (علیه السلام) در جنگ جمل فرمود: «به خدا سوگند که تا امروز با اهل این آیه قتال صورت نگرفته بود» (2)، و سپس این آیه را تلاوت نمود، حمل بر عموم می شود. اما چطور حمل بر عموم شود در حالی که با اراده عموم منافات دارد و به صراحت می گوید که تاکنون قتال با مردان صورت نگرفته است؟ حال آنکه به خیال عامه ارتداد هفت طائفه صورت گرفته است و این مستلزم کذب آیه خواهد بود.

ص: 133

1- «پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید»؛ آل عمران: 144.

2- البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 479، ضمن تفسیر آیه 54 سوره مائده.

یا اینکه بگوییم که از لفظ عموم در این آیه شریفه اراده خصوص شده است که مانند آن در کتاب خدا کم نیست و از جاهایی است که علم آن نزد ائمه مخزون است و بس. در هر حال، اگر از آیه اراده عموم نماییم و عبارت «فَسَوْفَ...» را جزای شرط فرض کنیم، مستلزم کذب محسوس در آیه شریفه است. بنابراین چاره ای نیست جز آنکه یا جزء را محذوف فرض کنیم یا اراده خاص از عام را در نظر بگیریم.

واضح است استدلال فخر رازی با هر فرضی باطل است. حتی اگر زعم او درباره جنگ ابوبکر با مرتدان درست باشد. به همین دلیل او قائل به عموم شده و عبارتی که در آیه آمده است را جزا قرار داده تا استدلالش تام و تمام باشد، هر لازمه ای که می خواهد داشته باشد. پس ببینید چگونه کار خود را تدبیر کرد و آسان نمود. «به راستی که [کج] اندیشید و سنجید. پس مرگ بر او باد و مرگ بر او باد! چگونه سنجید؟» (1)

آیا کسی مانند او متوجه نبوده لازمه این حرف چیست؟ یا متوجه نبوده با این حرف، خود و کتابش رسوا می شوند؟ یا فکر کرده مردم متوجه آن نمی شوند و عمداً آن را انجام داده تا در دین مردم تلبس کند و ذهنشان را منحرف نماید و به فرمایش خداوند که می فرماید: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ» (2) توجهی نداشته است؟

ص: 134

1- مدثر: 18 - 20.

2- «آیا آنان که در دل مرض (نفاق پنهان) دارند پندارند که خدا کینه درونی آنها را آشکار نمی سازد؟»؛ محمد: 29.

علاوه بر این، افترای او به شیعه که مغلوب هستند، و نمی توانسته اند اظهار نظر کنند، توصیفی است که خداوند برای مؤمنین بنی اسرائیل به کار برده است. طبق خبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه آنچه در میان این گروه اتفاق افتاده برای این امت نیز واقع می شود و خدای متعال فرموده است: «فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِيَهُ مِّنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُمُ أَنَّ يَفْتَنَهُمْ» (1) اینکه می گوید: «اگر چنان باشد خداوند قومی را می آورد که با آنان بجنگد و بر آنان غلبه کند... الخ»، هم با چشم پوشی از آنچه گفتیم و قبول اینکه منظور همین است که او می گوید؛ زمان آن برای مذهب شیعه هنوز تمام نشده است، و خداوند آن [قوم] را هنگام ظهور مهدی می آورد تا زمین را از قسط و عدل پر کند پس از اینکه از ظلم و ستم پر شد. این امر با عبارت «سَوْفَ» منافاتی ندارد، چون خدا با «سَوْفَ» از قیامت خبر داده است و می فرماید: «سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا» (2)

مورد دوم: سخن او در تفسیر آیه شریفه: «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (3)، که آن را به اصحابش

ص: 135

1- «پس کسی به موسی ایمان نیاورد جز قبیله او آن هم با حال خوف و تقیه از فرعون و مهتران اتباعش که مبادا فرعون درصدد فتنه و قتلشان برآید»؛ یونس: 83.

2- «به زودی در آتش دوزخشان درافکنیم»؛ نساء: 56.

3- «امروز کافران از این که به دین شما دستبرد زنند و اختلالی رسانند طمع بریدند، پس شما از آنها بیمناک نگشته و از من بترسید. امروز (به عقیده امامیه و برخی اهل سنت روز غدیر خم و خلافت علی (علیه السلام) است) دین شما را به حد کمال رسانیدم»؛ مانده: 3.

منسوب کرده است. عین عبارت او چنین است:

مسأله سوم: اصحاب ما گویند: این آیه بر بطلان سخن رافضه دلالت دارد. به این دلیل که خدای متعال تبیین کرده است کسانی که کافر شدند از تبدیل دین مأیوس گردیدند، و آن را با عبارت: «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ» تأکید می کند. پس اگر درباره امامت علی بن ابیطالب از سوی خدا و رسول خدا نص واجب الطاعه وجود داشته باشد، کسانی که خواهان اخفاء و تغییر آن بودند به مقتضای این آیه از آن مأیوس شدند. بنابراین لازم می آید که هیچ یک از صحابه قادر به انکار یا تغییر یا پنهان کردن آن نص نباشد، و چون این گونه نیست درمی یابیم که ادعای این نص کذب است(1)

می گویم: - با صرف نظر از حرف آنان که پذیرفته اند امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) از جانب خدا و رسولش منصوب است، منتها با نصی که اطاعت از آن مستحب است و این برای ما بس است؛ چون ما از امر مستحب اطاعت کردیم و آنان با آن مخالفت کردند - اولاً: دلیلی وجود ندارد که لفظ «تبدیل» بین «من» و «منکم» در تقدیر گرفته شود و محتمل است لفظ «خیر» و «اجر» و «ثواب» بین آنها مقدر باشد، در نتیجه معنی به این شکل است: امروز کسانی که به «خیر» دین شما و اجر و ثواب هایش کافر گردیدند، و فهمیدند که به سبب

ص: 136

عناد شدیدشان به آن دست پیدا نمی کنند (عنادی که موجب انکار نبوت و معجزات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شده است) ناامید شدند. چنانکه در آیه شریفه: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ» (1) همین را در تقدیر گرفتند. تفسیر البیضاوی (2) و غیره (3) را ملاحظه کنید. تأکید درباره نهی از خشیت با آیه هم تناسب دارد؛ زیرا وقتی عناد دشمن و دشمنی اش سخت شود و از «خیر» اسلام مأیوس گردد، بیشتر سعی در خاموش کردن آن دارد. به همین جهت خداوند از خشیت در مقابل آنان نهی می کند و فرمان می دهد تنها در مقابل او خشوع کنند که تمام قدرت از آن او، و نصرت به دست او است: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» (4)

ثانیاً: - بعد از قبول اینکه لفظ «تبدیل» در تقدیر است - یأس غیر از قدرت نداشتن است. چه بسا انسان از چیزی مأیوس است و با این حال به سوی آن می رود و به هدفش می رسد، اگرچه امید دستیابی به آن را نداشته باشد، و این یک امر محسوس است. پس خبر دادن از یأس مستلزم خبر دادن از قدرت نداشتن نیست، بلکه خبر دادن از حصول ناتوانی و ضعف در هدف آنان برای خاموش کردن نور اسلام و

ص: 137

-
- 1- «الا ای اهل ایمان، هرگز قومی را که خدا بر آنان غضب کرده (یعنی جهودان را) یار و دوستدار خود مگیرید که آنها از عالم آخرت به کلی مأیوسند»؛ ممتحنه: 13.
 - 2- تفسیر بیضاوی، ج 4، ص 272.
 - 3- مانند: تفسیر بغوی، ج 4، ص 336.
 - 4- «چه بسیار شده که گروهی اندک به یاری خدا بر سپاهی بسیار غالب آمده»؛ بقره: 249.

تبدیل نمودن امید آن در قلب ها به یأس است.

ثالثاً: - بعد از قبول اینکه دلالتش بر قدرت نداشتن درباره انکار و تغییر و پنهان کردن چیزی از امر دین است - لازم می آید که هیچ کس قادر به انکار نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تغییر و پنهان کردن آن نباشد، زیرا این مسأله از خلافت علی (علیه السلام) بزرگ تر است. با این حال در هر عصر و زمانه ای تا امروز گروهی از اسلام مرتد می شوند، نبوت او را انکار می کنند، و با فریب مبشرین یا شبهات واهی، یا بذل جان و مال به نبوت عیسی و حتی از توحید به مادی گرایی می گروند. این امر در هر زمان، خصوصاً زمان ما محسوس و قابل مشاهده است.

هم چنین است فاسقان از علمای فریقین که در دعوای با گرفتن رشوه از یکی از دو طرف دعوا، یا تمایل به یک طرف به دلیل الفت یا قرابت یا سایر انگیزه های درونی مانند آن عالماً و عامداً حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر می دهند؛ و این هم امری محسوس و قابل مشاهده است. در فروع دین مانند اصول نیز همین طور است و تعداد کسانی که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا امروز در دین او بدعتی را بنا نهاده اند - از حکام و ستمگران ولو به فتوای علما و قاضیان - بیش از آن است که قابل شمارش باشد. حتی مذهب یکی از این دو گروه درباره اطاعت از ابوبکر یا علی بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) قطعاً بدعتی است که در دین پیامبر (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاده است، و چه تغییری در دین از این بزرگ تر است؟!

بنابراین اگر تصور آنان را بپذیریم و بگوییم که آیه دلالت دارد که

هیچ کس نمی تواند چیزی از دین را تغییر دهد، مستلزم کذب در کلام خدا است. بنابراین اگر بگوییم لفظ «تبدیل» در تقدیر است و دلالت بر قدرت نداشتن دارد - منظور باید یأس از تبدیل کلیت دین باشد، تبدیلی که اسم و رسمی از دین در زمین باقی نماند، یا به واسطه قتل همه مسلمانان یا به واسطه برگرداندن همه و نه عده ای یا اکثر آنان از دین، یا به واسطه تغییر همه احکام و نه تعدادی از آن.

اما این خلاف آشکار است. زیرا خدای عزوجل از وقوع ارتداد بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله) ولو از سوی عده ای خبر داده و فرموده است: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»⁽¹⁾ پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز از بدعت خبر داده و فرموده است: «هرگاه بدعت ها آشکار گردد بر عالم است که علمش را آشکار کند وگرنه لعنت خداوند بر او است.»⁽²⁾ علاوه بر آن، لازمه سخن او آن است که احکام ارتداد مانند قتل و غیره پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) برداشته شود. زیرا ارتداد با انکار چیزی از امور دین واقع می شود، و تصور آنان این است که احکام تا روز قیامت جاری هستند، اما به اقتضای آیه کسی قدرت انکار آن را ندارد.

نتیجه: اگر آیه دلالت داشته باشد که هیچ کس نمی تواند چیزی از

ص: 139

1- «یا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟»؛ آل عمران: 144.

2- «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلِلْعَالِمِ أَنْ يَظْهَرَ عِلْمَهُ، وَالْأَفْعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»؛ این روایت را متقی هندی در کنز العمال، ج 1، ص 179، ش 903، وج 10، ص 216، ش 29141، با عبارات نزدیک به هم آورده است و ابن عساکر از معاذ آن را تأیید کرده است.

امور دین را انکار کند، مستلزم کذب است، و شاهد آن مرتدین و منکرین ضروریات دین هستند. هم چنین است اگر دلالت داشته باشد که کسی نمی تواند چیزی از دین را تغییر دهد، و شاهد آن بدعت ها و نسبت دادن آنها به دین حتی از سوی برخی علمای فریقین است.

هم چنین به تصور آنان ما خلافت ابوبکر و وجوب اطاعت از او بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انکار کردیم و آن را به علی (علیه السلام) تغییر دادیم، و این کار حتی اگر مطابق روایت خودشان به حکم: «لا تجتمع امتی علی الخطأ» صورت گرفته باشد یا طبق تصورشان به حکم آیه: «اولی الامر» واقع شده باشد، باز هم جزء دین است آنان هم اعتقاد ما را تغییر دادند و انکار کردند. پس تقدیر گرفتن ما و آنان چگونه است وقتی قطعاً و به اجماع فریقین هر دو این تقدیرها همزمان جزء دین به شمار نمی آید و یکی حق و دیگری باطل است: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (1)

بنابراین بر فرض اینکه بپذیریم لفظ «تبدیل» در تقدیر بوده و دلالت بر قدرت نداشتن دارد، می بایست منظور همان باشد که ما گفتیم. یعنی قدرت نداشتن بر محو یکباره دین و تغییر کلیت احکام؛ و بر این اساس، بر خلاف قول فخر رازی در تفسیرش، بر بطلان قول رافضه دلالت ندارد.

رابعاً: - با چشم پوشی از همه آنچه گفتیم و قبول دلالت آیه بر

ص: 140

1- «و ما (که موحدیم) یا شما (که مشرکید) کدام در هدایت یا ضلالتیم (به زودی معلوم شما خواهد شد)»؛ سبأ: 24.

اینکه کسی قدرت تغییر چیزی از دین را ندارد - آیه دلالت می کند هیچ یک از کسانی که مأیوس شده اند (کافرین) قدرت ندارند، نه اینکه هیچ یک از مسلمانان قدرت ندارند. هم چنین دلالت دارد بر اینکه هیچ یک از آنان قدرت ندارد بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به گذشتگانش بازگردد. چون (بر فرض قبول) آیه شریفه دلالت بر قدرت نداشتن کفار و یأس آنان دارد اما مستلزم آن نیست وگرنه آنان از بازگشت مردگان نیز مأیوس بودند. پس لازم می آید که هیچ کس قادر نباشد، در حالی که عیسی مردگان را زنده می کرد و قرآن درباره آن سخن گفته است.

اگر بپذیریم که آیه دلالت بر قدرت نداشتن دارد، جواب امامیه به آنان با این آیه شریفه تنها در صورتی صحیح خواهد بود که کفر صحابه تغییردهنده را بپذیرند. زیرا خدا از یأس کافران خبر داده نه مسلمانان، پس در این صورت صحیح است که آنان بگویند: «اگر آنچه از امامت علی (علیه السلام) دیدید حق است، این کافران آن را تغییر دادند»، و بر اساس فهم آنان خداوند می فرماید: «از امروز به بعد کافران قدرت تغییر ندارند». پس بطلان روایت شما معلوم شد. امامیه هم ادعای تغییر کافران را نداشته است تا بر اساس مذهب آنان این مسأله پاسخی به آنان باشد. بلکه ادعای امامیه این است که مسلمانان به خاطر حب ریاست و حب دنیا در دین تغییر ایجاد کردند همان طور که برخی از علمای فریقین به خاطر حب دنیا در مقام قضاوت حکم خدا را تغییر می دهند.

سخن آنان که می گویند امامیه به عامه نسبت کفر می دهند نیز کذب و افترا است، و فقط دشمنی را تشدید می کند. گفتیم که از نظر امامیه خلفا و قائلان به خلافت آنان مسلمان هستند، و کلیه احکام اسلام درباره آنان جاری است. از نظر امامیه حتی منافق که شهادتین را به زبان اقرار کرده نه به قلبش هم کافر نیست، بلکه در برابر مؤمن و کافر قرار دارد، چنانکه خدا می فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» (1)، و: «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» (2) با این وصف درباره کسانی که شهادتین را به زبان و قلب اقرار کرده اند و به خاطر حب دنیا تغییر کردند - مانند بعضی از علمای فریقین در جایگاه قضاوت - چه نظری می توانند داشته باشند؟!

حتی اگر فرض کنیم که امامیه از جهت تغییر آنان قائل به کفرشان هستند باز هم این آیه رد امامیه نیست؛ چون ظاهر فرمایش خدا که می فرماید: «يَسْأَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا» این است که کفر قبل از تغییر حاصل شده نه با تغییر، و این کاملاً روشن است. با توجه به آنچه تبیین کردیم، پس این افترا چیست؟! وقتی هم که [امامیه] قائل به کفر آنان نیستند، از تقریر ما روشن شد که رد امامیه با استفاده از این آیه صحیح نخواهد بود.

ص: 142

1- «(ای رسول) آیا آنان را که نفاق ورزیدند ندیدی؟ که با برادرانشان همان یهود اهل کتاب که کافر شدند (در پیوسته و) گویند...»؛ حشر: 11.

2- «و خدا منافقان را با کافران در جهنم جمع خواهد کرد»؛ نساء: 140.

ادله وجوب پیروی از مذهب امامیه

اشاره

آیت الله

سید مرتضیٰ خسروشاهی

ص: 143

اگر فرض کنیم که فخر رازی و امثال او از متعصبان غیر منصف که خواهان تشدید عداوت و کینه میان فریقین هستند به جهت علاقه شدیدی که به اثبات عدم نص درباره امامت امیرالمومنین (علیه السلام) دارند، صحابه تغییردهنده را کافر می دانند، هم پاسخ امامیه به آنان را بیان کردیم و هم تصریح کردیم که از نظر امامیه، صحابه (رضی الله عنهم) مسلمان اند نه کافر. اما اگر آنان این پاسخ را قبول نکنند ضرری به امامیه نمی زند و هنوز هم دلایل مختلفی وجود دارد که نشان می دهد پیروی مذهب امامیه اولویت دارد که ما در اینجا به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

دلیل اول: امامت منصوص و غیر منصوص

بیان: در این صورت امامیه امامت کسی را پذیرفته که منصوص نیست، اما آنان امامت کسی را پذیرفته اند که به جهت اینکه می خواهند عدم تغییر را درباره او ثابت کنند، به کفر او قائل شده اند. حال کدام یک از فریقین به پیروی و حقیقت شایسته تر است؟

دلیل دوم: امامت نفس رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

بیان: در این صورت آنان به اتفاق نظر مفسران و بزرگان حدیث

امامت کسی را پذیرفته اند که اگر چه نصی درباره خلافت او وجود ندارد، به منزله نفس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و فخر در تفسیر آیه مباهله به این مسأله اعتراف کرده است (1) روشن است که اگر بنا باشد کسی جانشین فرد غایبی شود که جانشین خود را تعیین نکرده، کسی برای جانشینی او سزاوارتر است که - با دلالت پروردگار - به منزله نفس او است، و تعدی از او به غیر او ظلم در حق او و مردم به شمار می آید.

این مسأله در طریقت همه عقلا - حتی اگر اهل دین نباشند - ضروری و امور ایشان مبتنی بر آن است. پس اگر سلطان بمیرد و بخواهند جانشینی برای او انتخاب کنند تا در مقابل بدعت ها بایستد یا از سنت او محافظت کند کسی را جانشین او قرار می دهند که سلطان درباره او گفته است: «این برادر من و به منزله نفس من است.» به خلاف وقتی که بخواهند سلطان مستقلی برای خودشان انتخاب کنند، در این حال به زعم خود در انتصاب او صلاح دنیا و مملکتشان را در نظر می گیرند و فردی را منصوب می کنند؛ چه سنت های اولی را محو کند و بدعت های دیگری بگذارد، چه آنها را محو نکند و باقی بگذارد. مثل وقتی که بخواهند جانشینی را برای تاجری که در میانشان نیست انتخاب کنند تا متاع و کالای او را بفروشد، به او سود بدهد، به جای او تجارت کند، برای او ثروت بیاورد و آن را حفظ کند، به خلاف وقتی که بخواهند برای خودشان

ص: 146

1- التفسیر الکبیر، ج 8، ص 80، ضمن تفسیر آیه 61 سوره آل عمران.

تاجری منصوب کنند که به جای آنان کالاها را بفروشد که در این حال کسی را که به تصور خودشان صالح است انتخاب می کنند، چه کالاهای موجود را بفروشد، چه آنها را رها کند و برای خودش کالاهایی از فرنگ بیاورد و برای آنان بفروشد. این مسأله در شیوه همه عقلا بدیهی و محسوس است. بنابراین بر فرض اینکه نصی وجود نداشته باشد، دلیل امامیه این است که ایمان خود را به ستم آلوده نکنند تا از اهل این آیه شریفه باشند: «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ

وَهُمْ مُهْتَدُونَ» (1)

دلیل سوم: دلالت آیات شریفه بر وجوب دوستی و محبت اهل بیت (علیهم السلام)

بیان: دلالت آیات شریفه بر وجوب مودت اهل بیت (علیهم السلام) و اینکه محبت آنان اجر رسالت است. نیز، دلالت آیات بر عصمت آنان و طهارت ایشان از آلودگی، و وجوب وجود به واسطه ایشان که بدیهی است منظور از آن وجود مکانی نیست بلکه منظور اطاعت از اهل بیت (علیهم السلام) و تسلیم در مقابل آنان و امرکردن به امر آنان، نهی کردن از منهیات آنان، موافقت با آنان در دین، افعال، و منش و یاری در امور آنان است.

مولای ما امام صادق (علیه السلام) در ابتدای دعای روز مباحله توجه را به این نکته معطوف نموده و می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَرَّفَنِي مَا كُنْتُ

ص: 147

1- «ایمنی آنها راست و هم آنها حقیقتاً هدایت یافته اند.»؛ انعام: 82.

بِهِ جَاهِلًا وَ لَوْلَا تَعْرِيفُهُ إِبْرَاهِيمَ لَكُنْتُ هَالِكًا إِذْ قَالَ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (1)، فَبَيَّنَ لِي الْقَرَابَةَ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (2)، فَبَيَّنَ لِي الْبَيْتَ بَعْدَ الْقَرَابَةِ ثُمَّ قَالَ تَعَالَى مُبَيِّنًا عَنِ الصَّادِقِينَ الَّذِينَ أَمَرْنَا بِالْكَوْنِ مَعَهُمْ وَ الرَّدِّ إِلَيْهِمْ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَهُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (3)، فَأَوْضَحَ عَنْهُمْ وَ أَبَانَ عَنْ صِفَتِهِمْ بِقَوْلِهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ: «فَقَدْ لَمْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبَتَّلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (4)، فَلَكَ الشُّكْرُ يَا رَبِّ وَ لَكَ الْمُنُّ حَيْثُ هَدَيْتَنِي وَ أَرَشَدْتَنِي حَتَّى لَمْ يَخْفَ عَلَيَّ الْأَهْلُ وَ الْبَيْتُ وَ الْقَرَابَةُ فَعَرَفْتَنِي نِسَاءَهُمْ وَ أَوْلَادَهُمْ وَ رِجَالَهُمْ...» تا آخر دعا (5).

ص: 148

- 1- «بگو: من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید»؛ شوری: 23.
- 2- «خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده (نبوت) ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند»؛ احزاب: 33.
- 3- «ای اهل ایمان، خدا ترس باشید و با مردان راستگوی با ایمان بییونید»؛ توبه: 119.
- 4- «بگو: بیایید ما و شما فرزندان و زنان و کسانی را که به منزله خودمان هستند بخوانیم، سپس به مباحثه برخیزیم (در حق یکدیگر نفرین کنیم) تا دروغگویان (و کافران) را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم»؛ آل عمران: 61.
- 5- روز مباحله، یعنی 24 ذی الحجه، روزی عظیم الشأن و فضیلت آن بی حساب است، چون اولین روزی است که خدای تعالی مقام و عزت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت: او را آشکار کرد. نیز، اولین روزی است که خورشید آن با نور تصدیق پیامبر (صلی الله علیه و آله) تابیدن گرفت. آن روز روزی است که منزلت اهل بیت: نزد خدا و رسولش آشکار شد و روشن شد که علی امیرالمومنین (علیه السلام) به منزله نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. لذا اعمال عبادی خاصی در این روز مستحب است که در کتاب های ادعیه و زیارت موجود است. به عنوان مثال نک: المصباح، کفعمی، فصل ادعیه ماه ذی الحجه؛ و اقبال الاعمال، و مفاتیح الجنان، و غیره.

چه دعاها که احتجاج کنندگان، تکذیب کنند باطل ها و از بین برنده عذرها است، قرآن را بدون تفسیر و تأویل ظاهر می کند، به حق و صراط مستقیم فرامی خواند، و هر که انصاف داشته باشد و قلب سلیم بیاورد به آن هدایت می شود.

حاصل سخن امام(علیه السلام) در عبارات دعا این است: آیه اول و دوم دلالت دارند که پیامبر تنها نبوده است بلکه خویشاوندانی دارد که مودت آنان واجب است و اهل بیتی دارد که خدا آنان را از هرگونه آلودگی تطهیر کرده است. آیه سوم دلالت دارد که در دنیا گروهی افراد صادق وجود دارند که در عمر خود هیچ گاه دروغ نگفته اند، و حتی طرفه‌العینی در جرگه دروغگویان وارد نشده اند. پیروی از آنان و همراهی با ایشان واجب است، چنانکه عقل نیز بدان حکم می کند. آیه چهارم این گروه را مشخص کرده و نشان می دهد و افراد آن را تعیین می کند به گونه ای که اگر کسی معاند نباشد، از قرآن طلب هدایت کند، انصاف را رعایت نماید، به قرآن تمسک کند و از عناد و ستم دوری کرده و کناره بگیرد، این امر بر او پنهان نمی ماند، آن قدر که به آن اذعان نماید و جز اقرار به آن راهی نیابد. نمونه آن هارون الرشید از بزرگ ترین دشمنان امام موسی بن جعفر(علیهما السلام) است. امام(علیه السلام) زمانی که در اسارت او بود این مسأله را برای او تبیین کرد، و ماجرا به این شرح است:

هارون به امام(علیه السلام) گفت: می خواهم مسأله ای را از شما پرسم، اگر به من جواب دادی می دانم که با من صادق بودی و تو را رها می کنم

و آنچه درباره تو گفته اند را باور نمی کنم!

امام (علیه السلام) فرمود: «آنچه بدانم به تو پاسخ خواهم داد».

گفت: «چرا شما اجازه می دهید شیعیاتتان شما را پسر پیامبر بدانند و بگویند: فرزندان رسول خدا، در صورتی که شما فرزندان علی و فاطمه هستید! زیرا هرکس به پدر خود نسبت داده می شود (نه به مادر)؟»

فرمود: مرا از پاسخ این پرسش معاف کن.

گفت: باید حتماً جواب دهی.

فرمود: و در امان هستم؟

گفت: بله.

فرمود: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم» (وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ کَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ یَحْيَى وَ عِيسَى) (1)، پدر عیسی کیست؟

گفت: او پدر نداشته است.

فرمود: نسب عیسی از جانب مادرش مریم به انبیاء می رسد و نسب ما نیز از جانب فاطمه به انبیاء می رسد نه از جانب علی.

ص: 150

1- «و ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست بداشتیم و نوح را پیش از ابراهیم و فرزندانش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت نمودیم و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم. و هم زکریا و یحیی و عیسی»؛ انعام: 84 و 85.

گفت: احسنت احسنت ای موسی، آیه دیگر بیاور.

فرمود: «نیکوکاران و فاجران امت بر حدیث نجران اتفاق نظر دارند که وقتی پیامبر را به مباحله خواندند کسی جز پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین تحت عبا نبوده است. آنگاه خداوند تبارک و تعالی فرمود: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»؛ و تأویل «ابناءنا» حسن و حسین، و «نساءنا» فاطمه، و «انفسنا» علی بن ابی طالب (علیهم السلام) است.

گفت: احسنت. (1)

روشن است که منظور آن حضرت (علیه السلام) از تأویل همان مطلوب است نه آنچه خلاف ظاهر لفظ است. سابقاً هم اشاره کردیم که فخر رازی ادعا کرده بزرگان تفسیر و اصحاب حدیث درباره مضمون سخنان امام (علیه السلام) برای هارون الرشید اتفاق نظر دارند. به تفسیر آیه مباحله مراجعه کنید که در آن مطالب کافی و غنی وجود دارد.

به جانم قسم، این دعا باید با نور بر مردمک چشم ها نوشته شود نه با مرکب بر کاغذها.

دلیل چهارم: اعتراف عمر بن خطاب

بیان: عمر در حکم مسائل مختلف دچار مشکل می شد و امام علی (علیه السلام) حکم شرعی را به او نشان می داد. او از این مسأله خوشحال

ص: 151

1- نک: الاحتجاج، ص 391 و 392، فصل احتجاجات الامام موسی بن جعفر (علیهما السلام).

شده، اظهار شادمانی می نمود و نعمت وجود علی (علیه السلام) را شکر می کرد و می گفت: «ای علی خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد» یا: «اگر علی نبود عمر هلاک شده بود»، و نمونه های دیگری که در موارد مختلف بیان شده است (1).

این مسأله در میان فریقین مشهور است و در کتب هر دو طرف نقل شده و گوش انس و جن را پر کرده است. پس بر فرض عدم وجود نص، دلیل امامیه این است که به این برادران بگوید: خداوند متعال در قرآن حمید فرموده است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (2) به جانم قسم که در این تذکاری است برای کسی که قلب داشته باشد یا سخن را دریافت کند، و خداوند گواه است.

دلیل پنجم: روایت من شهر علمم

بیان: فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «انا مدینه العلم و

ص: 152

- 1- این سخنان را بارها و بیش از یک ماجرا در حضور صحابه تکرار کرده است. در این زمینه نک: مصنف عبدالرزاق، ج 7، ص 327، ش 13350؛ الاستیعاب، ج 3، ص 39؛ مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 404؛ مناقب خوارزمی، ص 80، ح 65؛ کفایه الطالب، ص 227؛ مطالب السؤل، ج 1، ص 66؛ ذخائر العقبی، ص 80؛ فتح الباری، ج 12، ص 120؛ الرياض النضره، ج 3، ص 163؛ شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 19، و ج 2، ص 202؛ و موارد دیگر.
- 2- «آیا آن که به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود هدایت نیابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ پس شما مشرکان را چه شده، چگونه قضاوت می کنید؟»؛ یونس: 35.

علی بابها»(1) و فریقین آن را روایت کرده اند. از این جهت که چیزی در شهر وارد یا از آن خارج نمی شود مگر از در آن. به همین دلیل هر عاقلی به خاطر حاجتی، هرچند سؤال از مطلب یا رساندن نامه یا گرفتن جواب آن باشد، قصد شهر کند به طرف در آن می رود و از دیوارها بالا نمی رود و آنها را با کلنگ خراب نمی کند مگر اینکه سفیه باشد یا مجنون یا به عشق کسی دیوانه شده باشد! در این حدیث اشاره و تلویح نیست بلکه کنایه است و این کنایه درباره امانت نهادن علوم در سینه علی (علیه السلام) و وجوب مراجعه هر مسلمانی در امر دین خود به او از هر تصریحی گویاتر است.

با وجودی که این کنایه واضح است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نشان دادن

راه به آن اکتفا نکرده و غایت قصوای آن را نیز بیان نموده و پس از آن فرموده است: «فمن أراد الحکمه فلیأتها من بابها»(2)، همان طور که قرآن نیز به ما آموخته و فرموده است: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»(3) ما در امر دین خود به علم پیامبر نیازمندیم. به همین دلیل آن حضرت (صلی الله علیه و آله) باب علم را به ما نشان داده است، و آنکه

ص: 153

1- «من شهر علمم و علی در آن است»؛ این حدیث را در این منابع آورده اند: ترمذی در سنن، ج 5، ص 637، ح 3723؛ طبری در تهذیب الآثار، ج 1، ص 104، ح 8؛ حاکم در المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 126؛ حاکم نیشابوری در شواهد التنزیل، ج 1، ص 81؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج 4، ص 348، و ج 11، ص 49؛ ابن اثیر جزیری در اسد الغابه، ج 4، ص 22؛ ابن حجر در الصواعق المحرقة، ص 189.

2- و هر کس حکمت را طلب کند پس باید از در آن وارد شود.

3- «و به خانه ها (و به هر کار) از راه آن داخل شوید»؛ بقره: 189.

در دین خود از علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی نیاز باشد پس به سوی هر که خواهد برود.

بعضی از آنان این روایت را با زیادت نقل کرده اند به این صورت که شنیده اند پیامبر می فرماید: «و ابوبکر سقف آن، و عمر دیوارهای آن است». اگر این روایت صحیح باشد از این نکته غفلت کرده اند که شهر سقف ندارد، و اگر مسقف شود آنچه در آن است هلاک می شود مگر اینکه شهر از در آن نفس بکشد. پس این زیادت به ذم نزدیک تر است تا مدح و به ما نیز ضرری نمی زند، هم به دلیلی که گفتیم و هم به دلیل اینکه خداوند می فرماید: «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا»⁽¹⁾

بله؛ در الصواعق المحرقة⁽²⁾ حدیث به نقل از ابن حجر به این شکل روایت شده است: «من شهر علمم و ابوبکر اساس آن است و عمر دیوارهایش، عثمان سقف آن، و علی در آن است»؛ که دلالت بر بزرگی ابوبکر و افضل بودن او از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد، زیرا با توجه به اینکه علم معلم باید اساس علم متعلم باشد نه برعکس، حدیث دلالت می کند علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ابوبکر دریافت شده و علوم وی اساس علوم پیامبر است! و پیامبر نزد او علم آموخته است، و او معلم پیامبر بوده است! اما پاسخ به این مطلب بر عهده ما نیست و خداوند عزوجل در روز قیامت عهده دار آن است و او آنچه بخواهد

ص: 154

1- «و نیکوکاری بدان نیست که از پشت دیوار به خانه درآید»؛ بقره: 189.

2- الصواعق المحرقة، ص 189.

پاسخ می دهد که: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (1)

دلیل ششم: تأمل در سوره حمد

بیان: دقت در سوره حمد نشان دهنده راه به امامت علی (علیه السلام) است. خدای متعال در این سوره در تفسیر «صراط مستقیم» می فرماید: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ». هیچ یک از ما و آنان تردیدی ندارد که:

الف) علی جزء کسانی است که خدا به آنان نعمت علم، ایمان، عمل، زهد، تقوا و پرهیزگاری داده است و گرنه آنان او را چهارمین نفر از خلفای اربعه قرار نمی دادند. ب) علی (علیه السلام) جزء سه گروه از چهار گروهی است که خدا در آیه: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ» (2) آنان را جزء منعمین قرار داده است. ج) علی (علیه السلام) هرگز حتی به اندازه چشم برهم زدنی جزء «مغضوب علیهم» قرار نگرفته است، چون قبل از بلوغ ایمان آورد، و مسلمان بالغ شد. فرزندش امام زین العابدین (علیه السلام) در روایت شام به همین مطلب اشاره کرده و می فرماید: «من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به کلمه توحید اقرار کردند. من

ص: 155

1- «خدای تو البته در کمینگاه (ستمکاران) است.»؛ فجر: 14.

2- «با کسانی که خدا به آن ها لطف فرموده یعنی با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران»؛ نساء: 69.

پسر آن کسی هستیم که برابر پیامبر با دو شمشیر و با دو نیزه می رزمید، و دو بار هجرت و دو بار بیعت کرد، و در بدر و حنین با کافران جنگید، و به اندازه چشم برهم زدنی به خدا کفر نورزید»(1) بعد از بلوغ هم هیچ گاه عقب نشینی نکرد و همان طور که خدا می فرماید: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقَيْتُمْ فِتْنَةً فَاتَّبِعُوا»(2) در همه نقاط حساس پایدار ماند. او از فرمان الهی اطاعت کرد، از رضوان خدا پیروی نمود، و در هیچ برهه ای از زمان (از جهت کفر در زمان جاهلیت و قبل از بعثت) گناه یا کاری که موجب غضب پروردگار شود انجام نداد. حتی روشن است که بر اساس روایت راویان و سخنان گردآمده در کتب اعلام و مطالبی که با قلم خود نوشته اند، ورود علی(علیه السلام) بعد از بعثت و قبل از اسلام هم در عنوان مذکور قطعی است، اگر قصد دروغ بستن به بزرگان خود نداشته باشند. به عنوان مثال در المناقب

ص: 156

-
- 1- از خطبه های امام(علیه السلام) است. زمانی که در دمشق به مجلس یزید وارد شد و بقیه اسرا پشت سر او بودند. یزید از خطیب دمشق خواست تا بالای منبر برود و مذمت حسین و پدرش را بگوید. پس امام زین العابدین(علیه السلام) بانگ برداشت و از یزید خواست سخن بگوید. آنگاه این خطبه شگفت انگیز را ایراد کرد. او در این خطبه خود و خانواده اش را معرفی کرد و فضایل و مکارم خاندانش را بیان کرد. نک به متن خطبه در: مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 181، از کتاب الأحمر از الاوزاعی؛ و نفس المهموم، ص 448 - 452؛ الکامل، بهایی، ج 2، ص 299 - 302؛ نیز نک: حیاة الامام زین العابدین، قرشی، ص 175 - 177؛ سلسله اعلام الهدایه (الامام زین العابدین)، شماره 64 - 66، که مجمع جهانی اهل بیت منتشر کرده است.
 - 2- «ای کسانی که ایمان آورده اید، هر گاه با فوجی (از دشمن) مقابل شدید پایداری کنید»؛ انفال: 45.

درباره جنگ خیبر: ابو کریب و محمد بن یحیی ازدی در کتاب های امالی خود، محمد بن اسحاق و العماری در کتاب های مغازی خود، نظری و بلاذری در تاریخ خود، ثعلبی و واحدی در تفسیر خود، احمد بن حنبل و ابویعلی الموصلی در مسند خود، احمد و سمعانی و ابوالسعادات در فضائل خود، ابونعیم در حلیه، الاشتهی در اعتقاد، ابوبکر بیهقی در دلائل النبوه، ترمذی در جامع، ابن ماجه در سنن، ابن بطه در ابانه از هفده طریق به نقل از عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر و سهل بن سعد، سلمه بن اکوع، بریده اسلمی، عمران بن حصین، عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش، ابوسعید خدری، جابر انصاری، سعد بن ابی وقاص، و ابوهریره آورده اند:

وقتی به سوی خیبر حرکت کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر را با پرچمی سفید همراه مهاجرین فرستاد. پس او بازگشت در حالی که قوم خود را سرزنش می کرد و آنان او را نکوهش می کردند. پس از او عمر را فرستاد و او بازگشت در حالی که اصحابش را ترسانده بود و اصحابش از او می ترسیدند، تا پیامبر را ناخوش آمد و فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، حمله می کند و فرار نمی کند...» تا آخر حدیث (1)

ابن ابی الحدید (2) در این عنوان، آیه شریفه: «وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ

ص: 157

1- مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 152.

2- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 157، و بعد از آن.

دُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَيَسَّرَ الْمَصِيرَ»⁽¹⁾ و ادعای توبه را مطرح می کند. این مسأله امکان پذیر است و من حرف امامیه را نمی زنم که می گویند: «این مسأله علاوه بر اینکه خود نیاز به اثبات دارد، قبول آن نیز به جهت آیه شریفه: «ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مَن بَعَدَ ذَلِكَ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ»⁽²⁾ به اثبات دیگری نیاز دارد»، اما وقتی دوران وحی تمام شده ما از کجا بدانیم اراده خداوند چیست؟

این امکان نیز وجود دارد که گمان برود توبه ای صورت نگرفته یا استدلال شود که آیه در این زمینه نازل نشده است. به این دلیل که خداوند در قرآن آیاتی از قبیل: «فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ»⁽³⁾ و: «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ»⁽⁴⁾ - که درباره حضرت آدم و داود نازل شده - و آیات دیگری در این گونه موارد، آلودگی خطا یا ترک اولی را از خلفای خود زدوده است، و این دو نفر هرچند خلیفه مردم بودند نه خدا، خیال می کردند خدا به آن راضی است. پس اگر توبه و قبولی از سوی آنان صورت گرفته بود، قطعاً این دو نفر - با وجودی که از آدم و داود

ص: 158

1- «و هر که در روز جنگ به آنها پشت نماید و فرار کند به طرف غضب و خشم خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود»؛ انفال: 16.

2- «آن گاه خدا بعد از آن واقعه (جنگ حنین) از سر تقصیر هر که می خواهد (از مؤمنانی که فرار کرده هر که توبه نمود، و از کافران هر که ایمان آورد) در می گذرد»؛ توبه: 27.

3- «و توبه او را پذیرفت و هدایتش فرمود.»؛ طه: 122.

4- «ما هم از آن کرده عفو کردیم و از او درگذشتیم»؛ ص: 25.

اولی نیستند - برای نزول آیه ای که آلودگی این گناه عظیم را از آنان پاک کند شایسته تر بودند تا سه نفری که در زمین خلافت کردند. اما اینکه آیه ای در این باره نازل نشده موجب ظن یا یقین به عدم [توبه] می شود.

این توهم که: خطای انبیا لازم بوده زدوده شود، چون قبلاً در قرآن به طور خاص از آن یاد شده، اما گناه آن دو نفر به طور خاص در قرآن ذکر نشده تا لازم باشد آیه ای نازل شود و آن را پاک کند. نهایت امر این است که آنان در عموم آیاتی که درباره فرار از پیش روی نازل شده وارد می شوند.

جوابش این است: گناه سه نفری که در زمین خلافت کردند هم همین طور است چون به طور خاص در قرآن ذکر نشده است. نهایت امر این است که آنان در عموم آیاتی که درباره تخلف از جهاد نازل شده وارد می شوند، و فقط با آن آیه که درباره توبه و قبول توبه شان از سوی خدا نازل شده، گناهشان را ذکر کرده و فرموده که در شمار تخلف کنندگان قرار گرفته اند. این کلام برای هرکه انصاف داشته باشد روشن است.

پس فارغ از قول امامیه حرف من این است که بعد از ثبوت توبه و قبول هم: الف) قطعاً این دو در برهه ای از زمان در این عنوان وارد شده اند اما علی (علیه السلام) هرگز در این عنوان وارد نشده است. ب) قطعاً این دو صراط با هم متفاوت است چون صراط آن دو نفر امامت خودشان است و صراط علی امامت خودش. علی می گوید: من امامم

نه شما، و آن دو برعکس این حرف را می زنند. امامت هم از نظر فریقین به گواهی روایاتی از قبیل: «هر کس که بمیرد و امام زمانش را نشاخته باشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است» جزء دین است و به اجماع آنان منکرش استحقاق عقاب دارد. ج) قطعاً ممکن نیست هر دو صراط، مستقیم باشند. چون دو صراط متناقض هستند و ورود متناقضین ممتنع است، و فریقین اجماع دارند که یکی از این دو صراط مستقیم و دیگری باطل است. د) قطعاً نمی شود این دو صراط را کناری نهاد و امام و صراط دیگری غیر از این دو صراط یافت. و) قطعاً، به اجماع فریقین، تخییر بین این دو صراط - از قبیل تخییر مجتهد هنگام تعارض دو خبر - باطل است. ه) قطعاً حتی از نظر عامه هم رأی گیری برای اینکه امام هر گروه فردی باشد که نسبت به او ظن دارند باطل است، و حتی اگر در سایر احکام چنین مسأله ای را بپذیرند در مسأله امامت به آن قائل نیستند؛ چه اگر قائل بودند لعن امامیه و دشمنی خود با آنان را رها می کردند و امامت علی (علیه السلام) را عذری در نظر می گرفتند که ظن امامیه به آن رسیده است.

اکنون با دیده انصاف بنگرید که چه می بینید؟ کدام صراط داخل [در «أنعمت علیهم»] و کدام صراط بیرون [از آن] است؟ آیا به مقتضای عقل و عرف، صراط داخل صراطی نیست که به او نعمت داده شده و هرگز در «مغضوب علیهم» وارد نشده و هدایت کنندگان و هدایت شوندگان آن اصحاب صراط مستقیم هستند؟

با توجه به مطالب قبل روش می شود آنچه در بعضی روایات ما و

چندین روایت اهل سنت درباره تفسیر (صراط مستقیم) به علی یا ذریه او (1) وارد شده (2)، از قبیل تفاسیری نیست که در باب آیات متشابه وارد شده باشد، و تنها خدا و راسخان در علم به آن آگاه هستند؛ بلکه از قبیل مواردی است که ظاهر لفظ موصوف به: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»، به علاوه علم به ورود علی (علیه السلام) در عنوان اول و عدم ورود او در عنوان دوم در فهم آن کمک می کند، همان طور که در برخی از روایات آنان، آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعد از او به صحابی او تفسیر شده است (3) به همین دلیل شیخ ما علامه بلاغی در تفسیر خود بعد از اشاره به اخبار طرفین گفته است: «و هر کدام از آنها که صحیح باشد، از باب نص بر یکی از مصادیق یا اظهر مصادیق است (4)».

ص: 161

-
- 1- نک: شواهد التنزیل، ج 1، ص 57 - 66.
 - 2- نک: تفسیر عیاشی، ج 1، ص 24، ح 25؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 28؛ التبیان، ج 1، ص 340، ضمن تفسیر آیه 6 سوره فاتحه؛ نیز نک: معانی الاخبار، ص 32، ح 2 و 3، باب معنی صراط.
 - 3- نک: تفسیر ابن کثیر، ج 1، ص 44، ضمن تفسیر سوره فاتحه.
 - 4- علامه بلاغی در تفسیر خود می گوید: صراط یعنی راه مستقیم، یعنی انحراف و انحطاطی در آن نیست، و این نزدیک ترین شیوه برای رسیدن به مقصود است و کسی که از این راه می رود از ترس و تاریکی راه دور است... در تفسیر البرهان به نقل از تفسیر وکیع بن جراح، با سند از ابن عباس در باره آیه شریفه: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» آمده است: «بگویند ای بندگان، ما را به حب محمد و اهل بیت او هدایت فرما». از تفسیر ثعلبی، با اسناد به آبی برده آمده است: «صراط محمد و اهل بیت او». و در روایات امامیه آمده است که منظور از آن امیرالمؤمنین، یا ائمه است، و هر کدام از اینها که صحیح باشد از باب نص بر یکی از مصادیق یا اظهر آن است...». نک: آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 63.

اما بیان کردیم حتی اگر بپذیریم این دو صحابی او نیز از مصادیق (منعم علیهم) هستند، امکان ندارد که صراط آنان در صراط (منعم علیهم) وارد شود. بنابراین با توجه به بیان و برهانی که گذشت، هر کدام از آنان که تفسیر به رأی این دو نفر را ذکر نماید به بن بست گرفتار آمده است، و صراط متعین همان صراط علی (علیه السلام) است و این مسأله برای هر که در آن تدبر کند استوارترین است: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (1)، مگر کسی که بداند اما از حق منحرف شود.

اگر اشکال شود: شاید کسی که یک گناه مرتکب شده بعد از اینکه توبه کرد و اصلاح شد زاهدتر و عابدتر و باتقواتر و پرهیزکارتر از کسی باشد که گناه نکرده است. شاید آن دو بعد از توبه این گونه باشند. در نتیجه صراط آنان بعد از خروج از عنوان دوم و ورود به عنوان اول شایسته است که در آیه داخل شود.

جواب می دهیم: اولاً: این سخن غیرقابل فهم است. چگونه کسی که گناه کرده، ولو یک گناه، هر اندازه هم که عبادت کند، می تواند افضل از کسی باشد که هیچ وقت گناه نکرده است؟ چگونه در حالی که خداوند می فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» (2) و حقیقت تقوا اجتناب از گناهان است؟! ثانیاً: بعد از قبول این حرف، کاملاً معلوم است که صرف «شاید» بس نیست بلکه باید آن را اثبات کرد. آنان نیز برای اثبات این حرف تنها روایاتی را در اختیار دارند که از

ص: 162

1- «همانا این قرآن (خلق را) به راست و استوارترین طریقه هدایت می کند»؛ اسراء: 9.

2- «همانا بزرگوار و با افتخارترین شما نزد خدا با تقواترین شمایند»؛ حجرات: 13.

طرق خودشان نقل کرده اند اگر این روایات دلالت داشته باشند، برای ما حجت نیستند، همان طور که خلاف آن نیز هست و روایاتی که از طریق خودمان بر ایمان ثابت شده برای آنان حجت نیست. اما ما برای عکس این مطلب روایاتی داریم که آن را اثبات می کند که نقل و تدوین آنها میان فریقین مشترک است و بر آنان نیز حجت است.

جمعی از بزرگان آنان به افضلیت امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) بر آن دو نفر و بر همه امت اعتراف کرده اند، با این حال خدا را شکر کرده اند که به دلیل حکمت یا خبری که آسمان ها و زمین از آن آگاه نیستند یا به دلیل ظاهر کلام، مفضول را بر فاضل مقدم داشته اند. ما با تسامح در این مقام کوتاه آمدیم و چشم خود را بر روی مطالبی که درباره فضائل امام علی (علیه السلام) وارد شده بستیم، و با نیت هدایت به ظاهر آیات سوره حمد تمسک نمودیم؛ که این کار راه ما را به جایی هدایت کرد که بیان استوارتری داشت که: «ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ»⁽¹⁾

اگر اشکال شود: مشتق در آنجا که به مبدأ تلبس کرده حقیقت است، و در آنجا که مبدأ از آن بر طرف شده مجاز است. بعد از اینکه توبه و قبول آن را پذیرفتیم، این دو نفر وارد «منعم علیهم» می شوند و حقیقتاً جزء افراد آن می گردند، و چون مبدأ از آنان بر طرف شده، عنوان دیگر تنها به صورت مجاز بر آنان صدق می کند.

ص: 163

1- «این است راهنمایی خدا که به آن هر یک از بندگانش را بخواهد هدایت می کند»؛ انعام: 88.

جواب می دهیم: بله؛ بعد از قبول این مسأله حرف شما درست است. اما ما این حرف را جواب دادیم و تبیین کردیم که در صورت تعارض دو صراطی که به آنها نعمت داده شده، و عدم امکان ورود دو صراط - به دلیل تناقض و اجماع، عدم جواز رد هر دو، و بطلان تخییر میان آنها بالا جماع - آن صراطی به ورود اولی و بلکه متعین است که اصلاً به مبدأ دیگری متلبس نشده است، نه صراطی که متلبس شده و عقلاً و عرفاً مبدأ از او برطرف شده است. مثل وقتی که مولی می گوید: یک برده مؤمن و غیر مشرک را آزاد کن. و از میان دو برده یکی مؤمن است و هرگز مشرک نشده، و دیگری یک زمان مشرک بوده است. تخییر میان آنان با دلیلی از خارج باطل شده و ما نیاز به تعیین داریم. کاملاً واضح است در این حالت عقل و عرف برده اول را تعیین می کند.

اگر اشکال شود: طبق سایر روایات، اگرچه نص قرآن نیستند، سایر معاصی نیز موجب غضب جبار می شود، به این ترتیب فساق شیعه نیز «مغضوب علیهم» هستند در حالی که صراط آنان امامت علی (علیه السلام) است.

جواب می دهیم: اگر منظور از صراط، عقاید به طور خاص باشد و دلالت آیات سوره حمد این است که در صورت تعارض، صراط «مغضوب علیهم» باطل است، اما صراط این افراد با صراط «منعم علیهم» موافق است. حتی اگر منظور از صراط، اعم از عقاید و عمل باشد نیز چنین است و این به قرینه آیات شریفه ذیل روشن است:

الف) آیه شریفه سوره انعام از: «وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلِّ مِنَ الصَّالِحِينَ» تا: «وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» که منظور از آن توفیق ایمان و عمل است، زیرا صالحین ظهور در فاعلان اعمال صالح دارد، تا اینکه می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِمْ دَارُهُمْ آفْتَدَهُ» (1) ب) آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (2) که درباره عیسی (علیه السلام) است. ج) آیه شریفه: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ» تا آنجا که می فرماید: «إِذَا تَنَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرَوْا سُجَّدًا وَبُكِيًا» (3) نیز همین مطلب از انعام خداوند بر می آید.

شاید به همین دلیل باشد که طبق نقل الصافی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبارت: «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» را این گونه تفسیر کرده است: [نعمت داده است به ایشان] با توفیق در دین و اطاعت کردن، نه با مال و سلامتی که ممکن است کفار یا فساق را شامل شود. گوید: و اینان کسانی هستند که خدای متعال می فرماید: «وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» تا اینکه فرموده: «وَحَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا» (4)، و امام آیه را تفسیر به باطن، که علمش نزد او و

ص: 165

-
- 1- «آنها کسانی بودند که خدا خود آنها را هدایت نمود، تو نیز از راه آنها پیروی نما»؛ انعام: 90.
 - 2- «همانا خداست پروردگار من و شما، او را بپرستید، که همین است راه راست»؛ آل عمران: 51.
 - 3- «آنها پیامبرانی بودند که خداوند مشمول نعمتشان قرار داده بود... آنها کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنان خوانده می شد به خاک می افتادند، در حالی که سجده می کردند و گریان بودند»؛ مریم: 58.
 - 4- تفسیر الصافی، ج 1، ص 68، ضمن تفسیر سوره فاتحه.

فرزندان او (علیهم السلام) مخزون است، ننموده است.

از این رو می‌گوییم: صراط فساق شیعه مرکب است. یعنی در عقاید و برخی اعمال با صراط «منعم علیهم» موافق و در برخی اعمال با آن مخالف است. آیات سوره حمد دلالت دارد که در آن قسمت موافق، صراط آنان حقیقت است و در قسمت مخالف، صراط آنان باطل و نادرست است. فساق مسلمان در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبل از نزول امامت هم همین طور بودند و به همین دلیل خدا فرمان برائت از اعمال گناه کاران را داده و فرموده است: «فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ»⁽¹⁾؛ نه اینکه صراط آنان حتی در آن قسمت موافق، مطلقاً باطل باشد. این مسأله بدیهی است و خدا هدایت‌گر به سوی حق است.

نتیجه این دلیل: خدای متعال به ما دستور داده هر روز ده بار سوره ای را بخوانیم. سوره ای که آیاتش دلالت بر طلب هدایت از خدا از طریق امام علی (علیه السلام) و خلافت او، و توفیق برای ثبات بر آن دارد. با توجه به این مطلب چطور ممکن است امامت علی (علیه السلام) حق نباشد؟

علاوه بر آن، از دید برادران مسلمان ما پنهان مانده که ما به دو خلیفه افترا نزده ایم و با بدی و بدنامی از آنان یاد نکرده ایم. ما که در مقام بحث و احتجاج حتی با کفار ادب را ترک نمی‌کنیم، چطور آن را

ص: 166

1- «و هرگاه قوم فرمانت را مخالفت کردند به آنها بگو: من خود از کردار (بد) شما بیزارم»؛ شعراء: 216.

در مقابل مسلمانان ترک کرده ایم؟! اشاره به کفر آن دو در زمان جاهلیت و فرار از پیش روی در زمان اسلام نیز برای توضیح دلالت دلیل از ظاهر قرآن است که همه طالبان هدایت را یکسان به سوی هدایت راه می برد. البته این مسأله از نظر خود آنان هم قطعی است و در کتاب هایشان نوشته اند. پس اگر این حرف بی حرمتی به حساب بیاید، آنان قبل از ما بدان دست زده اند، و اگر احسان شمرده شود، احسان ما به آن دو نفر است. و اینکه کار ما بی حرمتی به حساب بیاید و کار آنان احسان، از نظر انسان منصف چیزی جز ظلم و دشمنی نیست.

به طور کلی: ما فقط مطالب کتاب های ایشان و آیه های قرآن را نقل می کنیم تا ناظر با دیده انصاف بنگرد که چه می بیند و درباره آنچه می بیند قضاوت کند. اگر بنا باشد که این شیوه هم مبنای عمل قرار نگیرد، راه استدلال در تمام ابواب بسته شده و حجت از میان برداشته می شود؛ و چطور چنین چیزی ممکن است حال آنکه خدا می فرماید: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»⁽¹⁾ پس اگر این کار از طرف ما بی حرمتی و از طرف آنان احسان شمرده شود و بر این اساس کار ما کفر و کار آنان حب و ایمان! باشد در حق ما به دیده انصاف نظر نکرده اند.

تا اینجا روشن شد که تمسک به سخنان ما درباره آیه: «أَفَمَنْ اتَّبَعَ

ص: 167

1- «و راه خیر و شر را به او ننمودیم»؛ بلد: 10.

رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ» (1)، و آیه: «وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (2) صحیح است؛ و برای کسی که منصف بوده و عناد نداشته باشد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - ولو در غیر غدیر، ولو با الفاظی غیر از «من كنت مولاه» - آنان را به امامت و خلافت علی (علیه السلام) پس از خود فراخواند، افاده یقین می کند. چون بیان کردیم که امامت علی (علیه السلام) داخل در صراط مستقیم است، به جهت اینکه علی (علیه السلام) داخل در «منعم علیهم» است و به اتفاق نظر فریقین هرگز در «مغضوب علیهم» وارد نشده، و داخل در صراط مستقیم است، و کاملاً واضح است که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به امامت علی (علیه السلام) فرا نخوانده بود به صراط مستقیم هم دعوتشان نکرده بود. پس: «انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» (3)

دلیل هفتم: حدیث خیبر

بیان: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز خیبر فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را

ص: 168

-
- 1- «آیا کسی که (به ایمان) در راه رضای خدا قدم بردارد مانند کسی است که (به کفر) راه غضب خدا پیماید؟»؛ آل عمران: 162.
 - 2- «و البته تو خلق را به راه راست می خوانی»؛ مؤمنون: 73.
 - 3- «بنگر چگونه ما آیات خود را روشن بیان می کنیم، آن گاه بنگر که آنان چگونه از حق برگردانیده می شوند؟»؛ مائده: 75.

دوست دارند»⁽¹⁾ این روایت از طرق اهل سنت متواتر، و از طرق شیعه مستفیض است.

بعضی از امامیه با استناد به این روایت، آن را دلیلی بر تطبیق آیه شریفه: «يَجِبُهُمْ وَ يَجِبُونَهُ» بر امام علی (علیه السلام) گرفته اند؛ آیه ای که فخر رازی آن را دلیلی بر امامت خلیفه خود (ابوبکر) قرار داده است، البته بعد از اینکه صفات سه گانه مذکور در آیه را بر ابوبکر در فکر خود مقدر نگاشته و بر او تطبیق داده است. در نتیجه از این استناد امامیه در غضب شده و بعد از لعن ایشان روایت را به این طریق رد کرده که جزء اخبار آحاد است و نیز به اینکه دلالت صفت محبت در این روایت بر علی (علیه السلام) دلالت بر انتفای وصف مذکور در آیه از خلیفه او را ندارد، زیرا انتفای این وصف جزء دلیل خطاب است، و اگر دلالت آیه و روایت بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نیز بپذیریم، نمی توانیم تمام اوصاف (آیه و روایت) را از امام او منتفی بدانیم. گرچه از جمله این اوصاف کزار غیر فرّار است و خود فخر هم پذیرفته که کزار غیر فرّار در امام او منتفی است. بنابراین تمامی صفات دیگر هم در امام او منتفی است.

ص: 169

1- این حدیث مستفیض است در کتاب ها جمهور، و محدثان و اربابان مناقب و سیره آن را نقل کرده اند، تنها به عنوان مثال برخی از آنها عبارتند از: صحیح مسلم، ج 4، ص 1871، ح 32، از کتاب فضائل الصحابه؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 638، ح 3724؛ مسند احمد، ج 1، ص 185، و ج 4، ص 52؛ سنن کبری، ج 9، ص 131؛ الطبقات الکبری، ج 2، ص 82؛ دلائل النبوه، ج 4، ص 208 و 213؛ تاریخ بغداد، ج 8، ص 5؛ خصائص امام علی بن ابیطالب (علیه السلام)، ص 13 و 15؛ و نیز نک: کتابهای تاریخ و سیره، حوادث سال هفتم، فتح خیبر.

[با توجه به مطلب فوق] می‌گوییم: ادعای فخر که روایت جزء اخبار آحاد است، مسأله‌ای است که بین ما و او وجود دارد. در غایه المرام سی و پنج حدیث از طرق ایشان، و سه حدیث از طرق ما نقل شده است. در دلیل قبل، سخن او در المناقب نیز بیان شد. با اینکه پشتوانه مفهوم و منطوق خبر مذکور قرآن است - که صدور آن قطعی است - و فریقین شکی در حجیت خبر ندارند حتی اگر جزء اخبار آحاد باشد چراکه خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ» (1)، و: «وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» (2)، و برای ما و آنان تردیدی نیست که امام علی (علیه السلام) از اهل آن صف، بلکه از افضل اهل آن صف است.

هم چنین در دلیل سابق بیان کردیم که اهل سنت پذیرفته‌اند آن دو در خیبر فرار کردند و طبق نص آیه این کار موجب غضب پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد و این امر هیچ‌گونه با حب جمع نمی‌شود، چون اجتماع تقیضین محال است. پس چگونه خدا کسی را که بر او غضب کرده دوست بدارد؟! یا چگونه به کسی که او را دوست می‌دارد غضب کند؟ این مسأله از نظر همه عقول غیرقابل فهم است. بله؛ می‌توان

ص: 170

1- «خدا آن مؤمنان را که در راه او در صف جهاد با کافران، مانند بنیان و سدّی آهنین همدست و پایدارند بسیار دوست می‌دارد.»؛ صف: 4.

2- «هر که در روز جنگ به آنها پشت نماید و فرار کند به طرف غضب و خشم خدا روی آورده»؛ انفال: 16.

ادعا کرد که آن دو بعدش توبه کرده اند تا در جرگه کسانی که خدا آنان را دوست دارد وارد شوند، اما روشن است که این مسأله نیازمند اثبات است.

هم چنین، قطعاً کسی که به اتفاق نظر فریقین، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرموده: «کسی است که خدا را دوست دارد و خدا او را دوست دارد» برای جانشینی خدا اولی از دیگران است، و شبیه این را در دلیل پیش بیان کردیم. حتی این دلیل برای خلافت علی (علیه السلام) افاده یقین می کند. چون او (علیه السلام) ادعای خلافت خود را نموده و خدا از چنین ادعایی آگاه است و با این حال او را دوست دارد، حال آنکه اگر در این ادعا کاذب بود خدا او را دوست نداشت. فخر رازی هم وقتی برای امامت امام خودش به آیه ارتداد استناد و آن را تفسیر می کند و بر امام خود تطبیق می دهد، این مسأله را پذیرفته است که در موضع اول به آن اشاره کردیم.

درباره منع دلالت نیز، به نظر می رسد که او از قرینه این مقام غفلت کرده است. یعنی از اینکه آن دو در آن دو روز فرار کردند، و در جرگه «مغضوب علیهم» و غیر محبوبان وارد شدند. پس همان طور که گفتیم دلالت حدیث به دلالت قرآن کریم تقویت می شود، و حتی اگر جزء دلیل خطاب باشد، قطعاً حجیت دارد.

درباره اینکه سایر صفات هم به آن جهت که - طبق اعتراف فخر رازی - امام او کرار غیر فرار نیست، منتفی می شود؛ برای ما همین بس که کسی که فرار است صلاحیت رهبری ندارد، چون پرچم اسلام را

واژگون می کند و ذلت بر آن می پوشاند. با فرار او قوم فرار می کنند و همه شکست می خورند: «وَيُولُونَ الدُّبُرَ * بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرٌ» (1)

دلیل هشتم: اولی الامر: اهل بیت (علیهم السلام)

بیان: دلالت آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (2) بر حقانیت مذهب ما؛ نه از این جهت که در روایات ما «اولی الامر» به ائمه (علیهم السلام) و در برخی روایات آنان به علی (علیه السلام) تفسیر شده است، بلکه به واسطه ظاهر لفظ که مقرون به قرینه عقلی قطعی است.

توضیح: کاملاً معلوم است که هر قوم و قبیله و عشیره مسلمان رئیسی دارد، و او صاحب امر و نهی آنان است. او این منصب را ممکن است با وراثت از پدرش به دست بیاورد یا با قدرت دست و شمشیر، یا با راضی کردن قوم و عشیره خود و به اختیار نه با اکراه و اجبار. پس اگر منظور مطلق «صاحب الامر» باشد آیه بر وجوب اطاعت عشایر و قبایل از رؤسای خود دلالت می کند و این اطاعت را

ص: 172

1- «به زودی آن جماعت (در جنگ بدر) شکست خورده و به جنگ پشت کنند. بلکه ساعت قیامت وعده گاه آنهاست و آن روزی بسیار سخت تر و ناگوارتر (از روز بدر) است.»؛ قمر: 45 و 46.

2- «فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) که از خود شما هستند اطاعت کنید»؛ نساء: 59.

به سلطان اختصاص نداده است چون [اگر اختصاص داده بود] تقييد نياز به برهان داشت.

آنچه در بعضی از روایات ما آمده است که پیامبر فرمود: «طاعه السلطان فریضه»⁽¹⁾ نمی تواند دلیلی برای تقييد باشد، زیرا همان طور که روشن است تنافی بین آن ها نیست؛ علاوه بر آن که به روایت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تعلیل شده است. زیرا خداوند می گوید: «وَلَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»⁽²⁾ پس دلالت روایت - با کمک تعلیل - بر وجوب تقيه از سلطان جائز اختصاص دارد. آیه شریفه به اتفاق نظر فریقین در مقام بیان وجوب تقيه نیست. و نیز به دلیل عبارت «منکم» در آیه. البته وجوب تقيه نیز به تقيه در مقابل مسلمانان اختصاص ندارد بلکه در مورد کافر هم جاری می شود و حتی نسبت به کافر آشکارتر است به همین دلیل خدا در آیه دیگری می فرماید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»⁽³⁾

به طور کلی، مقتضای اطلاق آیه آن است که ذکر کردیم، که از نظر وجدانی قبیح و بطلان آن ضروری است؛ چون کاملاً ملموس است که منجر به فساد، چپاول اموال، هتک آبرو، قتل نفوس، و امر به منکر و نهی از معروف می شود. حتی وجوب اطاعت از سلاطین شان نیز همین گونه است. مثلاً چه بسا سلاطین به قتل و غارت از روی ظلم امر کنند، و چه بسا در برخی اوقات چند سلطان حاکم باشند

ص: 173

1- اطاعت از سلطان فریضه و واجب است.

2- «و خود را به مهلکه و خطر در نیفکنید»؛ بقره: 195.

3- «مگر برای در حذر بودن از شر آنها (تقيه کنند)»؛ آل عمران: 28.

همان طور که در این زمان شاهد آن هستیم که مثلاً سلطانی در بخارا و سلطان دیگر در قسطنطنیه، و سلطانی در حجاز و سلطان دیگر در یمن و هر دو از اهل سنت هستند، و شاید هر کدام بخواهند دیگری را بکشند(1) تا صاحب آن سرزمین دیگر شود و ملک خود را افزایش دهد، و اهداف نادرستی از این قبیل. در این وقت هر کدام از آنان به سربازان و رعایای خود - که مسلمان هستند - دستور می دهد دیگری را بکشد. در این حال نمی توان گفت: یکی از آنان ستمگر است و دیگری نیست، بلکه هر دو ستمگرند، چون روشن است هدف هر دو نادرست است. پس اگر «اولی الأمر» به سلطان تفسیر شود بر مسلمانان واجب است به خاطر دستور سلطان خودشان با یکدیگر بجنگند، و بطلان این مسأله بدیهی است، بلکه این یکی از وسوسه های شیطان به شمار می آید، چون علاوه بر قبح عقلی خلاف آیات شریفه: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»(2)، و: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً»(3) است از این جهت که امر به اطاعت چنین افرادی امر به فحشا و ظلم است.

پس با حکم این قرینه قطعی: الف) منظور آن کسی از مسلمانان است که خدای متعال او را صاحب امر و نهی قرار داده، و اطاعت او را به اطاعت خود و رسولش مقرون کرده و خلیفه خدا بر بندگانش

ص: 174

1- همان طور که هر روز شاهد آن هستیم.

2- «بگو: هرگز خدا امر به اعمال زشت نکند»؛ اعراف: 28.

3- «خدا هرگز به مردم ستم نمی کند»؛ یونس: 44.

در زمین او است. ب) در میان مسلمانان کسی هست که خدا او را دارای این اوصاف قرار داده است.

اگر اشکال شود: امر دایر است بین اینکه منظور از «اولی الأمر» مطلق (صاحب الامر) باشد - اگرچه با جعل مسلمانان - یا کسی که خدا او را صاحب امر و نهی خود قرار داده است، و چون اولی باطل شد دومی متعین است. در نتیجه دلالت می کند که عقیده آنان درباره اینکه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) کسی را منصوب نکرده، باطل است. جواب می دهیم: امت بر اینکه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) کسی غیر از علی (علیه السلام) را منصوب نکرده اتفاق نظر دارند. زیرا یا می گویند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کس را نصب نکرده یا می گویند فقط علی (علیه السلام) را نصب کرده است. پس نتیجه می گیریم تنها منصوب علی (علیه السلام) است و همین مطلوب و مورد نظر ما است.

علاوه بر آن، نامعقول است خدا اطاعت از امر و نهی را واجب کند که مخالف با امر و نهی خودش است. پس منظور از «اولی الأمر» اشخاص مشخصی هستند که امر و نهی شان موافق با امر و نهی الهی و کاشف از آن است، همان طور که در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه بود، و این مسأله هم در گروه علم آن اشخاص به همه احکام الهی بلکه در گروه عصمت آنان حتی از خطا است.

با توجه به این قرینه عقلی قطعی منظور از «اولی الأمر» اشخاصی هستند که چنین ویژگی دارند نه مطلق «اولی الأمر». و چنین ویژگی درباره خلفا ادعا نشده است و حتی کتاب های آنان از

لغزش های علمی و عملی خلفا پر است. به این ترتیب منظور از «اولی الامر» دوازده امام است، چون در میان امت فقط آنان معصوم (1) و عالم به همه احکام هستند. پس امر میان اراده عام و اراده خاص دوران دارد که - با صرف نظر از اینکه روایات آیه را به ائمه اطهار (علیهم السلام) تفسیر کرده اند - چون اولی باطل شد، دومی متعین است.

اگر اشکال شود: از نظر عقلی مانعی نیست که اطاعت از «اولی الامر» مطلقاً واجب شده باشد، نهایت امر این است که با عبارتی مانند: «در معصیت خالق از مخلوق اطاعت نمی شود» (2) قید می خورد، همان طور که در اطاعت از والدین چنین می شود.

ص: 176

1- برای فهمیدن معنای عصمت و عقیده شیعه پیرامون آن و نحوه عصمت انبیا و ائمه اطهار نک: الاعتقادات، ص 99، باب الاعتقاد فی العصمه؛ متشابهات القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 204؛ منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، خوبی، ج 2، ص 97 و بعد از آن، چاپ تهران؛ اوائل المقالات، ص 29 و 30، چاپ دوم؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 138، و ج 5، ص 80 و بعد از آن؛ بحار الانوار، ج 11، ص 72؛ الفین، ج 1، ص 51 - 222، و ج 2، ص 1 - 184؛ تنزیه الانبیاء، ص 122؛ اصل الشیعه و اصولها، ص 78، چاپ هشتم؛ اسرار الحکم، ج 1، ص 402، و بعد از آن.

2- عبارات این حدیث متعدد است، گاهی با تقدیم و تأخیر، و گاهی با «لا طاعه فی معصیه الله انما الطاعه...»، و گاهی: «لا طاعه لأحد فی...»، گاهی: «لا طاعه لبشر فی...»، گاهی با عبارت: «معصیه الله» به جای: «معصیه الخالق» آمده است. هم چنین این حدیث با عبارت: «لا طاعه لمن لم یطع الله» وارد شده است. نک: مسند احمد، ج 1، ص 29 و 31 و 409، و ج 3، ص 213، و ج 4، ص 426 و 427، و ج 5، ص 66 و 67؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 3، ص 124 و 127، و ج 8، ص 156؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 123 و 356 و 443؛ مصنف ابن ابی شیبّه، ج 12، ص 543 و 545 و 546؛ مصنف عبد الرزاق، ج 11، ص 335، ح 20700؛ تاریخ بغداد، ج 3، ص 145، و ج 10، ص 22، و غیره.

جواب می دهیم: تقیید اطاعت از آنان با این قید - علی رغم اینکه قائل به آن نیستند - مستلزم مخالفت رعیت با سلطان خود در برخی موارد و فحوص از حکم شرعی - در صورت جهل (که غالب است) - برای شناخت موافقت یا مخالفت با شرع است. این مسأله موجب اختلال نظام سلطان و رعیتی می شود. لذا اطاعت می بایست مانند اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطلق باشد و عقیده ما و آنان همین است. بنابراین با اطاعت از والدین مقایسه نمی شود. هم چنین، بدیهی است امر به اطاعت، ارشادی است و حکم عقل را درباره خدا و رسول او تأکید می کند و امر مولوی نیست. درباره «اولی الامر» نیز همین طور است و عقل اصلاً به وجوب اطاعت از غیر معصوم حکم نمی کند که بخواهد خدا به جهت تأکید بر آن او را به سمت آن فرد ارشاد نماید. بنابراین منظور باید همان باشد که ما ذکر کردیم.

دلیل نهم: آیه تطهیر

بیان: آیه شریفه می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ»⁽¹⁾ این آیه طبق روایت متواتر فریقین در کتاب هایشان درباره پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نازل شده است⁽²⁾.

ص: 177

1- «خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده (نبوت) ببرد»؛ احزاب: 33.

2- .. نک: تفسیر طبری، ج 22، ص 5 - 7، چاپ بولاق.

ما از طرق خود بیش از سی خبر، و از طرق اهل سنت بیش از چهل خبر در این خصوص داریم که روایات صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز در میان آنان دیده می شود. که می توانید مراجعه کنید. (1)

با اثبات طهارت علی (علیه السلام) از آلودگی، امامت آن حضرت ثابت می شود. زیرا طاهر از «رجس»، به دروغ برای خود ادعای امامت نمی نماید، و کسی را که ادعای امامت کرده باشد نیز در صورت حق بودن، با صفت تقمص (پوشیدن چیزی که شایسته او نیست) یاد نمی کند و مادامی که مختار باشد از بیعت با او خودداری نمی ورزد، اما طبق اخبار آنان - که به یکی از آنها اشاره شد - علی (علیه السلام) فقط به جهت مصلحت اسلام با خلیفه بیعت کرد (2) این روایت همان است که

ص: 178

1- منابعی که عبارات حدیث تطهیر را ذکر کرده اند بسیار زیادند، و بزرگان حدیث و فقه، و اعلام تفسیر و رجال و تراجم، و تاریخ و سیره، و اصحاب مناقب و سیره آن را نقل کرده اند، مانند: مسلم و ترمذی، ابن ابی شیبہ، حاکم، متقی هندی، امام احمد، طحاوی، طبرانی، طبری، ثعلبی، ابن کثیر، جلال الدین سیوطی، حاکم حسکانی، فخر رازی، زمخشری، ابن حجر صاحب الاصابه، صاحب الصواعق المحرقة، ابن اثیر جزری، ابن سعد، شبلنجی، حموی، خوارزمی، ابن مغاللی، محب طبری، ابن عساکر، ذهبی، و دیگر بزرگانی که نام بردن از آنان چندین صفحه لازم دارد!

2- امام علی (علیه السلام) درباره نحوه بیعت و سبب آن در یکی از نامه هایش به مالک اشتر می فرماید: «از مداخله در کار دست نگاه داشتم تا آنکه مشاهده نمودم گروهی از اسلام بازگشته، و مردم را به نابود کردن دین محمد دعوت می کنند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و اهلس برنخیزم رخنه ای در دین بینم یا شاهد نابودی آن باشم که مصیبت آن بر من بزرگ تر از فوت شدن حکومت بر شماست، حکومتی که متاع دوران کوتاه زندگی است»؛ نهج البلاغه، نامه شماره 62. برای اطلاع از جزئیات نک: المراجعات، ص 261 - 165؛ السقیفه، فصل «علی مع الخلفاء».

از عایشه نقل شده و می گوید که علی (علیه السلام) تا شش ماه بیعت نکرد تا اینکه فاطمه از دنیا رفت.

این استدلال علاوه بر تمسک به سنت قطعی، تمسک به قرآن و ترکیبی از این دو است. مانند آنان که درباره منقبت ابوبکر به آیه شریفه: «إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» (1) تمسک می کنند که تمسک به کتاب و چیزی است که از خارج و به واسطه تواتر علم پیدا کرده اند که منظور از «صاحب» در آیه ابوبکر است، هرچند ما در این دلالت اشکال روشنی داریم، و این اشکال در برخی اخبار ما آمده است (2).

بیان اشکال: مجرد مصاحبت دلالت بر فضیلت نمی کند وگرنه لازم می آمد همه صحابه جزء برگزیدگان باشند در حالی که قطعاً چنین نیست. چطور چنین باشد در حالی که میان آنان منافق وجود دارد، و خدا در سوره احزاب از آنان و نیت هایشان خبر داده است. حتی خداوند در برخی مواضع پیامبرش را مصاحب کفار قرار داده و می فرماید: «وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ» (3)، و: «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى» (4)، و آیات دیگر.

ص: 179

-
- 1- «آن گاه که در غار بودند و آن گاه که او به رفیق و همسفر خود می گفت: مترس که خدا با ماست.»؛ توبه: 40.
 - 2- نک: البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 125 و مابعد آن ضمن تفسیر آیه 40 سوره توبه. در آنجا بخشی از این اخبار را در آن می یابید.
 - 3- «و رسول عصر شما هرگز دیوانه نیست»؛ تکویر: 22.
 - 4- «که صاحب شما (محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)) هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است»؛ نجم: 2.

دل‌داری پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوبکر با عبارت: «لَا تَحْزَنْ» نیز دلالت بر فضیلت ابوبکر نمی‌کند، زیرا ناراحتی رفیق سفر، چه جزء برگزیدگان باشد چه نباشد، موجب ملالت خاطر یا افزون شدن ملالت است خصوصاً در چنین سفری که در پی اخراج و اضطراب حاصل شده است، نه رضایت و اختیار. لذا هر که باشد انسان را تسلی می‌دهد و این طبیعت انسان و ملموس است، حتی واضح است که شاید اگر او را تسلی ندهد و ترس و حزنش را برطرف ننماید به تشویش و فریاد منجر شود و دشمن از آن آگاه گردد، یا به موت او منتهی شود و تجهیزش بر عهده او قرار بگیرد. عبارت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» هم همین طور است؛ زیرا «مع» برای همراهی است و منظور از آن - در مقام تسلیت محزون - مراقبت و یاری است؛ بنابراین چیزی از این دو عبارت دلالت بر فضیلت نمی‌کند.

مراقبت به این دلیل است که خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ» (1)، و: «وَرَبُّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ» (2) یاری هم به این دلیل است که می‌فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرٍ» (3)، و معلوم است همه آنان برگزیده نیستند [تا خدا از آنان مراقبت نماید یا یاری شان کند] و پیش از این با ذکر آیاتی از قرآن به این مطلب

ص: 180

1- «(قسم به اینان) که هیچ شخصی نیست جز آنکه او را البته (از طرف خدا) مراقب و نگهبانی هست»؛ طارق: 4.

2- «و خدای تو بر هر چیز نگهبان و آگاه است.»؛ سبأ: 21.

3- «همانا خدا شما مسلمین را در مواقعی بسیار یاری کرد»؛ توبه: 25.

اشاره کردیم. حتی خدا - آن طور که در اول سوره روم خبر داده - ممکن است کافر را در مقابل کافر یاری کند. حتی گاه پیش می آید کسی را که مستحق عذاب است به دلیل اینکه نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) است عذاب نکند، چنانکه فرموده است: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ»⁽¹⁾ با این وصف نسبت به پیامبر و مسلمان در مقابل کافر چگونه خواهد بود؟

به طور کلی انصاف آن است که آیه بر فضیلتی خاص دلالت نمی کند، حتی گفته اند عبارت: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا»⁽²⁾ که پس از آن آمده دلالت بر عیب می نماید! از این جهت که خداوند آرامش خود را بر رسول خود نازل کرده و ابوبکر را در آن مشارکت نداده است، برخلاف آنکه در آیه شریفه: «أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»⁽³⁾ مؤمنین را در این آرامش مشارکت داده است، به ویژه که بیان کردیم این آرامش را در خیبر - که بیشتر به آن نیاز داشت - بر او نازل نکرده است و گرنه او قطعاً فرار نمی کرد. پس روشن می شود که او استحقاق این آرامش را نداشته است و گرنه خدای متعال بخلی درباره آن نداشته است. هم چنین، انصاف آن است

ص: 181

-
- 1- «ولی خدا تا تو (پیغمبر رحمت) در میان آنها هستی آنان را عذاب نخواهد کرد»؛ انفال: 33.
 - 2- «آن زمان خدا وقار و آرامش خاطر خود را بر او فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود که شما آنان را ندیدید مدد فرمود»؛ توبه: 40.
 - 3- «پس خدا وقار و اطمینان خاطر بر رسول خود و بر مؤمنان نازل کرد»؛ فتح: 26.

که آیه حتی با وجود ضمیمه مذکور بر عدم ایمان ابوبکر دلالت نداشته، و فقط آگاهی است که به حد دلالت نمی رسد. این سخن بهتر از آن است که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسائه ادب شود، آن طور که برخی از آنان اسائه ادب کرده اند و مرجع ضمیر «سَکِیْنَتُهُ» را همراه او دانسته اند تا دلالت بر فضیلتش کند. البته بیضاوی این قول را به این دلیل که ابوبکر به آن نیازمندتر است تا پیامبر (1)، اظهر دانسته است.

گویا دیگر از او تعجب نمی کنم. چطور توجه نکرده که استدلالش درباره این قضیه - که آن را اظهر می داند - کاملاً بی معنی است؟! آیا نمی داند با اینکه ابوبکر در خیر به این آرامش نیازمندتر بود، خدا آن را بر او نازل نکرد و او فرار کرد و روی برگرداند؟ آیا هم با چشم و هم با بصیرت ندیده است که چه بسیار خداوند فیض خود را بر ثروتمند نازل کرده و بر ثروت او می افزاید حال آنکه آن را از فقیر و فقیرتر دریغ می کند؟ چرا که او فعال لما یشاء است و کسی از او بازخواست نمی کند اما از آنان بازخواست می شود آیا نمی داند خدای متعال و حکیم فیض خود را به اندازه ظرف ذی قدر نازل می کند؟ همان طور که بر بنده یتیم خود نازل کرد نه بر مردی بزرگ از قریبتین [مکه و طائف] و فرمود: «أَهُمْ يَتَسَمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ.» (2)

علاوه بر اینها اگر بپذیریم ضمیر به ابوبکر برمی گردد باز هم

ص: 182

1- تفسیر البیضاوی، ج 2، ص 184، ضمن تفسیر آیه 40 سوره توبه، و در آن آمده است: «و این اظهر است چون او آشفته بود!».

2- «آیا آنها باید فضل و رحمت خدای تو را تقسیم (و مقام نبوت را تعیین) کنند؟»؛ زخرف: 32.

دلالت بر فضیلت او نمی کند، زیرا بر خلاف آیه شریفه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ» (1) دلیل نزول آرامش در این مقام ذکر نشده و شاید نزول آرامش در اینجا دلیل دیگری داشته باشد. شاید برای این باشد که او از غار خارج نشود تا کفار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نگیرند و آن حضرت به دست ایشان کشته نشود.

پس برای آنان شایسته تر است که حرمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نگاه دارند و ضمیر را به شخص دیگری ارجاع ندهند و با این ارجاع، به ایشان اسائه ادب ننمایند. هر چند ارجاع به غیر نیز خلاف ظاهر است چون تمام ضمایر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) برمی گردد. اگر چه این امر مستلزم آن است که از آیه برای استدلال به فضیلت خلیفه استفاده نشود، و شاید خلیفه هم به آن راضی نباشد. هر چند کسی که چنین اهمیتی داشته باشد هم به مقصود خود نرسیده است چون در هر حال همان طور که گفتیم آیه دلالتی بر فضیلت ابوبکر ندارد.

برای بعضی امامیه نیز شایسته تر است که از این آیه به عدم ایمان ابوبکر استدلال نکنند؛ زیرا بیان کردیم آیه بر این مطلب دلالتی ندارد. خداوند به ما توفیق فهم سخنان ائمه را عطا کند. آمین.

دلیل دهم: حدیث ثقلین

بیان: روایت متواتر از طرق فریقین (2)، که پیامبر فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ

ص: 183

1- «اوست خدایی که سکینت و وقار بر دل های مؤمنان آورد تا بر یقین و ایمانشان بیفزاید»؛ فتح: 4.

2- نک: رساله الثقلین نوشته شیخ قوام الدین و شنوی، چاپ قاهره، از انتشارات دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه، قاهره.

فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»(1)

توضیح: منظور از اهل بیت در دلیل قبل مشخص شد. منظور از جدا نشدن اهل بیت و قرآن هم قطعاً این نیست که قرآن در جیب اهل بیت است و اهل بیت بین دو جلد قرآن هستند، بلکه منظور این است که هر چه اهل بیت پیامبر به آن حکم کنند و هر عملی انجام دهند، به مثابه حکم قرآن است حتی اگر در ظاهر آیات ذکر نشده باشد، بلکه در باطن بدان اشاره شده باشد؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَلَا زُطْبٍ وَلَا يَأْسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»(2)؛ نیز: «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ»(3)؛ چون اگر حکمی نمایند یا عملی انجام دهند که خلاف ظاهر یا باطن قرآن باشد میان آنها جدایی می افتاد. بنابراین حدیث دلالت می کند که اقوال و افعال اهل بیت(علیهم السلام) حجیت دارد و آنان حتی از خطا معصوم هستند.

این معنا برای هر منصفی کاملاً شفاف است، بلکه اراده عدم افتراق در آن اظهر من الشمس است چون حدیث معنایی جز این ندارد. به همین دلیل شأن امام علی - روحی فداه - این است که به

ص: 184

1- همانا دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم هستند. مادامی که به آن دو چنگ زنید هرگز گمراه نشوید، و این دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.

2- «و نه هیچ تر و خشکی، جز آنکه در کتابی مبین مسطور است»؛ انعام: 59.

3- «تا حقیقت هر چیز را روشن کند»؛ نحل: 89.

کذب برای خود ادعای امامت نمی کند، و دیگری را تکذیب نمی نماید مگر اینکه او (علیه السلام) صادق است. بلکه او ولو باطناً، حکم قرآن است (در غیر این صورت از هم جدا می شدند) و وجوب پیروی از قرآن طبق نظر فریقین ضروری است. پس نتیجه می گیریم که امامت علی (علیه السلام) حق است.

علاوه بر اینها، اگر علی (علیه السلام) به حکمی و دیگری به خلاف آن فتوا دهد، مثلاً اگر علی (علیه السلام) فتوا دهد که صحبت کردن در تشهد نماز را باطل می کند و دیگری فتوا بدهد باطل نمی کند، و کسی سخن علی (علیه السلام) را رها کند و به آن دیگری عمل نماید، علی (علیه السلام) و به تبع آن قرآن را مهجور نموده است (چون فرض بر این است که این دو از هم جدا نمی شوند) و مهجور نمودن قرآن موجب غضب خداوند است. و چطور نباشد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از امت خود درباره مهجور نهادن قرآن به پروردگار شکایت می برد، و خداوند در سوره فرقان می فرماید: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»⁽¹⁾

به جانم قسم این واضح ترین بیان و محکم ترین برهان برای کسی است که خداوند منان به او توفیق دهد و از آن درمی یابیم همان طور که صحیح است بگویند: «زید عدالت است»، صحیح است بگویند: «علی (علیه السلام) قرآن است» و اینکه علی (علیه السلام) ضمن خطبه ای - که در کتب

ص: 185

1- «در آن روز رسول (به شکوه از امت در پیشگاه رب العزه) عرض کند: بارالها (تو آگاهی که) امت من این قرآن را به کلی متروک و رها کردند»، فرقان: 30.

اصحاب ما آمده (1) - در تفسیر این آیه شریفه نفس شریف خود را مهجور دانسته صحیح است. مراجعه و دقت شود!

دلیل یازدهم: حدیث «علی مع الحق»

بیان: در کتب فریقین نقل شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی اللهم أدر الحق معه حدیث دار، او یدور معه حدیث دار» (2)

بیان: دلالت این حدیث با توجه به مواردی که پیش از این گفتیم واضح است.

ص: 186

1- نام این خطبه، خطبه وسیله است و در آن می فرماید: «در من منقبت هاست که اگر آنها را یاد کنم جنجال بزرگی برخیزد و زمانی دراز خواهد تا بدان گوش دهند و اگر در برابر من آن دو (اولی و دومی) بدبخت تر، آن پیراهن [خلافت] را بر خود کردند و در آنچه بدان حقی نداشتند با من ستیزه کردند و به گمراهی مرتکب آن گردیدند، و به نادانی آن را از آن خود دانستند، چه بسیار بد است آن جا که سرانجام وارد شوند و چه بسیار بد است آنچه برای خود گسترده در خانه خویش. در برزخ و آخرت همدیگر را لعنت کنند و هر کدام از یار خود بیزار باشد... منم آن ذکری که از آن گمراه شد و آن راهی که از آن منحرف شد و آن ایمانی که بدان کفر ورزید و قرآن که از آن رو گردانید و آن دینی که دروغش شمرد و صراطی که از آن سرنگون گردید». نک: تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 12، ضمن تفسیر آیه 30 سوره فرقان؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 166، هر دو از به نقل از کافی.

2- این حدیث را قبلاً نقل کردیم، و اشاره کردیم که از نظر فریقین مستفیض است، و با عبارت مشابه روایت شده است که نشان می دهد در موارد متعدد ذکر شده است. به نظر می رسد پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حدیث را تکرار کرده است. مراجعه شود. هیشمی آن را در مجمع الزوائد، ج 7، ص 234 و 235؛ و در کشف الاستار، ش 3282، آورده است و افزوده است: «و رجال آن ثقة هستند.»

دلیل دوازدهم: تغییر امت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)

بیان: آیه شریفه: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّهُ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»⁽¹⁾ این آیه دلالت دارد که اکثر امت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تغییر می کنند و بر دین او باقی نمی مانند مگر عده کمی که از هدایت پروردگار و توفیق در دینشان شاکر هستند. این اتفاق پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقط در مذهب امامیه رخ داد، و این دلالت بر حقانیت این مذهب دارد.

توضیح: از آنجا که استفهام حقیقی بر خدای متعال محال است، استفهام در آیه شریفه قطعاً برای توییح است و دلالت می کند مستفهم عنه از سوی ایشان واقع شده و خدا آنان را توییح و مذمت نموده است. ضمیرهایی که خداوند از طریق آنها امت را مورد خطاب قرار داده جمع است و در اینجا حداقل جمع - یعنی سه نفر و بیشتر - کافی نیست؛ چون مخاطب قرار دادن جمع کثیر مانند صد نفر یا بیشتر، و مذمت و سرزنش آنان با مثلاً فعل سه نفر یا ده نفر زیبا نیست، بلکه در این صورت می بایست آنان را نام برد یا از لفظ «بعضکم» استفاده کند. این کار فقط زمانی زیبا است که همه آنها یا

ص: 187

1- «محمد (صلی الله علیه و آله) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند، آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید، و البته خدا جزای نیک اعمال به شکرگزاران عطا کند»؛ آل عمران: 144.

بیشترشان یا بزرگان و قدرتمندانشان فعل را مرتکب شده باشند؛ از این جهت که باقی را به منزله معدوم فرض کرده باشد.

برای کسی که عرف و گفتگوها و خطاب های اهل عرف، و حتی خطاب های قرآن را بشناسد این مسأله کاملاً شفاف است. مثلاً خدای متعال می فرماید: «یا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلِ» (1)، که در این آیه شریفه موسی قوم خود را خطاب قرار داده و همه آنان را به خاطر پرستش گوساله عتاب می کند، زیرا این پرستش از اکثر آنان تحقق یافته، در نتیجه باقی را [به خاطر کم بودن] به منزله معدوم فرض کرده است. یا می فرماید: «أَلَا شَفَقْتُمْ أَنْ تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَي نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ» (2)، که در این آیه شریفه اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با ضمیر جمع - که به آنان برمی گردد - خطاب قرار می دهد و آنان را به خاطر کم بودن صدقه دهندگان در میانشان سرزنش می کند. و در جای دیگری می فرماید: «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُتَّقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَخُلُ» (3)، که در این آیه شریفه خداوند از «مِنْ» تبعیضیه استفاده می کند، زیرا بخیلان به اندازه ای زیاد نبودند که باقی را به عنوان معدوم فرض کرده و به ایشان ملحق نماید.

ص: 188

-
- 1- «ای قوم، شما به نفس خود ستم کردید که (به جهالت) گوساله پرست شدید»؛ بقره: 54.
 - 2- «آیا از اینکه پیش از راز گفتن با رسول صدقه دهید (از فقر) ترسیدید؟ پس حال که اداء صدقه نکردید و خدا هم شما را بخشید»؛ مجادله: 13.
 - 3- «آری شما همان مردمید که برای انفاق در راه (تبلیغ دین) خدا دعوت می شوید باز بعضی از شما بخل می ورزند»؛ محمد: 38.

هم چنین عبارت «شاکرین» در آخر آیه که خداوند درباره افرادی که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر دین او ثابت قدم ماندند و به گذشتگان خود بازنگشتند به کار می برد هم به دلیل آیه شریفه: «قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»⁽¹⁾ اشاره به تعداد اندک آنان دارد.

با عنایت خداوند از ظاهر قرآن، به این دلیل رسیده ام و سوگند که این دلیل بیمار را شفا می دهد، و برای هدایت هر منصفی به راه مستقیم بس است. پس ناظر باید با عقل خود بنگرد، و با عدل و انصاف خود میان استدلال من و استدلال فخر رازی که با استفاده از آن آیه و تأویل خود بر امامت ابوبکر استدلال نمود، و صفات سه گانه را در فکر خود مقدر گرفت و آنها را با قول کشف بر امام خود تطبیق داد قضاوت نماید. اکنون که با موارد متعدد از نادرستی تأویل فخر رازی اطلاع پیدا کردی آیا در باید بنگری که دلیل ما تأویلی می بینید یا ما در جایی از دلیل خود از ظاهر قرآن خارج شده ایم؟

عجیب است که او بعد از آن خرافات، در کتاب خود امامیه را لعن می کند. اما من به این امید که جزء آیه شریفه: «فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»⁽²⁾ قرار بگیرم او را لعن نکردم - هر چند اگر لعن می کردم سرزنش نمی شدم چون خدا می فرماید: «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ

ص: 189

1- «و (هر چند) از بندگان من عدّه قلیلی شکرگذارند»؛ سبأ: 13.

2- «و باز اگر کسی عفو کرده و (بین خود و خصم خود را به عفو) اصلاح نمود اجر او بر خداست»؛ شوری: 40.

سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا»(1) - و از تعصب کورکورانه در همه امور خصوصاً در امر دین به خدا پناه می برم، که موجب دروغ بافتن در سنت و کتاب مبین است، و دین خدا با تعصب به دست نمی آید.

مخاطب می بایست با دیده انصاف و بی طرفی به این مختصر بنگرد تا بتواند میان دو طرف قضاوت نماید و حق و باطل را تشخیص دهد، و تا فرصت هست توشه برگردد. من این را نه به دلیل عرق خویشاوندی میان ما و میان علی(علیه السلام) می نویسم، و نه به خاطر سابقه دشمنی میان ما و میان غیر او؛ بلکه به خدا سوگند ما طالبان دین خدا هستیم و از کتاب خدا و سنت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این مطلب را فهمیده ایم، و با عقول خود پروردگار خود را منزه می دانیم از اینکه اطاعت کسی را واجب نماید که خمر می نوشد، زنا می کند، بر مسلمانان ستم می ورزد، بر زنا و خمر خراج وضع می کند اما به خاطر آن مؤاخذه نمی کند! چنانکه دیده شده بعضی از حاکمانی که از نظر آنان «اولی الأمر» و به خیالشان خلیفه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هستند، این رفتارها را داشته اند. ما پروردگار خود را منزه می دانیم از اینکه اطاعت از چنین شخصی را با اطاعت خود و رسولش مقرون سازد و به خلافت او راضی شود. پس با قلب سلیم و عقل مستقیم خود بنگرید که چه می بینید. آن گاه به هر چه می خواهید حکم کنید.

نظیر این آیه شریفه در دلالت بر حقانیت مذهب ما، حدیث

ص: 190

1- «و انتقام بدی (مردم) به مانند آن بد رواست»؛ شوری: 40.

نبوی مشهوری است که دلالت صریح دارد بر اینکه مثل آنچه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد در میان این امت اتفاق می افتد (1) قوم موسی در غیاب او دچار تغییر شدند، و جانشین او هارون را تضعیف کردند و نزدیک بود که او را به قتل برسانند، و قرآن به صراحت در این باره خبر داده است. در این امت مانند این اتفاق تنها بنابر نظریه امامیه رخ داده و این دلالت بر صدق آنان می کند. از این جهت، این حدیث نبوی را به عنوان دلیل مستقل ذکر نمی کنیم که درباره سندش از طرق ایشان تحقیق نکرده ایم و وقت برای مراجعه به کتب ایشان نبوده است. مراجعه کنید.

با توجه به آنچه گفتیم، نامحتمل دانستن اینکه آن عده زیاد چگونه پس از اینکه نص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیدند آن را ترک کردند، و بعد از شناخت وصی و خلیفه او از او روی گرداندند؛ برطرف می شود چون ارتداد قوم موسی بزرگ تر از آن بود؛ آنان بعد از اینکه آیات الهی - عصا و ید بیضاء و شکافته شدن دریا و غیره - را با چشم خود

ص: 191

1- منظور این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است: «هر آینه هر چه بر بنی اسرائیل گذشت، بدون هیچ کم و کاستی بر امت من نیز خواهد گذشت؛ حتی اگر کسی بین بنی اسرائیل، آشکارا با مادر خود ازدواج کرد، در امت من نیز چنین خواهد شد». یا می فرماید: «به طور حتم شما و جب به جب و ذراع به ذراع از سنت های پیشینیان پیروی خواهید کرد، حتی اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند شما نیز کار آنان را دنبال خواهید کرد». نک: روایت حاکم در المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص 129؛ متقی هندی در کنز العمال، ج 1، ص 211 و 212، ش 1059 و 1060 و 1061.

دیدند، مرتد شدند و به پرستیدن گوساله روی آوردند، با اینکه دیدند گوساله پاسخی به آنان نمی دهد و سود و ضرری برایشان ندارد، و دیدند که حلول عقلاً و بداهتاً محال است، و دیدند قول سامری که گفت: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ»⁽¹⁾ باطل است. اما تغییر این امت و تضعیف جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کار آنان شنیع تر است. چون خلیفه این امت با آنان سخن می گفت، برایشان سود داشت، و ادعای حلول نکرد و آن کلام از او صادر نشد. پس کسی که ادعای امامیه در خصوص تغییر امت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به این بهانه که تغییر نامحتمل است، تکذیب نماید، باید این ارتداد و حتی فراتر از آن را تکذیب نماید؛ حال آنکه این اتفاق عبارت صریح قرآن است. والله المستعان.

البته به چشم خود شاهد هستیم گروهی از کسانی که قرآن می خوانند از بردن نام خدا در مساجد ممانعت به عمل می آورند و سعی در خراب کردن آن دارند و بقیه از ترس شمشیر و عقاب سکوت می کنند. هم چنین با چشم خود شاهد هستیم که قوم پیامبر (صلی الله علیه و آله): «اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»؛ نص پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از قرآن عظیم تر نیست، پس هم می توانند نص او را ترک کنند و هم وصیت او را بر زمین بگذارند!

ص: 192

1- «خدای شما و خدای موسی همین گوساله است که موسی فراموش کرده است»؛ طه: 88.

بعد از نوشتن این موضوع به اخبارمان در خصوص تفسیر آیه شریفه نگاه کردم و دیدم فهم ها یکی است و آنان هم «شاکرین» را به علی و سلمان و ابوذر و مقداد تفسیر می نمایند. این افراد تا زمانی که علی (علیه السلام) با اکراه برای بیعت خارج شد ثابت قدم در کنار او ماندند و از جماعتی که از امامت علی (علیه السلام) به امامت شخص دیگری معطوف شدند، روی گردان بودند. با این اوصاف درمی یابیم که این بیان از جاهایی نیست که علمش نزد اهل بیت (علیهم السلام) مخزون است، بلکه از جاهایی است که ظاهر لفظ به آن کمک می کند و بر آن منطبق می شود. اما ذکر یک روایت با شرح آن درباره این تفسیر اشکالی ندارد.

در کتاب کافی با اسناد از ابن محبوب، از عمرو بن ابی مقدم از پدرش نقل شده است: به ابوجعفر (علیه السلام) عرض کردم: عامه فکر می کنند که بیعت با ابوبکر، که مردم بر آن اجتماع کردند، رضای خدا بود و امت محمد پس از او گرفتار فتنه نشدند. ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: آیا کتاب خدا را نمی خوانند که می فرماید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (1) گوید: به او عرض

ص: 193

1- «محمد (صلی الله علیه و آله) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند، آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید، و البته خدا جزای نیک اعمال به شکرگزاران عطا کند»؛ آل عمران: 144.

کردم: آنان این آیه را طور دیگری تفسیر می کنند. فرمود: «آیا خداوند خبر نداده است درباره امت های پیش از آنان که بعد از اینکه بینات برایشان آمد دچار اختلاف شدند و می فرماید: «وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْنَاتِ وَآيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَهُمْ مِنْ أَمَنٍ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» (1)» (2) این روایت را عیاشی با افزودن این عبارت نقل کرده است: «از این مطلب می توان استدلال نمود که اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) بعد از او دچار اختلاف شدند، پس عده ای از آنان ایمان آوردند و عده ای کافر شدند» (3)

می گویم: اما استدلال به آیه اخیر مبتنی بر مواردی است که در اخبار ما در خصوص تفسیر آیه شریفه: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» (4) آمده است، و اشاره دارند به اینکه اتفاق هایی که در امت های پیشین رخ داده در این امت نیز اتفاق می افتد و اینان همان کار امت های

ص: 194

1- «و عیسی پسر مریم را معجزات آشکار دادیم و او را به روح القدس نیرو بخشیدیم، و اگر خدا می خواست پس از فرستادن پیامبران و معجزات آشکار، مردم با یکدیگر در مقام خصومت و قتال بر نمی آمدند، ولیکن آنان برخلاف و دشمنی با هم برخاستند، برخی ایمان آورده و بعضی کافر شدند، و اگر خدا می خواست با هم بر سر جنگ نبودند، ولیکن خدا هر چه مشیتش قرار گیرد خواهد کرد»؛ بقره: 253.

2- کافی، ج 8، ص 270، ح 398.

3- تفسیر عیاشی، ج 1، ص 223، ش 151، ضمن تفسیر آیه 144 سوره آل عمران.

4- «(قسم به این امور) که شما احوال گوناگون و حوادث رنگارنگ (از نخستین خلقت تا مرگ و برزخ و ورود به بهشت و دوزخ) خواهید یافت»؛ انشاق: 19.

پیشین را مرتکب می شوند. - با قطع نظر از آیه - احادیث ما در

این زمینه مستفیض است و احادیث عامه در صحاح و مسانید نقل شده است.

فخر رازی درباره اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: «امت محمد (صلی الله علیه و آله) گرفتار فتنه نشدند» گویی آنان آیه های نخست سوره عنکبوت(1) را نخوانده اند که به صراحت از فتنه انگیزی این امت می گوید. آیه شریفه: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»(2)، و: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»(3) آن طور که در تفسیر بیضاوی آمده است(4) به معنای منافق از مخلص است.

کسانی که گمان دارند امت محمد پس از او فتنه انگیزی نکردند

ص: 195

1- آیه شریفه این است: «الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ». آیات 1 - 3.

2- «آیا گمان کرده اید که به بهشت داخل شوید بدون امتحاناتی که پیش از شما بر گذشتگان آمد؟ که بر آنان رنج و سختی ها رسید و همواره پریشان خاطر و هراسان بودند تا آن گاه که رسول و گروندگان با او (از خدا مدد خواستند و) گفتند: بار خدایا، کی ما را یاری کنی؟ (در آن حال خطاب شد: بشارت دهد که) هان! همانا یاری خدا نزدیک است»؛ بقره: 214.

3- «خداوند هرگز مؤمنان را بدین حال کنونی که برآیند وانگذارد تا آنکه (با آزمایش خود) بدسرشت را از پاک گوهر جدا کند»؛ آل عمران: 179.

4- تفسیر بیضاوی، ج 1، ص 307، ضمن تفسیر آیه 179 سوره آل عمران.

اما فکر می کنند پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) هفت طائفه مرتد شدند و فقط ابوبکر با آنان جنگید! باعث تعجب اند. چطور این دورا با هم جمع می کنند؟ آیا این تناقض نیست؟

شاید منظور فخر آنجا که می گوید: «آنان آیه: «فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ»⁽¹⁾ را طور دیگری تفسیر می کنند... الخ»، این مطلب در تفسیر بیضاوی باشد که می گوید: «در جنگ احد کسی فریاد زد: آگاه باشید که محمد(صلی الله علیه و آله) کشته شده است! پس مردم پراکنده شدند و یکی از منافقان گفت: اگر پیامبر بود، کشته نمی شد! پس به دین پیش و میان برادرانتان بازگردید. آن گاه انس بن نصر گفت: ای مردم! اگر محمد(صلی الله علیه و آله) کشته شده باشد خدای محمد(صلی الله علیه و آله) زنده است و نمی میرد، زندگی پس از او به چه کار می آید؟ برای چیزی که او جنگید مبارزه کنید و خود جنگید تا کشته شد. آن گاه این آیه شریفه نازل شد⁽²⁾ سپس خداوند انس و افرادی مانند او را الگویی برای شاگردان قرار داد».

شاید منظور فخر این باشد که آنان طبق ظاهر آیه مرجع ضمیر «انْقَلَبْتُمْ» را منافقین دانستند نه همه اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله). اما صرف نظر از آنچه قبلاً گفتیم روشن است که این صحیح نیست، و ارجاع ضمیر به خصوص منافقین که گفتند: «اگر پیامبر بود، کشته نمی شد» درست نخواهد بود، چون در آن روز منافقین قبل از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله)

ص: 196

1- «آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت»؛ آل عمران: 144.

2- تفسیر بیضاوی، ج 1، ص 292 و 293، ضمن تفسیر آیه 155 سوره آل عمران.

از اسلام ظاهریشان بازگشتند پس چگونه به آنان می گوید: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ». ارجاع ضمیر به مطلق منافقان هم به قرینه عبارت: «وَسَيُجْزَى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» درست نخواهد بود، چون عده ای از آنان که - بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) - بر اسلام ظاهری خود باقی ماندند داخل در شاکرین نیستند و خداوند به آنان جزای خیر نمی دهد بلکه آیه شریفه می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا» (1) پس مرجع ضمیر حتماً باید اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد که با قلب و زبان خود ایمان آورده اند.

بر این اساس آیه دلالت می کند که بعضی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از آن حضرت مرتد شدند، و بعضی شکرگزار دین او باقی ماندند که خداوند به آنان نیکوترین پاداش را عطا می کند. حتی، با توجه به توضیح و بیانی که قبلاً گفتیم، آیه دلالت می کند آن عده که شکرگزار ماندند اندک، و آن عده که به گذشتگان خود بازگشتند بسیار هستند.

دلیل سیزدهم: سخن خلیفه درباره بیعت (با ابوبکر)

بیان: عمر در روایتی که فریقین از او نقل کرده اند گفته است: «كانت بيعه ابي بكر فلتة وقى الله شرّها» (2) این روایت در نقل های آنان با عبارت: «فمن عاد الى مثلها فاقتلوه» (3) آمده است.

ص: 197

- 1- «خدا مرد و زن از منافقان و کافران را وعده آتش دوزخ و خلود در آن داده»؛ توبه: 68.
- 2- بیعت ابابکر کاری شتاب زده و بی تدبیر بود که خداوند شرش را دور کرد.
- 3- لذا اگر از این پس کسی چنین چیزی (از نوع بیعت ابابکر) را از شما درخواست کرد بکشیدش!

دقت کنید چه کسی این حرف را زده؟ و چه گفته است؟ و علیه چه کسی گفته است؟ آیا با جدیت این حرف را زده یا خلیفه ای خلیفه دیگر را به تمسخر گرفته است؟ بنگرید و ببینید! آیا حقی علیه حق دیگر (که خدا او را جزء «اولی الامر» قرار داد و اطاعت از او را واجب کرد) چنین می گوید؟ یا باطلی علیه حق این حرف را می زند؟ یا باطلی علیه باطل؟ یا باطلی حق را علیه حق؟ یا باطلی حق را علیه باطل؟ یا باطلی علیه باطل؟ بعد به هر چه خواستید حکم کنید!

آیا حرف او به صراحت نمی گوید که بیعت با ابوبکر بدون تأمل و با آرای آنان صورت گرفت و از سوی خدا و رسولش دلالت و اشاره ای به آن نشده بود؟ آیا به صراحت نمی گوید که بیعت با او مظان شر و فتنه برای اسلام و مسلمانان بود (همان طور که هر کاری که بدون تدبیر و تفکر صورت گیرد چنین است) فقط اینکه خدا شر او را دفع نمود؟

ای کاش می دانستم او و امثال او چطور بدون فکر درباره صلاح و فساد نسبت به چنین مسأله بزرگی اقدام کردند؟! اگر بگویند: به جهت دلسوزی برای امت عجله کردند تا امت بدون رئیس باقی نماند، و اگر چند روز درباره آن فکر می کردند امورشان مختل می شد. می گوئیم: با این وصف چطور خدا و رسول او از ضرورت وجود رهبر و اختلال امور بدون او غفلت کردند و در تعیین آن اهمال نمودند؟ آیا او از خدا و رسولش به امت مهربان تر بود؟! یا آیا موسی از پیامبر ما به امت خود مهربان تر بود که وقتی قصد کرد چند روز برای مناجات

با پروردگار برود برادرش هارون را به عنوان جانشین در میان قوم خود انتخاب کرد و آنان را، حتی برای یک ماه، بدون رهبر رها نکرد؟ اما پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) که می خواست به سفر آخرت برود کسی را به عنوان جانشین خود معین ننمود؟! هیچ کدام اینها باورکردنی نیست و فقط معاند آنها را انکار می کند (1).

ص: 199

1- رسول خدا همیشه و از اول بعثت درباره جانشینی فکر می کرد... گواه آن نیز حدیث یوم الدار و آیه انذار است، که دکتر حسین هیکل در کتاب خود حیاة محمد به نقل از منابع آنان چنین آورده است: «... سه سال پس از بعثت خدا به رسولش فرمان داد که دین خود و آنچه را آورده است آشکار کند، و وحی نازل شد: «خویشاوندان نزدیکت را انذار کن و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستران و بگو: من همان هشداردهنده آشکارم... پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب». پس محمد خاندان خود را برای طعام به خانه اش دعوت کرد، و تلاش کرد با آنان سخن بگوید و به خدا دعوتشان کند. اما عمویش ابولهب سخن او را قطع کرد و قوم را پراکنده کرد. محمد روز بعد بار دیگر آنان را فراخواند، وقتی غذا خوردند به ایشان گفت: «من در میان عرب کسی را نمی شناسم که برای خویشان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام و پروردگارم به من فرمان داده که شما را به سوی او دعوت کنم. کدام یک از شما مرا در این امر یاری می کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟». پس از او روی برگرداندند و خواستند او را ترک کنند، اما علی برخاست، در حالی که هنوز کودک بود و بالغ نشده بود، و گفت: «ای رسول خدا من تو را یاری می کنم و دشمن کسی هستم که دشمن تو باشد». پس بنی هاشم به او خندیدند و برخی قهقهه زدند، و نگاهشان را از ابوطالب به پسرش می انداختند... سپس درحالی که استهزاء می کردند برخاستند...»؛ به نقل از کتاب حیاة محمد، چاپ اول، قاهره، چاپخانه مصر، خیابان 40 نوبار پاشا، 1354 هـ، ص 104. عجیب است که دکتر هیکل از طریق محقق منصف و مورخ پژوهشگر منحرف شده، و جمله «تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد» را از ترس برخی متعصبان در چاپ دوم از کتابش حذف کرده است!! علامه سید هبه الدین شهرستانی از عراق شعر ذیل را برای او فرستاده است: «ای هیکل ریاکار دستت بشکند که نص پیامبر درباره علی را حذف کردی که گفته بود برادر و وصی و خلیفه ام در میان شما باشد و در چاپ اول آن را آوردی و در چاپ دوم نیاوردی». [یا هیکل التزویر شلت یمینک التی حذفت نصّ النبی علی علی اخی و وصیی ثمّ فیکم خلیفتی و فی الطبعه الأولى أتت لا التی تلی] خوشحال می شویم که خوانندگان گرامی را مطلع کنیم این کتاب مطابق چاپ اول دوباره چاپ افست شده است و در همه کتاب فروشی ها یافت می شود. ما آن را به زبان انگلیسی هم چاپ کردیم تا همه از آن بهره مند شوند.

مسأله عجیب دیگر - در صورت صحت روایت - واجب نمودن کشتن کسی است که بیعتی مانند بیعت ابوبکر را بخواهد، که ممکن است دلیل آن ورود چنین شخصی در شمار مفسدین فی الارض باشد با اینکه از کتب فریقین چنین برمی آید که خود [عمر] بنیان گذار و تقویت کننده ارکان این بیعت بوده است. عجیب تر این است که سخن مؤسس برای آنان حجت است اما از میان آنان کسی به آن عمل نکرد، و این کار هنوز شایع است و هنوز قائل به وجوب اعتقاد به امامت کسی هستند که از اول برای انتصاب او به عنوان امام تدبیر نکرده و فکر نکردند آیا این کار به صلاح اسلام و مسلمین است؟ فقط

ص: 200

طبق عقیده عمر، پس از اینکه این اتفاق افتاد، خدا شرّ آن را دفع نمود.

دلیل چهاردهم: حدیث منزلت

بیان: روایت متواتر از طرق فریقین نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امام علی (علیه السلام) می فرماید: «أنت منی بمنزله هارون من موسی إلاّ إنّه لا نبی بعدی» (1)

وجه دلالت: منزلت هارون نسبت به موسی این است که به مقتضای آیه شریفه: «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي» (2) جانشین موسی در میان قوم او، و به اقتضای آیه شریفه: «وَأَجْعَل لِي

ص: 201

1- «منزلت تو در نزد من، برابر با منزلت هارون در نزد حضرت موسی (علیه السلام) است؛ جز این که پیغمبری پس از من مبعوث نمی شود»؛ این حدیث را قبلاً نقل کردیم و اشاره کردیم که طرق متعدد دارد و اعلام صحاح و بزرگان محدثین و فحول رجال و تراجم و بزرگان سیره تاریخ آن را نقل کرده اند و نیازی به تکرار آن نیست. ما این حدیث را از الاستیعاب، ج 3، ص 34 نقل کردیم که می گوید: «این از ثابت ترین آثار و صحیح ترین آنها است». در اینجا شایان ذکر است که سخن حاکم حسکانی را نقل کنیم. او در شواهد التنزیل، ج 1، ص 152، ش 30، روایات قوم درباره تفسیر «اولی الامر منکم» و اینکه منظور از آن علی (علیه السلام) است را روایت کرده است، و بعد از آن می گوید: «و این حدیث منزلت است که شیخ ما ابوحازم الحافظ می گوید: آن را با پنج هزار سند اخراج کرده است». این ابوحازم همان حافظ عمر بن احمد بن ابراهیم عبدوی (417 هـ) است که در مقوله حدیث پیشوا و ثقه امین است؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج 11، ص 272، او را ستوده است و او را صادق عارف حافظ ثقه خوانده است. صاحب تذکره الحفاظ نیز در ج 3، ص 1072، او را نیک ستوده است.

2- «و موسی به برادر خود هارون گفت: تو اکنون جانشین من در قوم من باش»؛ اعراف: 142.

وَزَيْرًا مِّنْ أَهْلِی * هَارُونَ أَحَى» (1) وزیر او است؛ و وجوب مراجعه رعیت به وزیر در امور در غیاب سلطان بدیهی و در طریق قاطبه عقلا ملموس است و گویا در همه زمان ها فطری انسان و بی نیاز از تبیین بوده است. هم چنین، به مقتضای آیه شریفه: «اِنَّ دُؤْبَهُ اَزْرٰی * وَ اَشْرٰكُهُ فِیْ اَمْرِی» تا آنجا که می فرماید: «قَالَ قَدْ اُوْتِیْتَ سُوْلَكَ یَا مُوسٰی» (2) در اقامه دین به موسی یاری رسانده، و شریک او در امر او است.

یکی از این امور، ریاست عامه و وجوب اطاعت از موسی بر همه، و خلافت و نبوت به دلیل آیه شریفه: «وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا لِيَطَاعَ بِاِذْنِ اللّٰهِ» (3) است. که [در حدیث منزلت] نبوت با (الای) استثنائیه خارج شده و باقی صفات برقرار هستند.

نتیجه: معنای حدیث این است که ای علی، تو خلیفه من در میان قوم من هستی و خداوند تو را وزیر من از اهلم قرار داده، پشت مرا به تو محکم کرده، و تو را شریک من در رسالتم، یعنی در ریاست عامه و در مطاع بودن و خلافت از جانب خود قرار داده و فقط

ص: 202

-
- 1- «و نیز از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما. برادرم هارون را (وزیر من گردان)»؛ طه: 29 و 30.
 - 2- «پشت مرا به او محکم کن. و او را در امر (رسالت با) من شریک ساز... پروردگار فرمود: ای موسی آنچه از ما خواستی همه به تو اعطا گردید.»؛ طه: 31 - 36.
 - 3- «ما رسولی نفرستادیم مگر بر این مقصود که خلق به امر خدا اطاعت او کنند»؛ نساء: 64.

اینکه تو را پیامبر قرار نداده است.

به طور کلی بر هیچ کسی پوشیده نیست که حدیث، با یاری گرفتن از آیاتی که به آنها اشاره کردیم، بر خلافت علی (علیه السلام) از سوی خدا و رسولش و وجوب اطاعت او بر همه امت و ریاست عامه دلالت دارد اما وقتی انسان تعصب را به قلبش راه داد پرده بر دیده اش می افتد و بدیهیات را هم نمی بیند چه رسد به دلالت اخبار و آیات؛ که قفل ها بر قلب ها و پرده ها بر دیدگان است.

دلیل پانزدهم: دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای علی (علیه السلام) در روز غدیر

بیان: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر بعد از آنکه فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه» برای علی (علیه السلام) دعا کرد. این دعا در کتب فریقین روایت شده که فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

پیامبر برای کسانی که او را یاری کنند به طور مطلق دعا کرده است و آن را به یکی از امور یا شرایط اختصاص نداده است. پس یاری علی (علیه السلام) در همه امور و در همه شرایط در زمان حیات او و در طول روزگاران را دربرمی گیرد و اگر او (علیه السلام) ناصر خدا نبود - از این جهت که خلیفه خدا است و تنها به امر خدا عمل می نماید و امر می کند - یاری او به طور مطلق در همه امور و همه روزگاران و دعا برای ناصر او و عدم موفقیت خاذل او به طور مطلق دلیلی نداشت

ص: 203

جز پیروی از روی هوس، از کسی که از روی هوس حرف نمی زند! وقتی خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ»⁽¹⁾، و به طور مطلق به یاری او امر می کند، اگر علی (علیه السلام) خلیفه خدا نباشد و مانند خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها برای رضای خدا عمل ننماید و امر نکند، چطور [در این حال] آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به یاری غیر خدا امر می کند، و به طور مطلق به آن کار فرامی خواند؟

عجیب است که بعضی از آنان این دعا را قرینه ای بر اینکه منظور از «مولی» در حدیث غدیر (محب) یا (ناصر) است خیال کرده اند؛ چون بیان کردیم خود «مولی» به تنهایی محکم ترین دلالت را بر خلافت دارد و اولی است. به همین دلیل باید این دعا را قرینه ای بر مطلوب، و مؤکد دلالت «مولی» قرار دهد نه اینکه به وجه «مولی» ایراد وارد کند.

بعضی از امامیه از آنچه ذکر کردیم غفلت کرده، و در جواب [حرف فوق] گفته اند که دعا اعم است و با اراده «اولی» نیز جمع می شود. هر چند اگر از اینکه این دعا خودش یک دلیل است چشم پوشی کنیم، این جواب هم جوابی محکم است، و بر کسی که فهم سلیم و فکر مستقیم داشته باشد پوشیده نیست.

شاید این پانزده دلیل برای هر کدام از شما که می خواهد پیش رود یا عقب نشیند، بس باشد. از خدا می خواهیم که این اندک را

ص: 204

1- «ای اهل ایمان، شما هم یاران خدا باشید»؛ صف: 14.

1- این ادله ای است که مرحوم مؤلف در اثبات اولویت پیروی از مذهب امامیه ذکر کرده است و شکی نیست که دلالت ها بسیار بیشتر است، و نخواسته است در این مختصر اطاله کلام شود. با این حال شایان ذکر است که برخی فقهای عامه به جواز پیروی از مذهب شیعه فتوا داده اند و از تعصب کورکورانه و تقید به پیروی از یک مذهب معین! نهی کرده اند. بلکه هر مسلمانی می تواند به مذهب دیگری منتقل شود و در این کار حرجی بر او نیست. شیخ بزرگ محمود شلتوت رئیس دانشگاه الازهر می گوید: «مکتب جعفری، معروف به مذهب امامی اثنی عشری، مکتبی است که شرعاً پیروی از آن مانند پیروی از مکتب های اهل سنت جایز است. بنابراین سزاوار است که مسلمانان این حقیقت را دریابند و از تعصب ناحق و ناروایی که نسبت به مکتب معینی دارند دوری گزینند...». نسخه اصلی این فتوا که به امضای شیخ محمود شلتوت رسیده است به کتاب خانه امام رضا(علیه السلام) در مشهد اهدا شده و تصویر آن نزد ما موجود است و متن و تصویر این فتوا را در این کتاب می آوریم. متن فتوای رئیس دانشگاه الازهر بسم الله الرحمن الرحیم متن فتوایی که جناب بافضیلت استاد اکبر شیخ محمود شلتوت رئیس دانشگاه الازهر در پاسخ به استفتایی پیرامون پیروی از مذهب شیعه امامیه صادر کرده است. از آن جناب سؤال شد: عقیده عده ای از مردم این است که برای آنکه عبادات و معاملات مسلمانان درست باشد، باید از یکی از مذاهب معروف چهارگانه - که مذهب شیعه امامی و شیعه زیدی در میان آن ها نیست - تقلید کنند، آیا جنابعالی با مطلق این نظر موافقت و به عنوان مثال تقلید از مذهب شیعه امامی اثنی عشری را جایز نمی دانید؟ وی چنین پاسخ گفته است: 1 - اسلام بر هیچ یک از پیروان خود، پیروی از مذهب معینی را واجب نمی گرداند. ما می گوئیم هر مسلمانی ابتدا حق دارد از هر کدام از مذاهبی که به طور صحیح نقل شده و احکام آن در کتب ویژه آن مذهب تدوین شده است، تقلید کند و کسی که از هر کدام از این مذاهب تقلید کرد می تواند به مذهب دیگری - هر مذهبی که باشد - منتقل گردد، در این میان حرجی بر وی نیست. 2- مذهب جعفری معروف به مذهب شیعه امامی اثنی عشری، مذهبی است که همچون دیگر مذاهب اهل سنت، تعبد بر آن شرعاً جایز است. شایسته است مسلمانان این را بدانند و از تعصب های ناروا نسبت به مذاهب معین، رهایی یابند. دین خدا و شریعت او تابع مذهب یا منحصر به مذهب معینی نیست، چه همگان کوشش داشته اند و نزد خداوند متعال پذیرفته اند و هر کس که اهل رأی و اجتهاد نباشد، می تواند از آن ها و براساس آنچه در فقه خود مقرر می دارند، تقلید کند و در این میان تفاوتی میان عبادات و معاملات وجود ندارد. محمود شلتوت حضرت مستطاب علامه بزرگوار استاد محمدتقی قمی دبیر کل "جماعه التقریب بین المذاهب الاسلامیه" سلام الله علیکم ورحمته، اما بعد: با کمال خوشوقتی، نسخه ای از فتوای صادره با امضای خویش را که در خصوص جواز تعبد بر مذهب شیعه امامی صادر کرده ام، برایتان ارسال می دارم، امیدوارم آن را در شمار اسناد "دارالتقرب بین المذاهب الاسلامیه" که به اتفاق در تأسیس آن مشارکت داشتیم، نگاهداری فرمایید. با آرزوی توفیق الهی در تحقق رسالت این نهاد. والسلام علیکم ورحمه الله. "شیخ الجامع الازهر" محمود شلتوت

مكتبة شيخ الجامع الأزهر

بسم الله الرحمن الرحيم

نصر الخسوي

التي أصدرها السيد صاحب المضيلة الأستاذ الأكبر

الشيخ محمود شلتوت شيخ الجامع الأزهر

في شأن جواز التعمد بذهب الشيعة الإمامية

قبل لفتيلته :

* ان بعض الناس يرى أنه يجب على المسلم لكي تقع عباداته ومعاملاته على وجه صحيح أن يقلد أحد المذاهب الأربعة المعمورة وليس من بينها مذهب الشيعة الإمامية ولا الشيعة الزيدية ، فهل توافقون فضيلتكم على هذا الرأي على ما طسلاه تضمنون تقليد مذهب الشيعة الإمامية الاثنا عشرية مثلا .

فأجاب فتسيلته :

١ - ان الاسلام لا يوجب على أحد من أتباعه اتباع مذهب معين بل نقول : ان لكل مسلم الحق في أن يقلد يادى ذى يده أى مذهب من المذاهب المنقولة نقلا صحيحا والدونة أحكامها في كتبها الخاصة ولمن قلده مذهبها من هذه المذاهب أن ينتقل الى غيره - أى مذهب كان - ولا حرج عليه في شئ من ذلك .

٢ - ان مذهب الجعفرية المعروف بذهب الشيعة الإمامية الاثنا عشرية مذهب يجوز التعمد به شرعا كسائر مذاهب أهل السنة .

فينبغي للمسلمين أن يعمروا ذلك ، وأن يتخلصوا من المصيبة بخير الحقايق المذاهب معينة ، فما كان دين الله وما كانت شريعته بتابعة لذهب ، أو مقصورة على مذهب ، فالكل مجتهدون مقلدون عند الله تعالى يجوز لمن ليس أهلا للنظر والاحتجاج تقليدهم والعمل بما يفرونه في قلوبهم ، ولا فرق في ذلك بين العبادات والمعاملات .

محمود شلتوت

السيد صاحب المسطرة العلامة الجليل الأستاذ محمد شرف الفي

السكرتير العام

لجباة التفهيم بين المذاهب الاسلامية

سلام الله عليكم ورحمة الله وبركاته أما بعد فيسرنى أن أبحث الى صياحتكم بصورة موقع عليها بأضائي من الخوى التي أصدرتها في شأن جواز التعمد بذهب الشيعة الإمامية ، وأرجو أن تحفظوها في سجلات دار التفهيم بين المذاهب الاسلامية التي أسبغنا معكم في تأسيها ووفقنا الله لتحقيق رسالتها .

والسلام عليكم ورحمة الله

شيخ الجامع الأزهر

محمود شلتوت

در اینجا تنها یک روایت که از طرق اهل سنت درباره فضیلت روز غدیر وارد شده را نقل می‌کنیم.

در غایه المرام آمده است:

بیست و هشتم: یعنی از اخبار وارده از طریق عامه: ابوالحسن مغازلی شافعی گوید: ابوبکر احمد بن محمد بن طوان گوید: ابوالخیر احمد بن حسین بن سماک به ما خبر داد که: ابومحمد جعفر بن نصیر جلدی برای من حدیث نقل کرد و گفت: علی بن سعید بن قتیبه رملی به نقل از حزمه بن ربیعہ قرشی از ابن شاذب، از مطر وراق، از شهر بن حوشب نقل کرد که ابوهیره گوید: «هرکس روز هجدهم ذی الحجّه را روزه بگیرد روزه شصت روز برای او نوشته می‌شود، و این روز، روز غدیر خم است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: «آیا من اولی به مؤمنین نیستم؟» گفتند: «بله ای رسول خدا». فرمود: «هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست».

عمر بن خطاب گفت: «تبریک تبریک ای فرزند ابوطالب. اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی».

پس خداوند در آن روز آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» را نازل کرد. (پایان روایت).

اگر به اخبار ابوهریره عمل می کنید، ببینید که این خبر شما را به سوی چه چیز هدایت می کند؟ به آن عمل کنید تا از خطر نجات یابید.
الله الهادی و الیه المستقر.

ص: 210

(بعد از حکم حدیث غدیر) هرآنچه ذکر کردیم بلکه هرآنچه در این مختصر از آغاز تا پایان آمده، مدارا با عامه و الزام نمودن ایشان به چیزی است که خود را به آن ملزم نموده اند. به همین دلیل سخنان و روایاتی که نقل کردیم یا از قرآن است یا از کتاب های آنان و مواردی که فریقین با هم اشتراک دارند، وگرنه برای همه معلوم است که امامیه درباره امامت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طاهرینش (صلوات الله علیهم اجمعین) به نصوص فراوان متواتر و قطعی السند و قطعی الدلاله استناد می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضمن آنها به عدد دوازده، و حتی نام ائمه یکی پس از دیگری تصریح کرده، و این نصوص از طرق فریقین روایت شده است که نمونه هایی از آن در غایه المرام نقل شده و برای آنکه طالب تأمل باشد، کافی و وافی است. پس به آن مراجعه کنید (1).

ص: 211

1- احادیثی که دلالت می کنند ائمه اهل بیت (علیهم السلام) از فرزندان علی و فاطمه، اوصیاء پیامبر و جانشینان او هستند، بسیار زیاد است. مانند روایت فرائد السمطین، ج 2، ص 312، ح 562 از ابن عباس که می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خلفا و اوصیای من و حجج خدا بر خلق بعد از من دوازده نفر هستند، اولین ایشان برادر من و آخرین آنان فرزند من است». پرسیدند: ای رسول خدا، برادرت کیست؟ فرمود: علی بن ابیطالب. گفتند: فرزندان کیست؟ فرمود: مهدی که زمین را از قسط و عدل پر می کند همان طور که از جور و ظلم پر شده باشد». مانند آن است روایت: المعجم الکبیر، ج 6، ص 221، ح 6063، از سلمان؛ و روایت صاحب فردوس الاخبار، ج 3، ص 336، ح 5009؛ ابن عساکر در تاریخ، ج 3، ص 5، ش 1012 و 1022؛ خوارزمی در المناقب، ص 84، ح 74، همگی از ابن بریده به نقل از پدرش. از طرق امامیه نک: کمال الدین، ص 280، ح 27 و 29؛ امالی صدوق، ص 245، ح 12؛ بشاره المصطفی، ص 34؛ عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 64، ح 31، و غیر آن.

از جمله این نصوص حدیث غدیر است که حتی از نظر عامه متواتر و سندش قطعی است. اما با وجودی که (طبق مطالب گذشته) روشن است دلالت این حدیث، ولو به کمک قرائن قطعی متقدم و قرائن ظنی متراکم، قطعی است، در دلالت آن تشکیک کرده اند.

عبارات خطبه غدیری که امامیه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است، مشتمل بر زیاداتی است که درباره آن اتفاق نظر دارند. این عبارات بخشی از مناقب علی (علیه السلام) را ذکر می کند و به امامت آن حضرت (علیه السلام) و فرزندانش تا مهدی (علیه السلام) تصریح می نماید. طبق این نقل، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان خطبه دست علی (علیه السلام) را بالا برد آن گونه که پاهای علی (علیه السلام) محاذی زانوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و فرمود: «ای مردم، این علی برادر من و دارنده علم من و جانشین من بر امتم و بر تفسیر کتاب خداوند است».

این خطبه، خطبه ای لطیف و شریف است. شاید کسی که در فقرات و خصوصیات و بیانات این خطبه تأمل نماید، مطمئن شود که غیر معصوم - کسی که خداوند علوم را در اختیار او قرار داده و

تأییدش نموده - قادر به انشاء آن نیست. به عنوان مثال: حدیث اربعین را که در غایه المرام از طرق شیعه نقل شده بنگرید که نگارنده کتاب هشتاد و نه حدیث از طرق اهل سنت و چهل و سه حدیث از طرق شیعه نقل کرده و در انتهای آن اعتراف نموده که اخبار غدیر از طرق طرفین بی شمار نقل شده و عذر خواسته است که برای پرهیز از اطناب به ذکر همین مقدار اکتفا کرده است. (خداوند علامه بحرانی را در یوم الحساب در بهشت خود سکنی دهد.) حتی بعضی از روایات غدیر از طرق اهل سنت نیز مشتمل بر زیاداتی است که بر وجوب پیروی از امر علی (علیه السلام) و تمسک به او و کتاب خدا و اینکه هر که به علی (علیه السلام) تمسک کند گمراه نشود، دلالت می کند.

به طور کلی، قطعاً امامیه درباره امامت امام خود به نصوص استناد می کند، حال آنکه این برادران ادعای وجود نص درباره خلیفه خود را ندارند، اگرچه شیخ عبدالرؤف مناوی در کنوز الدقائق ضمن حرف خاء به نقل از حکیم ترمذی در النوادر روایت: «خلیفه بعد از من ابوبکر است و بعدش عمر و بعد از آن اختلاف به وجود می آید!» را ذکر کرده، اما تا آنجا که من می دانم در میان آنان کسی به این روایت استناد نکرده است. شاید به این دلیل که الف) از نظر آنان سند روایت ضعیف است.

ب) عدم دلالتش بر جانشینی خدا و رسول خدا و حتی مردم واضح است. چون درباره کسی که او را به عنوان جانشین منصوب کردند اختلاف به وجود نمی آید، او خلیفه خدا است چه مردم او را

بپذیرند چه نپذیرند، چه به او راضی باشند چه او را بکشند.

ج) کذب و جعل روایت واضح است. چون با آنچه از روایتی که از ابوبکر نقل کرده اند تعارض دارد. روایت این است: ابوبکر در بستر بیماری که در آن وفات یافت گفت: «دوست داشتم سه موضوع را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کنم: یکی اینکه خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، و دیگر اینکه میراث عمه و دختر خواهر را از او سؤال می کردم که به آن نیاز داشتم...» (1)

اگر روایت قبل صحیح بود یا بعد از زمان خلافت او وضع و جعل نشده بود؛ آن را از گوشه و کناری شنیده بود و دیگر آرزو نمی کرد که ای کاش خودش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می پرسید، و نزاع درباره این موضوع را به خودش نسبت نمی داد، چون اختلاف بعد از عثمان پدید آمد نه بعد از عمر.

این توهم که: «اختلاف در گفتگوهای دار الندوه و مجلس شورا را اتفاقی بزرگ تر یعنی ماجرای که در سقیفه میان مهاجران و انصار رخ داد و گفتند: «امیری از ما و امیری از شما!» برطرف می کند» هم مانند این نقل که: «ابوبکر سقف آن است و عمر دیوارهایش...» ضعفش آشکار و پایه هایش سست است.

علاوه بر اینها، من معنای این حرف را نمی فهمم که می گوید:

ص: 214

1- این خبر، علی رغم اینکه طولانی است در این کتب آمده است: الامامه و السیاسه، ج 1، ص 37 و 37، و ابن سعد آن را به اختصار در الطبقات الکبری، ج 3، ص 193؛ و ابن عبد ربه در العقد الفرید، ج 4، ص 268 آورده است.

دوست داشتیم بپرسم خلیفه بعد از او چه کسی است؟ چطور این حرف را زده است و چه فکری کرده است؟ ای کاش می دانستم معنای حرف او چیست؟ چون اگر فرض کنیم که خلیفه در طول زندگی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از پرسیدن این مطلب غفلت کرده باشد، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با آن درجه از مهربانی و عطوفتی که نسبت به امت داشت از بیان ابتدایی [و بدون پرسش] این مطلب غافل نخواهد بود؛ مانند سایر احکامی که البته از نظر اهمیت از این مطلب پایین بودند و اهتمام به آن نیز کمتر بود؛ و این نکته بسیار بدیهی و آشکار است.

هم چنین، بر شخص زیرک پوشیده نیست که سخن ابوبکر دلالت می کند که او در حقیقتِ خلافت خودش تردید دارد، و در اینکه آیا او اهل آن است؟ و بر تخت خلافت نشستنش درست بود؟ یا این تخت نزد خدا و رسولش اهل مخصوص دارد که نشستن شخص دیگری بر آن باطل و حرام است؟ و به همین دلیل دوست داشت این مطلب را از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بپرسد؛ و اگر مطمئن بود چنین نیست - یعنی مثل پیروانش مطمئن بود خلافت نزد خدا و رسول خدا اهل مخصوص ندارد - دیگر آرزو نداشت درباره آن از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بپرسد. این نکته هم روشن است.

بلکه با تأمل در حرف او مطمئن می شویم که ابوبکر یقین داشت این خلافت نزد خدا و رسولش شخص واحد و معینی دارد که اگر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) درباره آن سؤال کند، آن شخص را نشان می دهد و

نزاعی اتفاق نمی افتد. اگر این طور نباشد بدیهی است سؤال و جواب او منازعه را برطرف نمی کند؛ چون با این فرض احتمال دارد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) پاسخ دهد: برای این کار فرد معینی وجود دارد، فقط اینکه مسلمانان باید او را تعیین نمایند.

این جواب قطعاً نزاع را برطرف نمی کند؛ چون در این فرض هم ادعا می کنند که بزرگان مسلمانان برای خلافت اولویت دارند و بی تردید باز هم نزاع درمی گیرد. حال وقتی ابوبکر از پیامبر(صلی الله علیه و آله) سؤال نکرده و این جواب داده نشده، نزاع میان مهاجر و انصار اتفاق افتاده است تا آنجا که گفتند: امیری از ما و امیری از شما اگر این سؤال را می پرسید و این جواب داده می شد چه اتفاقی می افتاد؟!!

پس حرف ابوبکر دلالت می کند: او به آنچه گفتیم یقین دارد، و اگر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) درباره آن سؤال کند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پاسخ می دهد: فرد معینی از سوی خدا تعیین شده است؛ و از آنجا که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از روی هوی سخن نمی گوید، نزاع برطرف می شود. به همین دلیل آرزو می کند ای کاش در زمان حیات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از او درباره این مطلب می پرسید. لازمه مطلب آن است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در معرفی کسی که خدا او را تعیین کرده، کوتاهی کرده باشد. از این جهت که ابوبکر از او(صلی الله علیه و آله) سؤال نکرده و به این دلیل به تخت خلافت تکیه زده که نسبت به شخصی که از سوی خدا و رسول خدا برای خلافت معین شده آگاه نیست، و اگر درباره این شخص سؤال کرده

بود دیگر نمی توانست این مقام را داشته باشد و یا ادعای اولویت کند و یا با اهل آن نزاع نماید. به همین دلیل آرزو می کند که ای کاش سؤال می کرد.

مگر اینکه بگویند: خلیفه این حرف را زده اما متوجه مدلول های حرف خود نبوده است. پس یقین او اختلافی با یقین پیروانش ندارد. یا اینکه بگویند: برای اصلاح حرف خلیفه باید جمله ای را در تقدیر بگیریم هرچند اصل این است که جمله ای در تقدیر نیست. پس گویا ابوبکر می گوید: «تا با اهل او نزاع نکنیم اگر اهلی داشته باشد!!» این اگرچه خلاف اصل است مورد دوم را برطرف می کند نه اولی را که دلالت بر تردید او دارد، و این نکته روشن است.

در هر حال این برادران ادعا نمی کنند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) خلیفه آنان را به جانشینی منصوب کرده است؛ بلکه ادعا می کنند کسی را به عنوان جانشین معرفی نکرده و آنان خود ابوبکر را به عنوان جانشین منصوب کرده اند، و ابوبکر با جعل ایشان ولی امر شده و اطاعت از او هم به دلیل آیه شریفه: «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»⁽¹⁾ واجب گردیده است؛ که معنای حرف آنان را - با قطع نظر از آنچه در اخبار اهل سنت و تشیع وارد شده و «اولی الامر» را به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طاهرین او(علیهم السلام)⁽²⁾ تفسیر کرده - تبیین کردیم. پس از آن هم

ص: 217

1- «فرمانداران (از طرف خدا و رسول) که از خود شما هستند»؛ نساء: 59.

2- نک: شواهد التنزیل، ج 1، ص 148، و بعد از آن ش 30؛ ما نزل من القرآن فی علی، ص 230، فصل سوره نساء.

ابوبکر هنگام وفات، عمر را به عنوان جانشین خود منصوب کرد که اگر بخواهیم آن را صحیح بدانیم مستلزم آن است که ابوبکر از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امت رئوف تر باشد!! پس از آن هم عمر شاید به دلیل آیه شریفه: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (1) شورا را جعل نمود!! که این هم مستلزم آن است که عمر از پیامبر خود به کتاب خدا داناتر یا عامل تر باشد، زیرا شورا را جعل کرده است؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نکرد. پس او افضل از پیامبرش است!!

ما می‌گوییم: مسلمان یا کافر یقین دارند هیچ کس حق ندارد برای ملک و رعیت شخص دیگری قیم و مباشر تعیین کند - مگر آن شخص مرده یا قاصر باشد - و این کار قبیح است. پس اگر یک نفر یا عده زیادی برای روستای شخصی که زنده است و صغیر و سفیه و مانند اینها نیست، قیم تعیین کنند، ظلم به حساب می‌آید و اطاعت از آن منصوب، نه تنها بر اهالی آنجا لازم نیست بلکه اگر قدرت داشته باشند به حکم قاطبه عقلا باید با او مخالفت نمایند؛ حتی اگر فرض شود مالک می‌توانسته مباشری تعیین نماید اما چنین نکرده و روستا و رعیت خود را وا گذاشته است. و این امر بدیهی و ملموس است.

به همین جهت می‌بینی اگر ناصب عذر بیاورد که مالک ملک خود را بدون صاحب رها کرده، عذرش را نمی‌پذیرند و او را به ظلم و فریب محکوم می‌کنند و می‌گویند: (تورا چه کار به اینکه او ملک

ص: 218

1- «و کارشان را به مشورت یکدیگر انجام می‌دهند»؛ شوری: 38.

خود را رها کرده؟ آیا تواز خود او به ملکش دلسوزتری؟) و کسی را که از روی هوای نفس مرتکب این کار شده محکوم به ظلم می دانند.

قطعاً خدای تعالی حی لایموت است، و زمین متعلق به خدا است، و مردم همه بندگان او هستند، و همه اینها به صراحت در قرآن آمده است، و وجدان بدون نیاز به تبیین و برهان صراحتاً به آن حکم می کند. پس ای کاش می دانستم این صحابه با کدام حق دست به تعیین زدند و برای زمین خدا و بندگان او خلیفه انتخاب کردند؟ حال آنکه خدا می فرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (1)، و بر تعیین جانشین در زمین قدرت دارد: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (2) و می فرماید: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (3)، و: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (4) آنان چگونه کاری کردند؟ آیا پیروی از چنین منصوبی واجب است؟! «قُلْ بَسْمًا يَا مُرْكَم بِهِ إِيمَانُكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (5)، یا اینکه آنان خدای متعال را قاصر فرض کردند؟! البته که خداوند از هر چه وصف کنند متعال و منزه است، اما

ص: 219

1- «و خدای تو هر چه خواهد بیافریند و (هر کس را صلاح دانند) برگزیند، دیگران را (در نظم عالم) هیچ اختیار و گزینشی نیست»؛ قصص: 68.

2- «من در زمین خلیفه ای خواهم گماشت»؛ بقره: 30.

3- «ای داود، ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم»؛ ص: 26.

4- «من تو را به پیشوایی خلق برگزینم»؛ بقره: 124.

5- «بگو: ایمان شما سخت شما را به کار بد و کردار زشت می گمارد، اگر ایمان داشته باشید»؛ بقره: 93.

عذر ایشان واضح است! عذری که غزالی در ادامه سخن خود در سرّ العالمین - که پیش از این گفتیم - به آن اشاره کرده و می گوید: «... پس علاقه به چیزی انسان را کور و کر می کند!!».

خلاصه سخن اینکه: حقیقت از نظر ایشان منصف و باوجدان، کاملاً ملموس و قابل مشاهده است، و الله الموفق و هو المستعان.

این مختصر برای کسی که خدا بخواهد او را هدایت کند، بس است. کسی هم که این مختصر او را بس نباشد و برای هدایت و ذخیره قبر خود بخواهد مجموع اخبار وارده را از نظر بگذرانند، به کتاب سید جلیل، علم سرشار، و انسان مؤید به تأییدات سبحانی: سید هاشم بحرانی (خدا او را با ائمه گرامی محشور گرداند) یعنی کتاب غایه المرام مراجعه نماید. او در هر بخش از این کتاب دو باب قرار داده است: یک باب آنچه از طرق اهل سنت وارد شده، و باب دیگر: آنچه از طرق شیعه وارد شده است؛ و بی آنکه تصرفی نماید تنها به ذکر روایات پرداخته است. پس ناظر با دیده انصاف در آن بنگرد، و با فهم و عقل خودش حکم نماید، و پیش از آنکه دیر شود، دور از لجاجت و عناد اندوخته ای فراهم کند، تا اگر خطا کرد معذور باشد و اگر درست بود مأجور گردد؛ و خداوند هدایت کننده به راه

صحیح است.

اگر تنها فایده این کتاب معرفی و راهنمایی کتاب غایه المرام باشد، از نظر عقلا فایده ای تمام است چرا که هیچ کتابی مانند این کتاب

ص: 220

اخبار ولایت و امامت از فریقین را جمع نکرده است (1) خداوند سعی اش را مشکور، و خاکش را عطر آگین نماید.

من در این مختصر بر آن نبودم که روایات را ذکر و آثار را نقل کنم بلکه صرفاً بر آن بودم که به خطای فخر رازی در باب معنای «مولی»، تأویل اقوال ائمه لغت، ضعف دلیل او و ناکارآمدی آن مثل برخی از تفاسیر و تأویل هایش از قرآن اشاره ای داشته باشم؛ که به حمد الهی توفیق انجام آن را یافتم. تنها انگیزه ای هم که مرا به تألیف این کتاب واداشت این بود که وقتی به کتب شیعه - که از بیان هیچ مسأله ای در باب امامت دریغ نکرده اند - مراجعه کردم، کسی کلام فخر رازی را پاسخ نداده بود و اشتباه او را متذکر نشده بود. شاید هم در کتبی که من به آنان مراجعه نکرده ام به او پاسخ داده باشند.

رضوان الله عليهم اجمعين و صلى الله على محمد و آله الاطيين، و رزقنا شفاعتهم بحقهم، آمين، و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

اکنون که قلم به اینجا رسید، کسی که حتماً باید امر او را اجابت کنم به من امر کرد چند ورق در باب استحباب زیارت قبور به این

ص: 221

1- البته علامه میر حامد حسین هندی مؤلف کتاب عباقات الانوار، و علامه شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدیر در کتاب و سنت و ادب فضیلت بزرگی در این عرصه دارند. پس کسانی که حقیقت را به خاطر حقیقت می خواهند به این دو کتاب ارزشمند هم مراجعه کنند، تا در آن مطالبی بیابند که آنان را در این موضوع بی نیاز کند، و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

مختصر الحاق نمايم. اجابت كردم به اميد اينكه خدا ميان ما و ميان جماعت و هابيت كه زيارت نمودن شيعه از قبور پيامبر (صلى الله عليه و آله) و ائمه (عليهم السلام) را انكار مى كنند و آن را بدعت مى شمارند! اصلاح نمايد. نام اين چند ورق را به همين جهت كشف السترو الاستار عن وجه زياره الزوار گذاشتم. و الله المرتجى فى يوم التلاق. پس با طلب توفيق از او گفتار بعد را آغاز مى كنيم.

ص: 222

رفتن به قبرستان و ایستادن بر سر قبر مؤمنین و صلوات فرستادن بر آنان، یعنی طلب رحمت از خدا برای آنان، با دلالت قرآن، جزء سیره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بوده است، زیرا در آیه شریفه: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ» (2) آن حضرت (صلی الله علیه و آله) را از این کار در خصوص منافقین نهی می فرماید که معلوم می شود سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) در

ص: 225

1- به اعتراف بعضی از علمای نجف، رساله «کشف الستر و الاستار عن وجه زیاره الزوار» که مؤلف کتاب «اهداء الحقیق در بیان معنی حدیث غدیر» به کتاب خود الحاق نموده، تا سال تألیفش تنها نمونه رساله در این باب بوده است. در تمام این رساله شریفه یک حدیث نقل نشده است، بلکه تمام مطالب را از طریق آیات شریفه اثبات نموده که مقبول سنی و شیعه می باشد. صاحب این رساله، با وجود اخبار کثیر و معتبر و متواتر (که درباره فضیلت و ثواب زیارت وارد شده است، و هر کسی وسائل الشیعه و مزار بحار و کامل الزیاره ابن قولویه و غیر آن را سیر نماید مطلع می باشد)، یک حدیث هم ذکر نکرده است، بلکه در اثبات تمامی مقاصد خود به آیات شریفه اکتفا نموده تا کلام و جدال و احتجاج به طول نکشد و عذر اهل عناد قطع شود. (جزاه الله عن الاسلام و اهله خیرا).

2- «و هیچ گاه به نماز میت آن منافقان حاضر مشو و بر (جنازه و) قبر آنها (به دعا) نایست»؛ توبه: 84.

خصوصاً مؤمنین ایستادن بر سر قبر آنان و دعاء و صلوات فرستادن بر آنان بوده است. اگر کسی بگوید که منظور از ایستادن بر سر قبر، همان ایستان در مقام دفن است نه ایستادن بعد از دفن برای زیارت؛ در جواب می‌گوییم:

اولاً: لفظ «وَلَا تُقُمْ عَلَى قَبْرِهِ» مطلق است، و تقیید و تخصیص دلیل می‌خواهد(1)

ثانیاً: جمله «وَلَا تُقُمْ عَلَى قَبْرِهِ»: به جهت (واو) عاطفه لفظ «ابداً» برای آن مقدر شده و معنایش چنین می‌شود: (ابداً بر سر قبر او نایست)، یعنی در هیچ زمانی نایست. پس ایستادن به جهت زیارت بعد از دفن (چنانچه مرسوم است در هفته یک مرتبه یا در اربعین میت یا سر سال یا سایر اوقات) را نیز شامل می‌شود. چنانچه اگر کسی به غلام خود بگوید: «لاتطعم زیدا ابداً و لاتسقه» معنای آن به حکم (واو) عاطفه چنین می‌شود: «و لا تسقه ابداً» یعنی: (هرگز زید را طعام مده و هرگز او را سیراب مکن در هیچ زمانی). شاید برای همین دو جهت که ما گفتیم، در تفسیر جلالین در توضیح آیه شریفه گفته است: «خواه برای دفن خواه برای زیارت [نایست]»(2) و

ص: 226

-
- 1- مثلاً اگر آقای به عبد خود بگوید: «سیب نخور» و کسی دیگر بگوید که مراد آقا این است که «بعد از نهار نخور»، از او دلیل می‌خواهند و می‌گویند کلام آقا مطلق است، شما به چه دلیل می‌گویید که خصوص بعد از نهار مراد است؟
 - 2- الجلالین، ص 266، ضمن تفسیر آیه 84 توبه.

نیز، همان طور که منظور از قیام، مطلق ایستادن است منظور از صلوات، طلب رحمت است نه خصوص نماز میت، زیرا اگر تنها نماز میت مراد باشد، لفظ «ابداً» لغو می شود به دلیل اینکه بدیهی است نماز میت یک مرتبه است و در تمام عمر تکرار نمی شود تا به لفظ «ابداً» احتیاج باشد.

اگر کسی بگوید منظور از لفظ «ابداً» بیان استغراق افراد است، یعنی: (به هیچ فردی از افراد منافقین نماز نخوان)؛ در جواب می گوئیم: اولاً: استغراق افراد را قبل از لفظ «ابداً» با لفظ «عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ»⁽¹⁾ بیان فرموده است. ثانیاً: لفظ «ابداً» در زبان عرب برای بیان استغراق حکم در ازمنه است نه در افراد، چنانچه در جای دیگر می فرماید: «وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاحَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا»⁽²⁾ به این معنا که: «جایز نیست که زوجات او را بعد از وفات او تزویج نمایند ابداً»، یعنی در هیچ زمان اگرچه ده یا بیست سال بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد.

پس معلوم شد که منظور از صلوات، مطلق رحمت است که می تواند در مدت عمر تکرار شود نه تنها در نماز میت. بله؛ روشن است که نماز میت هم در عموم آیه داخل است. پس زمانی که به

ص: 227

1- بر هیچ یک از ایشان نماز مخوان.

2- «و پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود در نیاورید»؛ احزاب: 53.

حکم دلالت آیه شریفه ثابت شد که زیارت قبور مؤمنین و طلب رحمت نمودن برای آنان جزء سیره پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بوده، چگونه بدعت می شود؟ بلکه به حکم آیات شریفه: «لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (1)، و: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (2) قطعاً سنت است. بنابراین زمانی که با توجه به سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) استحباب زیارت قبر مؤمن - یعنی ایستادن بر سر قبر او - ثابت شد، زیارت قبر شریف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قبور ائمه هدی (علیهم السلام) چگونه خواهد بود؟ حال آنکه ایشان ارکان دین و رؤسای مؤمنین و اکمل و افضل و سادات ایشان هستند (3).

ص: 228

1- «شما را به رسول خدا (چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر اوصاف و افعال نیکو) اقتدایی نیکوست»؛ احزاب " 21.

2- «بگو (ای پیغمبر): اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد»؛ آل عمران: 31.

3- زیارت قبور اولیاء و شهداء یکی از سنت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و برای گواهی آن، مطالبی که در کتب تاریخ نزد همه فرقه های مسلمانان آمده، بس است. در این کتاب ها آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه اصحاب خود به زیارت [قبور] شهدای احد می رفتند و در هر فرصتی که برای ایشان پیش می آمد قبور این شهداء را زیارت می کردند. مسلم در صحیح خود، در حدیثی از ابو بریده آورده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر سر قبری نشست و مردم اطراف او نشستند، پس او سر مبارک را (گویا که با او سخن می گویند) تکان می داد و سپس گریست. پس به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: ای رسول خدا چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: «اینجا قبر آمنه بنت وهب است، از خدا اجازه خواستم قبر مادرم را زیارت کنم و اجازه فرمود. پس قبور را زیارت کنید که شما را به یاد مرگ می اندازد». ابن ابی الحدید این حدیث را در جلد دوم شرح نهج البلاغه آورده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: رسول خدا شهدای احد را زیارت می فرمود و صدای خود را بلند می کرد و می فرمود: «السلام علیکم بما صبرتم فنعمة عقبی الدار»، و ابوبکر و عمر بن خطاب و سپس عثمان و... نیز چنین می کردند. راوی می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قبر مصعب بن عمیر عبور می کرد، پس ایستاد و دعا کرد و آیه: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» را قرائت کرد و سپس فرمود: «این شهدا در روز قیامت نزد خداوند هستند، پس بیایید و آنان را زیارت کنید و بر آنان سلام بفرستید. سوگند به اوایی که جانم در دست اوست هیچ کس تا روز قیامت بر آنان سلام نمی فرستد مگر اینکه پاسخش را می دهند». ابوسعید خدری بر سر قبر حمزه می ایستاد و دعا می کرد و مانند همین حرف را می زد. ام المؤمنین، ام سلمه، نیز می رفت و هر ماه بر آنان سلام می داد. روزی همراه با غلام خود «بنهان» به احد رفت و مشاهده کرد که غلام به شهداء سلام نکرد. پس به او گفت: «به خدا سوگند کسی بر ایشان سلام نمی کند مگر اینکه تا روز قیامت پاسخ او را می گویند». هم چنین مورخان گفته اند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) روز بدر در قلیب بر سر کشتگان دشمنان خود ایستاد و آنان را به اسم صدا زد: «ای عتبه بن ربیع، ای شیبه بن ربیع، ای امیه بن خلف و ای... آیا آنچه نزد پروردگارتان بود را حق یافتید؟». پس برخی از صحابه گفتند: ای رسول خدا، آیا مردگان را ندا می دهی؟ فرمود: «به راستی که دانستند آنچه نزد پروردگارشان است حق است»، و در روایت دیگری آمده است: «به راستی که آنان می شنوند اما نمی توانند پاسخ دهند». بی شک وقتی مردگان می توانند که بدانند، شنیدن نیز برایشان امکان دارد. علامه هبه الدین شهرستانی درباره این مسأله می گوید: وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشتگان کفار را در قلیب بدر خطاب قرار می دهد و شهادت می دهد که آنان می دانند و خطاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنوند با اینکه جنازه هستند، پس اجساد اولیای خدا و شهدای جهاد در راه خدا اولویت قطعی دارند که خطاب را بشنوند و کلام زائرین و محبین را بفهمند، پس آنان به آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده است، شادمان هستند و از خداوند خیر و نیکی و احسان برای هر که ارواح ایشان را مسرور نماید، طلب می کنند... (نک: الدلائل و المسائل، جلد پنجم، چاپ عراق. برای اطلاع بیشتر به کتاب اهل البیت فی مصر مراجعه کنید، که در آن نظرات بزرگان اهل سنت و الازهر را درباره این موضوع خواهید یافت).

بنای ما در این رساله آن است که به آیات قرآنی اکتفا شود، و به ملاحظه همان نکته که سابقاً ذکر شد از روایات نمونه ای ذکر نشده است ولی در اینجا یک مورد ذکر می کنیم. حدیث مختصری که از احادیث مسلمه نبوی است، به نظرم می آید که نقل می کنم: «حرمة المؤمن میتاً کحرمة حیاً» یعنی حرمت مؤمن بعد از مرگ مثل همان حرمتی است که در زندگی داشت. معلوم است که زیارت نمودن مؤمن زنده و به دیدن او رفتن از جمله احترامات لازمه او است و اجر و ثواب فراوان دارد. به حکم این حدیث شریف بعد از فوت او نیز چنین است. فقها (رضوان الله علیهم) در کتب فقهی از این حدیث در باب احکام اموات، بسیار استفاده کرده اند مانند حرمت توهین به میت، حرمت نبش قبر و غیر ذلک. احقر می گویم از این حدیث شریف در استحباب زیارت قبر مؤمن هم استفاده می شود که آن هم احترام مؤمن است و البته این احترام در حق پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) مؤکد و بیشتر است.

مخفی نماند که زوار شیعه که به زیارت مشرف می شوند چند کار می کنند؛ ضریح مبارک بلکه در و دیوار حرم و آستانه مبارکه را می بوسند، زیارت نامه می خوانند که شامل سلام دادن، مدح و ثنا و ذکر اوصاف جمیله، اشاره به مظلومیت و مصائب و صبر ایشان، لعنت بر قاتلان و ظالمان و راضی شوندگان به ظلم است، برای مغفرت ذنوب و قضاء حوائج دعا می نمایند، صاحب قبر را به درگاه احدیت شفیع می برند، نسبت به صاحب قبر خفض جناح و تذلل و تعظیم می نمایند،

در نزد قبر گریه و ناله می کنند، و اگر احیاناً آستانه مبارکه نیاز به تعمیر یا تأسیس بنایی داشته باشد متمکنین از زوار، پول خود را خرج تعمیر و تأسیس می نمایند. با توجه به اثبات استحباب زیارت، بالطبع، جواز و شرعیت و بدعت نبودن همه این کارها را نیز می توان از قرآن مجید به دست آورد.

حمد و ثناء اصفیاء و اشاره به شهادت آنان

حمد و ثناء اصفیاء را گفتن، مصائبی که در راه خدا بر آنان وارد شده را ذکر نمودن، لعنت نمودن قاتلان و ظالمان و رضایت دهندگان به فعل ستم کنندگان، سلام دادن بر آنان با وجود اینکه آنان اموات اند به این جهت است که خدای متعال خود همه اینها را در حق برگزیدگان بندگان خودش انجام داده و آنان را مدح نموده است، مانند ثناء در این آیه شریفه: «إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَانِعِينَ»⁽¹⁾ ما هم مثل همین کارها را در زیارت امام حسین (علیه السلام) انجام می دهیم و می گوئیم: «شهادت می دهیم بر اینکه تو اقامه نماز کردی، ایتاء زکات نمودی، امر به معروف و نهی از منکر کردی، و خدا را با اخلاص عبادت

ص: 231

1- «زیرا آنها در کارهای خیر تعجیل می کردند و در حال بیم و امید ما را می خواندند و همیشه به درگاه ما خاضع و خاشع بودند»؛ انبیاء:

هم چنین، خداوند به قتل آنان به ناحق و صبر ایشان بر اذیت در راه خدا در این آیات اشاره فرموده است: «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ» (2)، و: «وَكَذَٰلِكَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» (3) ما نیز در زیارات ائمه (علیهم السلام) همین کار را انجام می دهیم و می گوئیم: «شهادت می دهم بر اینکه تو در راه خدا مظلوم کشته شدی و بر آزار و اذیت در راه خدا تنها برای خدا صبر نمودی».

نیز، قاتلین و ظالمین به آنان و رضایت دهندگان به فعل آنان را در آیه شریفه: «وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (4) لعنت می نماید. هیچ یک از

ص: 232

- 1- در حدیث نبوی هم آمده است: «اذکروا موتاکم بالخیر» یعنی مردگان خودتان را با خیر یاد کنید. مثل اینکه بگویی خدا فلانی را رحمت کند، آدم خوبی بود، نماز شب می خواند، همیشه در نماز جماعت حاضر می شد، خمس می داد و هکذا.
- 2- «و انبیاء را بی جرم و به ناحق بکشند»؛ آل عمران: 21.
- 3- «چه بسیار رخ داده که پیغمبری جمعیت بسیار (از پیروانش) همراه او جنگیدند و با این حال، اهل ایمان با سختی هایی که در راه خدا به آنها رسید هرگز بیمناک و زبون نشدند و سر زیر بار دشمن فرو نیاوردند و (صبر و ثبات پیش گرفتند، که) خدا صابران را دوست می دارد»؛ آل عمران: 146.
- 4- «و هم از آنچه خدا امر به پیوند آن کرده پاک می گسلند و در روی زمین فساد و فتنه بر می انگیزند اینان را لعن (خدا) و منزلگاه عذاب سخت دوزخ نصیب است»؛ رعد: 25.

مسلمانان شک ندارند که سلسله انبیا همگی کسانی هستند که خدا به صله آنها امر فرموده است و شکی نیست که قرابت پیامبر ما و اهل بیت او نیز چنین است، زیرا در قرآن می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (1) هم چنین شکی نیست که قتل و ظلم و رضا به این کارها قطع صله است و این مطلب بدیهی است. و کسی شک ندارد که امام حسین (علیه السلام) با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرابت دارد و پسر دختر او است. ما [شیعیان] در زیارت او می گوئیم: «خدا لعنت کند امتی را که تو را کشتند، و خدا لعنت کند امتی را که به تو ظلم کردند، و خدا لعنت کند امتی را که این را شنیدند و به آن راضی شدند، و خدا لعنت کند کسی را که میان تو و میان آب فرات حائل شد».

پس ما، تابعان کتاب خدا، عمل کنندگان به آن، هدایت یافتگان به کتاب خدا و لعنت کننده کسانی هستیم که خداوند آنان را لعنت کرده است و فرموده: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (2)، و صله می کنیم با آن کسی که خدا به صله او امر کرده است، و قرابت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را به جهت اجر برای رسالت او دوست می داریم.

ص: 233

1- «بگو: من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید»؛ شوری: 23.

2- «آنها را خدا و تمام لعن کنندگان (از جن و انس و ملک) نیز لعن می کنند»؛ بقره: 159.

هم چنین، خداوند در کتاب خود بر بندگان برگزیده اش سلام داده است، و در بیان علت سلام دادن خود به آنان می فرماید: زیرا آنان نیکوکار بودند، آنجا که می فرماید: «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ * كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ * اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ» (1)، و: «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰى وَهَارُوْنَ * اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ * اِنَّهٗمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ» (2)، و: «قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى» (3)، و نمونه های دیگری از آیات. ما هم در زیارت ائمه (علیهم السلام) چنین می کنیم و از نزدیک و دور به آنان سلام می دهیم و می گوئیم: «سلام بر توباد ای پسر پیغمبر، سلام بر توباد ای ولی خدا و پسر ولی خدا، سلام بر توباد ای برگزیده خدا» و امثال این کلمات که مشتمل بر مدح و ثناء و ذکر مصیبت آنان است.

شفاعت و استشفاع

شفیع بردن صاحب قبر به درگاه خدا به این جهت است که خداوند خودش در قرآن به این کار ترغیب کرده و می فرماید:

ص: 234

1- «سلام و تحیت خدا بر ابراهیم باد. ما نیکوان را این چنین پاداش نیکو می دهیم. زیرا او از بندگان با ایمان ما بود»؛ صافات: 109 - 111.

2- «سلام و تحیت بر موسی و هارون باد. ما چنین نیکوان را پاداش نیکو می دهیم. زیرا هر دو از بندگان خاص با ایمان ما بودند»؛ صافات: 120 - 122.

3- «بگو: ستایش مخصوص خداست و سلام خاص بر بندگان برگزیده خدا»؛ نمل: 59.

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»⁽¹⁾ خداوند در این آیه مقام و مرتبه پیغمبر خود، و جلالت و احترام و قرب منزلت او را بیان فرموده است، که اگر در میان مستحقین عذاب باشد به خاطر وجود، جلالت و احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را عذاب نمی کند. طبیعت انسان چنین است که اگر نزد پادشاه مقصر باشد و بداند مقام و مرتبه کسی از مقربان و امنای دولت نزد پادشاه به این درجه است او را به درگاه پادشاه شفیع می کند و به دامن او متوسل می شود و می گوید: «تورا قسم می دهم به فلان، به جان عزیز او و مقام و مرتبه او که از تقصیر من بگذری، و عفو فرمائی، و مرا صدقه سر او فرمائی». چنانچه ما می گوئیم: «ای خدا از تو می خواهم و تورا قسم می دهم به پیغمبر رحمت خود که از تقصیر ما بگذری، و گناهان ما را ببخشی».

اگر کسی دلالت آیه را انکار نماید و بگوید: «آیه شریفه ترغیب به شفیع آوردن نمی کند»، باید دلالت آیه را بر ترغیب به استغفار انکار کند و بگوید: «آیه نه ترغیب به استشفاع می کند و نه ترغیب به استغفار»، و بدیهی است که این سخن خارج از منطقی است، زیرا هیچ کس شکی ندارد که آیه شریفه گناه کاران را به استغفار ترغیب

ص: 235

1- «اما خدا تا تو (پیغمبر رحمت) در میان آنها هستی آنان را عذاب نخواهد کرد و نیز مادامی که به درگاه خدا توبه و استغفار کنند باز خدا آنها را عذاب نکند»؛ انفال: 33.

می کند تا از آنان رفع عذاب شود. اولاد یعقوب هم برای بخشش گناه خود پدرشان را به درگاه خدا شفیع قرار دادند چون می دانستند که او مقرب درگاه خدا است، پس به او متوسل شدند و گفتند: «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» (1)، و پدرشان این را از آنان قبول نمود، و آنان را رد نمود و نگفت: استشفاع غلط است، بلکه به آنان وعده داد و گفت: «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» (2) پس چگونه ما گناه کاران این مطلب را از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خودمان نخواهیم و به او متوسل نشویم؟ حال آنکه او نزد خدا از یعقوب مقرب تر است و رأفتش به ما از رأفت یعقوب به اولادش بیشتر است. چنانچه خدا درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (3)

واضح تر از آیه سابق از جهت دلالت بر استشفاع و توسل بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و بزرگ تر از آن در ترغیب بر این امر، این آیه شریفه است: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ

ص: 236

-
- 1- «در آن حال برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر بر تقصیراتمان از خدا آمرزش طلب که ما خطای بزرگ مرتکب شده ایم»؛ یوسف: 97.
 - 2- «پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبیم»؛ یوسف: 98.
 - 3- «بر (آسایش و نجات) شما بسیار حریص و به مؤمنان رئوف و مهربان است»؛ توبه: 128.

اَسْتَغْفِرُ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوْ جَدُّوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (1) آیا آمدن گناه کار نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و درخواست او از ایشان که برایش از خدا طلب مغفرت نماید، توسل به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و درخواست شفاعت از ایشان در پیشگاه خدا نیست؟ یا اینکه مغفرت خدا بعد از استغفار نمودن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنانچه صریح آیه است، از جهت شفاعت پیامبرش برای آنان از سوی خدا پذیرفته نیست؟ حال آنکه معلوم است پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آیه شریفه: «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» (2) داخل در مستثنی است و از جانب خدا در شفاعت کردن به ذنوب امت خود در دنیا قبل از آخرت مأذون است. خدا شفاعت او و اهل بیت او را روزی ما قرار دهد.

هم چنین از این آیه شریفه معلوم شد که خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داخل در خانه هائی است که خدا اذن داده است رفعت یابند و اسم خدا در آنها ذکر شود، زیرا در این آیه گنهکار را ترغیب نموده که به خانه او بیاید، و از او التماس استغفار نماید، و خودش نزد او استغفار نماید. و روشن است که استغفار از او یا از رسول او مستلزم ذکر اسم خدا

ص: 237

-
- 1- «و اگر هنگامی که آنان (گروه منافق) بر خود ستم کردند به توجوع می کردند و از کردار خود به خدا توبه نموده و توبه برای آنها استغفار می کردی و از خدا آمرزش می خواستی، در این حال البته خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند»؛ نساء: 64.
 - 2- «هیچ کس شفیع و واسطه جز به رخصت او نخواهد بود»؛ یونس: 3.

است. پس خدا به ذکر اسم او در خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اذن داده است. بلکه از بعضی آیات شریفه ظاهر می شود که استشفاع به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) - و توسل به او به جهت اینکه برای ایشان استغفار نماید - در میان مسلمانان امری شایع بوده است، به جهت اینکه یکدیگر را به این مطلب دعوت می نمودند و تنها منافق از قبول این مطلب ابا و امتناع می نمود. چنانکه خدای تعالی در سوره منافقین درباره آنها فرموده است: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسِهِمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» (1)

اگر کسی توهم نماید که این مطلب مختص به زمان حیات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است زیرا میت قادر به سخن گفتن و طلب نمودن و دعا و استغفار نیست؛ این توهم بسیار سخیف است. زیرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بعد از وفات هم در نزد پروردگار خود زنده و مرزوق است و قادر به سخن گفتن می باشد. چنانچه خدای تعالی در حق شهداء می فرماید: «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (2) بدیهی است کسی که می تواند به

ص: 238

1- «و هر گاه به آنها گویند: بیاید تا رسول خدا برای شما (از حق) آمرزش طلبد سر بیچند و بنگری که با تکبر و نخوت (از حق) روی می گردانند.»؛ منافقون: 5.

2- «آنان به فضل و رحمتی که خدا نصیبشان گردانیده شادمانند، و دلشادند به حال آن مؤمنان که هنوز به آنها نپیوسته اند و بعداً در پی آنها به سرای آخرت خواهند شتافت که بیمی بر آنان نیست و غمی نخواهند داشت.»؛ آل عمران: 170.

فلان شخص بگوید: «مترس و محزون مباش» می تواند بگوید: «خدایا فلان شخص را بیامرز». این آیه شریفه در حق کسانی نازل شده که در برابر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شهید شده و جان خود را برای او فدا کرده اند پس در حق خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چگونه خواهد بود؟ حال آنکه ایشان آقای همه آنان است.

هم چنین اگر کسی توهم نماید و بگوید که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زنده و مرزوق است و قادر به کلام است اما در حالت موت صدای امت خود، و توسل و التجاء ایشان را نمی شنود تا اینکه در حق آنان شفاعت و استغفار نماید؛ نیز توهم سخیفی است. زیرا بدیهی است هر کس که چنین است، یعنی نزد پروردگار خود زنده باشد، روزی بخورد و شادمان باشد و به دیگران مژده دهد، می شنود و می بیند و می داند. بلکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمیع آنچه از امت صادر می شود، از اعمال و اقوال و افعال می داند. اگرچه ما نحوه علم او را ندانیم ولی اینقدر می دانیم که می داند، زیرا اگر نداند شهادت دادن او به چیزی که آن را نمی داند صحیح

نخواهد بود، و بدیهی است شهادت بدون علم عقلاً و شرعاً قبیح است. حال آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) طبق نص قرآن مجید شاهد امت خود است: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا * يَوْمَئِذٍ يَكْفُرُونَ بِالَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُوا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ

الأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا»(1)، و: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»(2)

اگر کسی ادعا نماید که درست است پیغمبر(صلی الله علیه و آله) شاهد بر اعمال امت است، اما شهادت او درباره کسانی است که در زمان او حضور داشتند نه کسانی که بعد از وفات او به دنیا آمده اند، و شهادت او به کسانی اختصاص دارد که در زمان حیات او حاضر بوده اند، باید ادعا نماید که بشارت و انذار او نیز به کسانی اختصاص دارد که در زمان او حاضر بوده اند. و نمی توان چنین گفت زیرا بطلان آن بدیهی است. به این ترتیب معلوم شد که کلام شیخ عبدالوهاب، که درباره او حکایت کرده اند عصا را در دست گرفته و اشاره به عصای خود نموده و گفته این عصای من از محمد افضل است، زیرا ضرر و نفع می رساند و محمد میت است و نفع و ضرر نمی رساند(3)؛ کلامی دور از حق است و

ص: 240

-
- 1- «پس چگونه است (حال آنان) آن گاه که از هر طایفه ای گواهی آریم و تو را بر این امت به گواهی خواهیم، در آن روز آنان که به راه کفر رفته و نافرمانی رسول کردند آرزو کنند که ای کاش با خاک زمین یکسان بودند، و از خدا سخنی پنهان نتوانند کرد»؛ نساء: 41 و 42.
 - 2- «ای پیامبر (گرامی) ما تو را به رسالت فرستادیم تا (بر نیک و بد خلق) گواه باشی و (خوبان را به رحمت الهی) مژده دهی و (بدان را از عذاب خدا) بترسانی»؛ احزاب: 45.
 - 3- این کلام را آیت الله محسن امین در کتاب کشف الارتیاب، ص 127، به نقل از کتاب خاصه الکلام، ص 320، آورده است. نک: کتاب هدی هی الوهابیه، محمد جواد مغنیه، ص 76، و در پی آن با اعتراض گفته است: «اگر عصا بهتر از محمد(صلی الله علیه و آله) بود پس چرا حب پیامبر(صلی الله علیه و آله) و اطاعت و ایمان به او واجب است؟!».

ناشی از عدم تأمل در آیات شریفه است. زیرا از طریق آیات شریفه قدرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را برای شفاعت و استغفار گناهان امت، هم در حال حیات و هم در حال ممات، ثابت نمودیم؛ و کدام نفع از این بزرگ تر است؟ در حالی که عصای او تنها در دنیای فانی نفع می‌رساند.

بوسیدن قبر، دیوارها، ضریح و در و مالیدن چشم‌ها بر آنها نیز از نظر عرف و عقلاء تعظیم صاحب قبر است، و خداوند در آیه شریفه: «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ» (1) به تعظیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ترغیب نموده است. تعزیر عبارت است از تعظیم و بزرگ داشتن، و در تعظیم حقیقت شرعی نیست [و مثل نماز معنای شرعی ندارد] بلکه عرفی است و بوسیدن آنچه ذکر شد تعظیم صاحب قبر است. چنانچه بوسیدن جلد قرآن، که از مقوله کلاموخ است و خطوط از آن حکایت می‌کند، و بوسیدن اوراق آن و خط آن و مالیدن چشم‌ها بر آن عرفاً تعظیم نسبت به قرآن است، و در نزد عرف عقلاء مثل بوسیدن دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در زمان حیات او است که تعظیم و اکرام او است. پس بوسیدن دیوارها برای کسی که دست او به دست [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] نرسیده بدل از بوسیدن دست او است، و مجنون عامری چه نیکو

ص: 241

1- «پس آنان که به او گرویدند و از او حرمت و عزت نگاه داشتند و یاری او کردند»؛ اعراف: 157.

گفته است: «به شهرها گذر می کنم. به شهر لیلی. این دیوار و آن دیوار را می بوسم و محبت شهرها به قلب من رسیده بلکه محبت لیلی که ساکن آن دیار است به قلب من رسیده و از آن محبت این دیوار و آن دیوار را می بوسم»⁽¹⁾

خفض جناح نسبت به صاحب قبر

خفض جناح، یعنی تذلل کردن و اظهار تواضع و کوچکی نمودن به صاحب قبر که خدا در حق والدین امر فرموده و می فرماید: «وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا»⁽²⁾ ما را چه شده است که برای والدین خفض جناح می نمائیم و می گوئیم: «رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا» اما بر کسی که به مراتب اعظم از حق تربیت والدین است و حتی به ما از نفس های خودمان اولی است خفض جناح نمائیم و نگوییم: خدایا صلوات بفرست به پیغمبرت، پیغمبر رحمت، چنانچه ما را از حیرت ضلالت، هدایت کرد و به توحید توارشاد نمود، احکام دینت را به ما تعلیم داد، ما را از

ص: 242

1- امر علی الدیار دیار لیلی / اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حبّ الدیار شغفن قلبی / ولكن حبّ من سكن الدیارا دیوان مجنون لیلی، قیس بن ذریح، ص 53.

2- «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگو: پروردگارا، چنانکه پدر و مادر، مرا از کودکی (به مهربانی) بپروردند تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما»؛ اسراء: 24.

شرک و جهالت خلاصی داد، و به ما قرآن مجید و حکمت، یعنی طریق رضای تو را تعلیم نمود.

اگر مطلق تعظیم و کوچکی نمودن، عبادت محسوب شود و شرک به خدا باشد هر آینه خدا در حق پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و والدین به آن امر نمی کرد، زیرا بدیهی است عبادت غیر خدا حرام است ولو پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد، یا پدر باشد، یا بت باشد یا غیر اینها. چطور می توان گفت که مطلق تعظیم و تذلل عبادت است، حال آنکه تمام فرقه ها حتی فرقه وهابیت در مقابل سلطان خود تعظیم و تذلل می کنند؟ آیا این عبادت سلطان است؟ بلکه خدا امر به تعظیم در مقابل آدم می نماید و می فرماید: «اسَّجُدُوا لِآدَمَ» (1) آیا خدا آنها را به عبادت آدم امر فرموده است؟!

خلاصه کلام: ما برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نماز نمی خوانیم و روزه نمی گیریم و حج به جا نمی آوریم مگر برای اینکه او ما را نزد خدا مقرب نماید، چنانچه بت پرست ها گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» (2)، و چنانچه فرعون بت ها درست کرد و به قوم خود امر نمود آنها را عبادت کنند و گفت: «اینها معبودهای شما هستند، پس اینها را عبادت کنید تا شما را به من مقرب نمایند و من هم رب اعلای شما

ص: 243

1- «بر آدم سجده کنید»، بقره: 34.

2- «ما آن بتان را نمی پرستیم مگر برای اینکه ما را به درگاه خدا نیک مقرب گردانند»؛ زمر: 3.

هستم» چنانکه بعضی از مفسرین عامه (1) در معنی آیه شریفه: «وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَالْأَهْتَكُ» (2) گفته اند.

ما عبادت نمی کنیم مگر برای خدا، و تفاوت میان ما و شما این است که شما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را مثل سایر اموات، جماد محض و لایضر و لا ینفع می دانید ولی ما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در حال موت نیز زنده و نزد پروردگار مرزوق می دانیم، او را به آنچه امت او عمل می کنند عالم می دانیم، نسبت به او تعظیم می نماییم، و در مقابل او تذلل می کنیم و اعتقاد داریم این هم یک عبادت برای خدا است، زیرا خدا در قرآن به تعظیم او ترغیب فرموده است. ما معتقدیم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حال موت نیز قادر است برای ما صلوات بفرستد و از خدا برای ما طلب رحمت و مغفرت نماید، و طلب مغفرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از خدا برای خود را اسباب تقرّب می دانیم، و امید داریم که خدا به این جهت ما را به رحمت خود داخل نماید. چنانچه بعضی از اعراب این طور می کردند و این عقیده را داشتند، و خدا در قرآن از آنان حکایت می کند و

ص: 244

1- نک: الجلالین، ص 227؛ تفسیر بیضاوی، ج 2، ص 104، ضمن تفسیر آیه 127 سوره اعراف.

2- «و سران قوم فرعون گفتند: آیا موسی و قومش را واگذاری تا در این سرزمین فساد کنند و تو و خدایان تو را رها سازند؟»؛ اعراف: 127.

می فرماید: «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ» (1) تا آنجا که می فرماید: «مَا يَنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ» (2) اما این کار را اسباب قربت به پیامبر برای ورود به رحمت خداوند می دانستند. اگر این مطلب عبادت و شرک به خدا بود پس خدا چطور آنان را مدح و ثنا کرد و کار و عقیده آنان را تمجید نمود؟ بنابراین دلیلی ندارد که ما از اعراب کمتر باشیم، و فهم و ادراک ما از آنان ناقص تر باشد و حال آنکه ما بادیه نشین نیستیم و سکنه شهرها هستیم. و به تحقیق خدا با فهم و ادراک و عقل و ذهن سلیم و فکر عمیق بر ما منت گذاشته است.

حاصل آنکه، یک وقت است انسان برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عبادت می کند که او آن را نزد خدا مقرب نماید مثل بت پرستان، و این قطعاً شرک و کفر است. و یک وقت است جز خدا عبادت کسی را به جا نمی آورد، نه عبادت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و نه غیر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، ولی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را

ص: 245

-
- 1- «و برخی از اعراب بادیه نشین مخارجی را که (در راه جهاد دین) می کنند بر خود ضرر و زیانی می پندارند و برای شما مسلمین مترصد حوادث و عواقب ناگوارند و حال آن که عواقب و حوادث بد بر خود آن ها خواهد بود و خدا شنوا و داناست»؛ توبه: (98)
 - 2- «و برخی دیگر از همان اعراب بادیه نشین ایمان واقعی به خدا و قیامت آورده و آن چه را که در راه خدا انفاق می کنند موجب تقرب نزد خدا و دعای خیر رسول دانند، آری آگاه شوید که انفاق آن ها موجب قربشان به خداست، و البته خدا آنان را در (سرای) رحمت خود داخل می گرداند، که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است»؛ توبه: (99)

مقرب درگاه خدا می داند و شفاعت و طلب رحمت و مغفرت او از خدا را نیز اسباب قرب و نجات خود می داند؛ این شرک در عبادت نیست، بلکه این هم کار خوبی است که خدا در قرآن آن را تصدیق کرده و به آن ترغیب نموده است. این چه ربطی به شرک دارد؟ هر کسی این را شرک بداند عبادت و توسل و استشفاع را از هم تمیز نداده، و به حقیقت هیچ یک از اینها نرسیده، و از روی ناهمی به کارهای مسلمانان خرده گیری نموده است.

بناء حرم و قبه

بناء حرم و قبه بر قبر شریف و تعمیر آن در وقت خراب شدن؛ از چند وجه بدعتی ندارد:

وجه اول؛ ما با آیات کریمه استحباب زیارت قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و دعا و استغفار نمودن در نزد او را ثابت نمودیم، و این بر بقاء اثر قبر موقوف است، و بقاء آن موقوف به تعمیر در وقت خراب شدن است، و چنانچه بدیهی است مقدمه مستحب به حکم عقل مستحب است، همان طور که مقدمه واجب نیز به حکم عقل واجب است. لذا به وجوب تعمیر بیت خدا در وقت خراب شدن حکم می کنیم، به جهت اینکه فرموده است: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ»⁽¹⁾.

ص: 246

1- «و طواف را گرد خانه عتیق (بیت الحرام کعبه) به جای آرند»؛ حج: 29.

اگر اشکال شود: که دلیل استحباب زیارت قبر شریف مادامی که باقی است دلالت بر استحباب آن دارد نه همیشه و تا ابد که مستلزم استحباب تعمیر و ابقاء اثر آن شود؛

جواب می دهیم: دلیل وجوب طواف نیز این گونه است و نمی توان این را گفت زیرا بدیهی البطلان است. آیه طواف، که دلیل وجوب طواف است، مطلق است، و لفظ دوام و ابد ندارد. از خارج آیه معلوم است که این حکم دائمی است. هم چنین دلیل استحباب زیارت - که عبادت باشد - هم مطلق است و قید دوام و ابد ندارد، اما از خارج آیه معلوم است که این حکم دائمی است و موقتی نیست و منسوخ نشده است.

وجه دوم؛ آیه شریفه: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»⁽¹⁾ پیش از این بیان نمودیم که آیات قرآنی دلالت می کند که خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جمله این بیوت است ولو از این جهت که وجود محترم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنجا است، و تفاوتی میان زمان حیات و ممات پیامبر (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد. پس کلام را به اعاده آنچه گذشت طول نمی دهیم.

علاوه بر آن، دلیل دیگری برای اثبات اینکه خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از جمله این بیوت است، ذکر می کنیم: ظاهر لفظ «بیوت» این است که

ص: 247

1- «در خانه هایی که خدا رخصت داده که آنجا رفعت یابد و در آنها ذکر او شود»؛ نور: 36.

منظور از این آیه مساجد نباشد، بلکه غیر مساجد باشد زیرا مکشوف ساختن مساجد - که سقف نداشته باشد - مستحب است، و افضل مساجد در روی زمین چهار مسجد است: مسجد الحرام، مسجد مدینه، مسجد کوفه، و مسجد اقصی «بیت المقدس» که بدون سقف بنا شده اند. افضل آن چهار مسجد، مسجد الحرام است و با چشم خودمان می بینیم که مکشوف بنا شده است. لفظ «بیت» نیز حقیقتاً بر مکان مکشوف اطلاق نمی شود، بلکه بیت عبارت از مکانی است که سقف داشته باشد. چنانچه اطلاقات قرآن مجید شاهد سخن ما است: «لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سَقْفًا مِنْ فِضَّةٍ» (1)، و: «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا» (2) این مطلب به ملاحظه عرف هم واضح است. چرا که اهل عرف به خیمه های اعراب در بادیه «بیوت» می گویند اما به خود بادیه «بیوت» نمی گویند، زیرا صحرا مکشوف است به خلاف خیمه ها که سقف دارند. از این جهت در قرآن مجید جایی پیدا نمی کنید که به مسجد الحرام «بیت» گفته باشد، به خلاف

ص: 248

-
- 1- «و اگر نه این بود که مردم همه یک نوع و یک امتند ما (از پستی و بی قدری دنیا) برای آنان که کافر به خدا می شوند سقف خانه هاشان را از نقره خام قرار می دادیم و (چندین طبقه که) نردبام هایی (نصب کرده) که بر سقف بالا روند»؛ زخرف: 33
 - 2- «خوبی این نیست که از بام به خانه ها بیائید، بلکه خانه ها را از درشان وارد شوید»؛ بقره: 189.

کعبه که [سقف دارد و] در چند جا لفظ «بیت» به آن اطلاق فرموده است. مانند جایی که به ابراهیم می فرماید: «وَطَهَّرُ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ» (1)، و: «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» (2)، و: «ثُمَّ مَجَلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (3)

وقتی ثابت شد که منظور از این «بیوت» مساجد نیست بلکه بیوت بنی آدم است، پس حتماً منظور از این بیوت مشرفه که خدا دستور داده است در آنها اسم او ذکر شود، بیوت انبیاء است. به این معنی که آنها قدر متیقن است و از همه بیوت انبیاء بیت پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله) اولی است، زیرا خداوند در آیه شریفه: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» (4) این بیت و اهل آن را به کرامت زیاد متمایز نموده است.

بعد از این بیت شریف، بیت ابراهیم خلیل اولی است، زیرا نظیر این شرافت در حق خانه او هم در قرآن وارد شده است و می فرماید: «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ

ص: 249

1- «و بیت مرا برای طواف کنندگان پاک کن»؛ حج: 26.

2- «خدا کعبه را که بیت الحرام است برای مردم سبب قیام معاد و معاش قرار داده است»؛ مانده: 97.

3- «محل قربانی به سوی بیت عتیق است»؛ حج: 33.

4- «این است و جز این نیست که خدا می خواهد رجس را از شما اهل بیت ببرد»؛ احزاب: 33.

وقتی ثابت شد خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قطعاً داخل در این بیوت است، می‌گوییم مراد از رفع بیوت در آیه شریفه یا بناء کردن و تعمیر کردن و بلند کردن است، چنانچه خداوند تعالی در قرآن به بلند کردن بناء (رفع) گفته است: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ»(3)، بلکه این از خود لفظ ظاهر است زیرا رفع بیت عرفاً ظاهر در بناء عمارت و بلند کردن است. یا اینکه منظور از رفع بیت در آیه شریفه تعظیم و توقیر و احترام است.

اگر منظور، معنای اول باشد: آن وقت نص می‌شود و دلالت صریح بر مطلوب ما دارد. یعنی بر جواز تعمیر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و بقعه مبارکه؛ و اگر منظور، معنای دوم باشد پس نص خواهد بود در اینکه بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از خانه هائی است که خدا امر به توقیر و تعظیم آن نموده است. بنابراین خانه او داخل در حرمت و شعائر الله

ص: 250

-
- 1- «ملائکه به زن ابراهیم گفتند آیا تعجب می‌نمائی از امر خدا که رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت می‌باشد»؛ هود: 73.
 - 2- اخبار در تفسیر آیه شریفه زیاد است که مراد از بیوت، بیوت انبیاء است. حتی در بعضی روایات «بیت علی منها؛ خانه علی (علیه السلام) از جمله این بیوت است» وارد شده است، بله؛ در یک خبر تفسیر به مساجد شده و این خلاف ظاهر لفظ بیوت است چنانچه معلوم شد، ولی در قرآن مجید ممکن است اراده ظاهر و باطن هر دو مراد باشد، چنانچه در جای خود مذکور و مبرهن شده است.
 - 3- «وزمانی که ابراهیم پایه های بیت را رفع می نمود»؛ بقره: 127.

می شود، و در قرآن به آن اشاره فرموده است: «وَمَنْ يُعْظِمِ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» (1)، و: «وَمَنْ يَعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (2)

معلوم است که تعظیم هر چیزی به اقتضای حال آن چیز است، و تعظیم خانه به این است که آن را تعمیر و از خراب شدن حفظ نمائی، آن را مفروش نمائی، در آن چراغ بسوزانی و تاریک نگذاری، در و دیوار آن را ببوسی و آن را به غیر محرّمات زینت دهی و از آن در مقابل هر که قصد تخریبش را نماید دفاع نمائی و امثال اینها. آیا نمی بینی که پوشانیدن کعبه با پرده ها در عرف تعظیم کعبه است؟ هم چنین تعظیم شترها که خدا در قرآن آنها را جزء شعائر قرار داده است این گونه حاصل می شود که مواظب علف و آب آنها باشی، و سوار آنها نشوی و هکذا. پیش از این نیز گفتیم که تعظیم امری عرفی است و حقیقت شرعیه ندارد. در نتیجه اگر مراد از رفع بیوت در آیه شریفه تعظیم و توقیر باشد آن وقت آیه نیز بر استحباب تعمیر و بر بیشتر از این معنا دلالت می کند، یعنی اموری غیر از تعمیر نیز عرفاً تعظیم خانه شمرده می شود.

ص: 251

-
- 1- «هر کس که تعظیم نماید حرّمات الهیه را یعنی آن چیزها را که خدا محترم شمرده پس آن برایش نزد خدا بهتر خواهد بود»؛ حج: 30.
 - 2- «هر که تعظیم شعائر خدا - یعنی علامت های دین او - را نماید پس به درستی که از تقوای قلوب است»؛ حج: 32.

هم چنین می توان با بنا گذاشتن بر معنای دوّم و دو آیه شریفه دیگر که در خصوص تعظیم حرّمات و شعائر خدا نازل شده است بر استحباب تعمیر با همان تقریب که بیان نمودیم استدلال نمود. یعنی تعظیم هر چیز نسبت به اقتضای آن چیز است. تعمیر خانه عرفاً تعظیم خانه است. بلکه با بنا گذاشتن بر معنای اول نیز می توان با این دو آیه استدلال نمود اما نه از این جهت که فرموده است: «أَنْ تُرْفَعَ» به آن معنایی که بیان نمودیم، بلکه از این جهت که فرموده است: «وَيَذُكَّرُ فِيهَا اسْمُهُ». زیرا بدیهی است خانه ای که خدا دستور دهد اسمش در آن ذکر شود، از شعائر و حرّمات است چنانچه مساجد از آنها است و این معنا پر واضح است.

وجه سوم؛ خدای تعالی در آیه شریفه: «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ»⁽¹⁾، کسانی را که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده و او را، خواه در حیات یا در ممات او، تعظیم و توقیر و نصرت و یاری نموده اند مدح و تمجید کرده است، پس اگر کسی ادعا کند که اینها مختص به زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) است باید ادعا نماید که ایمان به او و نصرت و یاری او نیز مختص به حیات آن حضرت است؛ بطلان آن بدیهی است. نیز، اگر کسی توهم نماید که میت جماد است و قابل نصرت و تعظیم نیست، این توهم به دو جهت سخیف است:

ص: 252

اول: این با ایمان به حضرت جمع نمی شود، زیرا مفهومی این می شود که میت جماد است و قابل این نیست که به او ایمان بیاوری، پس چگونه به او ایمان آورده می شود؟ نصرت و تعظیم نیز همین شکل است. یعنی همانطور که ایمان به او با تصدیق گفته های او است، تعظیم و نصرت نمودن او با احترام گذاشتن به قبر شریف و اسم شریف او و یاری کردن دین او است.

دوم: سابقاً دانستیم که تعظیم هر شیء به اقتضای آن شیء است. نصرت هر شیء نیز به اقتضای آن شیء است. آیا نمی بینی که بت پرستان زمان ابراهیم گفتند: «حَرْقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»⁽¹⁾؟ حال آنکه بديهی است که آن بت ها جماد بودند و از سنگ و زر و نقره ساخته شده بودند، با این حال سوزاندن ابراهیم را یاری کردن به این جمادات شمرده اند. میت از این جمادات برای صدق نصرت و تعظیم اولی است. پس اگر کسی، دشمنی را که بخواهد قبر معین را نبش نماید، یا در دین او فساد نماید، یا احکام او را تغییر بدهد؛ دفع نماید، به این شخص صدق می کند که نصرت و یاری او نموده است. همان طور که اگر قبر او را تعمیر نماید و با پرده ها زینت دهد، و شبیه کعبه کند و غبار قبر را جارو کشد و پاک نماید و برای زیارت حاضر شود، و قبر او را ببوسد و سلام بدهد؛ به این شخص

ص: 253

1- «ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را کمک و یاری نمایید»؛ انبیاء: 68.

صدق می کند که او را تعظیم و توقیر نموده است. بدیهی است

که کسی در صدق عرفی همه اینها که گفتیم شک نمی کند، چنانچه در صدق نصرت بت ها و یاری کردن آنها با سوزانیدن ابراهیم شک نمی کند. (1)

وجه چهارم؛ از بعضی آیات شریفه روشن می شود که در امت های پیشین بنای معبد کنار آرامگاه صالحین برای نماز و عبادت در آنجا، از شیوه مرضیه مؤمنین بوده است. شاهد آن قصه اصحاب کهف است که وقتی اهل آن زمان از حال و قصه آنان مطلع شدند و به در غار آمدند در میان خود دچار اختلاف شدند. جماعتی (کفار) گفتند: بنیانی بسازیم که در غار مسدود شود. جماعتی (مؤمنین) گفتند: بالای این مکان به سبب شرافت آن که بندگان صالح خدا خوابیده اند، مسجد می سازیم و در اینجا نماز و عبادت می کنیم که به جهت شرافت مکان، ثواب و اجر آن بیشتر می شود. آنان در این مطلب به

ص: 254

1- بعد از آنکه امر به تعظیم و توقیر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مختص به حال حیات او نشد و مومات را نیز شامل شد و تعمیر قبر و حضور در نزد قبر با زیارت و بوسیدن او و سلام دادن به او نزد اهل عرف تعظیم و توقیر شمرده شد؛ آیه شریفه که امر به تعظیم و توقیر کرده است دلیل واضحی بر اثبات استحباب زیارت قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. علاوه بر دلیل سابق که در اول رساله برای استحباب زیارت قبر مؤمن ذکر شد. نتیجه آنکه مخصوصاً استحباب زیارت قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را از این آیه شریفه می توان استفاده نمود و استدلال بر این امر با این آیه شریفه صحیح است. فلا تغفل. (مؤلف)

جماعت کفار غالب شدند و گفته خودشان را به جا آوردند و مسجد و معبد ساختند. خدا این قضیه را در قرآن بدون انکار حکایت می کند و می فرماید: «إِذْ يَتَنَزَّلُ عَلَيْنَا نُنبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا» (1) آیا اصحاب کهف نزد خدا از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ما افضل بودند؟ یا آیا غار و خوابگاه آنان از خوابگاه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ما و مدفن شریف او اشرف بود؟ پس چرا ما در آنجا مسجد و معبد نسازیم که هم آن بزرگوار را زیارت نمائیم و هم به جهت شرافت مکان، خدا را در آن مکان شریف نماز و عبادت کنیم تا اجر و ثوابش بیشتر شود؟ آیا فهم و ادراک و فطرت ما از آنها کمتر است؟

همه مطالب سابق که درباره زیارت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قبر شریف آن بزرگوار از طریق آیات شریفه ثابت نمودیم در حق خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) نیز از طریق آیه شریفه: «أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» (2) ثابت می شود، زیرا خدای تعالی در آیه مباحله او را نفس پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

ص: 255

-
- 1- «آن گاه که میانشان تنازع و خلاف در امر آنها بود (یعنی در عدد یا آیین آنها که قائل به معاد و قیامت بودند) پس بعضی گفتند: باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم (که در حبس از خلق مستور و ممنوع شوند) خدا به احوال آنها آگاه تر است و آنان که بر واقعیت احوال آنها اطلاع یافتند (یعنی خداپرستان و نیکان امت با خود) گفتند: البته بر ایشان مسجدی بنا کنیم»؛ کهف: 21.
 - 2- آل عمران: 61.

شمرده است و امت اتفاق کرده اند بر اینکه مراد از لفظ «أَنْفُسَنَا» در آیه مباحله علی (علیه السلام) است. چنانچه بیان این مطلب در ضمن مباحث آن قبلاً گذشت. (1)

ص: 256

1- آنچه در بیان این موضوع گذشت دو مطلب است: اول: فخر رازی که از متعصبین علمای اهل سنت است، در تفسیر کبیر خود گفته است که این مطلب - یعنی مراد بودن علی (علیه السلام) از آیه (انفسنا) - میان اصحاب حدیث و ارباب تفسیر متفق علیه است، یعنی همه مفسرین و محدثین بر این مطلب متفق اند و اختلافی در آن نیست. دوم: حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) به هارون الرشید فرمود که امت، همه نیکان و بدان آنان، بر این مطلب متفق اند. و مطلب تا چه اندازه واضح تر از آفتاب بود که هارون الرشید، از اسیر خود موسی بن جعفر (علیهما السلام) این حرف را قبول کرد و رد نمود، بلکه نتوانست رد نماید؛ زیرا انکار بدیهی باعث افتضاح خلیفه می شد. از ابن ابی الحدید که او نیز از اعظم علمای اهل سنت است، نقل شده که گفته است: «انصاف این است که با این آیه شریفه یعنی آیه مباحله می توان استدلال نمود بر اینکه جمیع اوصاف کمالیه و مقامات و شئون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حق علی (علیه السلام) ثابت است، زیرا خدا او را نفس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می شمارد به جز در صفت نبوت که آن به دلیل دیگر خارج است». درباره استحباب زیارت قبور ائمه هدی: می توان به آیه شریفه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» استدلال نمود، زیرا شکی نیست در اینکه ایشان ذوی القربای پیغمبرند و مقتضای مودت این است که [انسان] بعد از ممان ایشان به سر قبر آنان حاضر شود. نمی بینی اگر شخصی دو نفر عزیزش از پسر و برادر و غیر اینها بمیرد هر کدام را بیشتر دوست می دارد از سر قبر او یا نمی کشد، ماهی یک بار بلکه هر هفته یک بار بر سر قبر او حاضر می شود و از خدا طلب رحمت می نماید. این امر از حسیات است و لازمه مودت این است که اظهار مودت بعد از موت به این شکل است. در توضیح باید گفت: مودت امر قلبی است. آثاری دارد که ظهور آن آثار مودت در قلب را نشان می دهد، و این مطلب یعنی حاضر شدن به سر قبر دوست نیز از آثار مودت است، همانطور که در کشورهای دیگر میان اهل عرف و عقلاء می بینیم هر که مودتش به مرده بیشتر باشد بیشتر بر سر قبر او حاضر می شود و گویا بوی محبوب خود را از قبر استشمام می نماید. بنابراین وقتی مودت ذوی القربای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حکم آیه شریفه واجب شد، چگونه اظهار آثار مودت حرام و بدعت خواهد بود؟ بلکه هر قدر مودت بیشتر باشد، باید بیشتر به زیارت قبور شریفه آنها مشرف شد (و رزقنا الله زیارتهم فی الدنیا و شفاعتهم فی الآخرة). و اگر کسی توهم نماید که لازمه این بیان، وجوب زیارت است نه استحباب آن زیرا مودت ذوی القربای واجب است؛ در جواب می گوئیم: اصل واجب مودت قلبی است و این هم وجوب اظهار آثار مودت را لازم ندارد، که اظهار تمام آثار مودت خصوصاً آثاری مثل زیارت قبر واجب باشد؛ بله، اظهار آثار عقلاً و شرعاً، مجماًلاً ارجح است، اگرچه سیره عقلاً و متدینین و اخبار کثیره وارده در فضیلت و زیارت قبور ائمه هدی: برای ما کافی است اما اگر کسی لجاجت و عناد نماید و قبول نکند و باز بگوید «بدعت است مگر از قرآن برای جواز و مشروعیت آن دلیل بیاوری» آیه شریفه با همان بیانی که گفتیم در جواب وارد شده و کافی است. والله الموفق. (مؤلف)

بله؛ بعضی از زائران پیشانی خود را مثل سجده کننده به آستانه مبارکه می گذارند پس اگر منظور از این عمل سجده شکر برای خدا به جهت توفیق دادن او به زیارت باشد، سجده شکر برای خداوند تبارک و تعالی است، و اگر به قصد سجده به صاحب قبر باشد بدون هیچ اختلافی از نظر امامیه حرام است(1)، و در این صورت باید تنها از این

ص: 257

1- محزون شدن و گریه کردن نزد قبر شریف برای یکی از این دو چیز است: الف) از خشوع قلب است در مقام طلب حوائج و کشف کربات و تذکر گناهان و استغفار از آنها، در حالی که صاحب قبر را شفیع آورده است. معلوم است در چنین مقامی گریه از خشوع قلب بدعت نیست بلکه خشوع روح عبادت است. چنانچه خداوند می فرماید: «انَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَ اٰخَبْتُوْا اِلٰی رَبِّهِمْ»، و: «فَتَّخَبَتْ لَهُ قُلُوْبُهُمْ»، و: «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِیْنَ»، و: «تَرٰی اَعْيُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوْا مِنَ الْحَقِّ»، و: «وَيَخِرُوْنَ لِالْاَذْقَانِ یَبْكُوْنَ وَ یَزِیْدُهُمْ خُشُوْعًا»، ب) به جهت تذکر مصیبت های صاحب قبر و تألم از فراق او است. معلوم است که محزون شدن و گریه کردن در وقت تذکر مصیبت دوست و فراق دوست بدعت نیست، زیرا این کار مثل خندیدن و شاد شدن در وقت تذکر شادی دوست ذاتی و فطری است. خدا انسان را چنین خلق کرده است، چنانچه می فرماید: «وَاِنَّهُ هُوَ اَضْحَكٌ وَاَبْكٰی»، و: «وَاَبْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِیْمٌ». بلکه اگر انصاف نمائیم و مودت ما به آل پیغمبر(صلی الله علیه و آله) خالص و کامل شود هر آینه بیشتر از یعقوب گریه می کنیم. چطور مصائب آل پیغمبر(صلی الله علیه و آله) ما با مصائب آل یعقوب مقایسه می شود؟

عمل نهی شود، نه از اصل زیارت. چنانچه اگر کسی چیزی را که مبطل نماز است به نماز خود اضافه کند، مثلاً نماز را پنج رکعت بخواند یا در هر رکعت دو رکوع و چهار سجده انجام دهد، او را از آن زیاده مبطل نهی می کنند نه از مطلق نماز.

اگر قصد این زائر معلوم نبود که سجده شکر برای خدا انجام می دهد که عبادت باشد، یا سجده به صاحب قبر می کند که حرام باشد؛ مقتضای قاعده (حمل فعل مسلم بر صحیح) این است که آن را بر اول، یعنی سجده شکر حمل نمائیم و تفتیش هم به مقتضای آیه شریفه: «وَلَا تَجَسَّوْا»⁽¹⁾ جایز نیست. چنانچه در

ص: 258

1- «در کار مردم تجسس نکنید»؛ حجرات: 12.

سایر افعال مسلمان، اگر فعل ذو وجهین باشد، همین کار را انجام می دهیم. مطالبی که گفته شد، همه اش واضح است و کسی که انصاف داشته باشد و قلب خود را از عصبیت خالی کند و عناد نوزد، از قبول آن ابا و امتناع نمی کند. (1)

دلیل اینکه ما در این رساله برای اثبات این مقصود مهم به ذکر آیات شریفه اکتفاء نمودیم و خبری از اخبار را ذکر ننمودیم این است که کلام و احتجاج به طول نکشد و قیل و قال زیاد نشود. زیرا راه خدشه وارد کردن در اخبار وسیع است؛ از جهت طعن در سند خبر، یا وجود معارض با خبر، یا احتیاج به علاج تعارض دو خبر. دیدگاه علما در این مقامات مختلف است و همه این بحث ها در آیات شریفه ساقط است. زیرا بدیهی و ضروری است که آیات شریفه همه قطعی الصدور است و هیچ خبری با آیات شریفه معارضه نمی کند.

از اینجا معلوم می شود آنچه در بعضی اخبار وارد شده است که از تعمیر قبور و سایه ساختن بر آنها نهی فرموده، شامل قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمی شود. بلکه اگر فرض شود که خبری خاص وارد شود و مخصوصاً از

ص: 259

1- اینجا احتمال سوم هم می رود. بسا می شود که نه به قصد سجده شکر و نه به قصد سجده به امام، بلکه به قصد مجرد تبرک، پیشانی را به آستانه مبارکه می مالند همان طور که فقط به قصد تبرک و نه به قصد سجده بر خداوند یا سجده به قرآن پیشانی را به جلد قرآن مجید می مالند.

تعمیر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نهی کند، رد آن خبر، در صورتی که تأویل آن ممکن نباشد، واجب است. زیرا گفتیم هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد قابل قبول نیست. به تحقیق دانستیم که قرآن دلالت می نماید بر اینکه خانه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داخل در بیوتی است که خدا اذن داده که آن خانه ها رفعت یابد و اسم خدا در آنها ذکر شود و دعا و استغفار و استشفاع به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شود و در این مطلب بین حیات و ممات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرقی نیست.

ولا حول ولا قوة إلا بالله، و أفوض أمري إلى الله، إن الله بصير بالعباد، و صَلَّى الله على محمد و آله الأُمجاد، و لیکن آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

نمایه

اشاره

فهرست آیات

فهرست روایات

فهرست اعلام

فهرست اماکن

ص: 261

أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ بقره/190 54

اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا طه/195 88

اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ هود/252 73

آتَى أَمْرُ اللَّهِ نحل/123 1

فِي نُيُوتٍ أذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ نور/254 36

أَذُ هُما فِي الْعَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ توبه/181 40

إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ كهف/250 21

أَشَدُّ بِهِ أَزْرَى طه/204 21

أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ نساء/174 59

أَفْإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ آل عمران/189 144

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ يونس/154 35

إِلَّا أَنْ تَتَّبِعُوا مِنْهُمْ نِقَاءً آل عمران/175 28

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا حشر/143 11

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مُحَمَّدًا/29 135

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بقره/214 197

إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاتُمْ حجرات/13 164

إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ نساء/140 132

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ عمران/51 167

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا يونس/44 176

إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا توبه/40 181

إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ صف/4 172

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ آل عمران/68 120

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ زمر/7 127

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فجر/14 157

انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ مائده/75 170

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ طارق/4 182

إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ احزاب/33 150

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء/9 164

إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ هود/76 124

إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ صافات/122 237

إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ انبياء/90 235

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ صافات/111 237

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بقره/30 223

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا بقره/124 223

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ مَرِيَمَ / ؟ 167

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَفْتَدِهْ انعام/90 167

أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ انعام/82 149

أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ بقره/159 237

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ زخرف/32 191

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا بقره/257 100

النَّبِيِّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ احزاب/6 62

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ مائده/3 136

الْيَوْمَ يَنسَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَائِدَهُ/3 136

بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ قمر/46 174

تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ نحل/89 186

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ انعام/62 66

ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ مريم/70 54

ثُمَّ مَحَلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ حج/33 251

ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ توبه/27 160

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ مائده/97 251

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ انعام/61 66

حَرْفُوهُ وَانصُرُوا إِلَيْتَكُمْ إِنَّ أَنْبِيَاءَ/255 68

حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ توبه/239 128

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ مَوْلَى الَّذِينَ كَفَرُوا مُحَمَّدٌ/119 11

ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ الْإِنسَانَ بِإِذْنِهِ أَنْعَامٌ/1665 88

سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ صَافَاتٍ/237 109

سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ صَافَاتٍ/237 120

إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ أَنْعَامٌ/152 84

سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا نِسَاءً/137 56

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ حَمْدٌ/163 و157 6

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ توبه/229 84

فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي طه/94 90

فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ أَعْرَافٍ/244 157

فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ حديد/53 15

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ توبه/183 40

أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ فَتَحَ/183 26

فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ شَعْرًا/168 216

فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُنَّ لِأَسْرَائِلَ فَفَقَدْ أَنْعَامٌ/129 89

وَ مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ ؟ 167

فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى طه/160 122

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ آل عمران/170 241

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ مَائِدَهُ/127 54

فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ ص/160 25

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ آل عمران/149 61 و153

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ نساء/242 41

الْيَوْمَ يَيْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ مَائِدَهُ/137 3

فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّهُ يُونُسَ/136 83

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ ؟ 153

فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ شورى/192 40

فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ نور/249 36

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي يوسف/239 98

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى طه/204 36

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا يوسف/239 97

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ نمل/237 59

قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اعراف/176 28

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ آل عمران/232 31

قُلْ بِسْمِ اللَّهِ يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ بقره/224 93

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا شورى/150 23

قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلَا نُسْأَلُ سبأ/2 25

- قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ يُونُسَ/126 15
- قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ سَبَا/2 26
- قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ سَبَا/190 13
- كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ صَافَاتِ/232 110
- كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ بَقْرَهُ/139 249
- كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ صَفِ/112 14
- لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُحَاجِبَ/104 53
- لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ انشِقَاقِ/196 19
- لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرْ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ زَخْرَفَ/250 33
- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ أَحْزَابِ/94 21
- لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ أَحْزَابِ/231 21
- مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى نَجْمِ/181 22
- مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى آلِ عِمْرَانَ/197 179
- مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ يُونُسَ/240 3
- مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى زَمَرَ/245 3
- مَا وَأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ حديدِ/104 15
- مَا يَنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتٍ تَوْبَهُ/247 99
- مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ مَأْدُهُ/127 54 و128
- نُودَى مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ قِصَصِ/125 30

وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْنَاتِ بقره/253 196

وَأَتُوا الْبَيْتَ مِنْ أَبْوَابِهَا بقره/189 155

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ بقره/127 252

وَأَرْوَاهُ أَمْهَانُهُمْ ؟؟ 91

وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي طه/32 204

وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ شورى/38 222

وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى سبأ/24 2

وَإِنِ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ انفال/72 83

وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ طه/7 129

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ حجرات/9 84

وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ آل عمران/61 و150 و153

وَإِنكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مومنون/73 170

وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي مريم/5 105

وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ انفال/75 63

وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ نساء/59 222

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي طه/29 203

وَاحْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ اسراء/24 242

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا فجر/22 95

وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا شورى/40 192

وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا ؟؟ 168

وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ سبأ/21 182

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ قصص/68 224

وَرَكَرِبًا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ انعام/؟ 167

وَسَيِّجُزَىٰ اللَّهُ السَّاكِرِينَ آل عمران/144 و189 و195 و198

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا نَحْلٌ نحل/76 67

وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ حج/26 251

وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ توبه/68 199

وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ طه/121 64

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي فِرْقَانٌ فرقان/30 187

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ اعراف/127 247

وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ ابراهيم/8 128

وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي اعراف/142 203

وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ آل عمران/146 235

وَلَا أَنْ تَتَّكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ احزاب/53 231

وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا توبه/84 239

وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بقره/195 175

وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ انعام/59 186

وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ نساء/33 105

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً تَوْبَهُ/85 46

وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ نَسَاء/240 64

وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ بَقَرِهِ/250 189

وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ حَج/251 29

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نَسَاء/94 64

وَمَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ تَكْوِير/181 29

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ أَنْفَال/183 و134 33

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ آلَ عَمْرَانَ/189 و91 144

وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ تَوْبَهُ/247 98

وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ نَمْل/129 40

وَ مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ ؟؟/167

وَ مَنْ يَعِظُكُمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ حَج/252 30

وَ مَنْ يَعِظُكُمْ شَعَائِرِ اللَّهِ حَج/252 32

وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ فَلَنْ آَلَ عَمْرَانَ/195 و189 و134 و129 144

وَ مَنْ يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ أَنْفَال/160 16

وَ نَادِيَانَهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ مَرْيَم/126 52

وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أَنْعَام/152 84

وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ ص/58 43

وَ هَدَيْنَاهُ التَّجْدِينَ بِلَد/169 10

وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ انعام/؟ 167

وَيَذُكَّرُ فِيهَا اسْمُهُ نور/36 250

وَيَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ بِغَيْرِ حَقِّ آلِ عِمْرَانَ/21 235

وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ رَعْدًا/25 236

وَيُولُونَ الدُّبُرَ قَمْرًا/45 174

هَآ أَنتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا مُحَمَّدًا/38 190

هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ طه/88 194

هَآرُونَ أَخِي طه/30 204

هَٰئِلِكَ تَبْلُو كُلِّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ يونس/30 66

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فَتَحَ/4 185

يٰٓسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مآئِدَةٌ/3 137 و144

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ مآئِدَةٌ/54 127

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ أَفْوَاجًا/45 158

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ تَوْبَةً/119 150

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَصْنَآءَ اللّٰهِ صَفَافًا/14 206

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا مُّمتحنه/113 138

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَآهِدًا أَحْزَابًا/45 240

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي ص/26 224

يَا قَوْمِ إِنكُم مِّتَّعْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِقَرِهِ/54 138

يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ بقره/228 126

يَجِبُهُمْ وَيَجِبُوهُ؟؟ 171

يَوْمَئِذٍ يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا نِسَاءَ/42 242

يَوْمَ لَا يَغْنَى مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا دخان/41 105

ص: 273

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلِلْعَالِمِ أَنْ يَظْهَرَ عِلْمُهُ 140

اللهم وال من والاه و عاد من عادا 206

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ 186

اما والله لقد تقصمها فلان... 94

انا مدينه العلم و على بابها 154 و 155

أنت منى بمنزله هارون من موسى 204

بخ بخ لك يا على اصبحت مولاي... 81

طاعه السلطان فريضة 175

على مع الحق و الحق مع على اللهم أدر الحق معه 188

كانت بيعه ابي بكر فلتته وقي الله شرها 199

لا تجتمع امتي على الخطا 141

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ 45 و 52 و 56 و 88 و 122 و 205

هنيئا لك يابن ابي طالب اصبحت مولاي 81

ابراهيم(ع) 253,250,234,150,119

ابن ابى الحديد 256,228,157,94,40

ابن ابى شيبه..... 178,176

ابن اثير جزرى 178,153,42,40

ابن الشيخ البلوى..... 40

ابن الصباغ المالكى..... 40

ابن بطريق..... 78

ابن بطة..... 157

ابن حجر..... 178,154,153

ابن حجر العسقلانى..... 40

ابن حمزه الدمشقى..... 41

ابن خلدون..... 40

ابن خلكان..... 40

ابن دريد محمد بن الحسن 42

ابن زولاق ليثى مصرى..... 39

ابن سعد..... 214,178,79,78

ابن شوذب..... 209

ابن عباس 211,161,114,82,78,73,72,68,65,59,55

ابن عبد ربه..... 214,79

ابن عبدالبر..... 79,39

ابن عساكر 212,178,139,78,39

ابن عقده الهمداني 43

ص: 277

- ابن قتیبہ..... 85,39
- ابن کثیر شامی 40,41,161,178
- ابن ماجہ..... 40,65,157
- ابن محبوب..... 193
- ابن مردویہ..... 52
- ابن مسعود..... 78
- ابن مسندہ اصفہانی..... 41
- ابن مغازلی..... 40,82,178
- ابو الفرج ابن جوزی..... 82
- ابو بریدہ..... 228
- ابو کریب..... 157
- ابو نعیم..... 78,157
- ابوالحسن انگجی..... 22
- ابوالحسن مغازلی شافعی. 209
- ابوالخیر احمد بن حسین بن سماک 209
- ابوالسعادات..... 157
- ابوالسعود..... 41
- ابوالعباس شہاب الدین قسطلانی 41,82
- ابوالفتح الکراچی..... 43
- ابوالفتح شہرستانی..... 39,82
- ابوالفضل خسرو شاہی..... 25

ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطّلب الشيباني 43

ابوالقاسم جواهرى..... 22

ابوالقاسم خويى..... 176,27

ابوالقاسم عبيدالله بن عبدالله الحسكاني 44

ابوبكر 85,126,130,134,138,140,154,157,169,179,181,182,183,189,193,196,198,200,213,214,

215,217,218,229

ابوبكر احمد بن محمد بن طاوان 209

ابوبكر بيهقى... 157

ابوبكر محمد بن عمر الجعابى 43

ابوحازم الحافظ... 201

ابوحامد غزالى. 45,82,87,220

ص: 278

- ابو حفص 46
- ابوداود 65
- ابو ذر 193
- ابو زكريا حلي 81
- ابو سعيد خدرى ... 229, 157, 82
- ابوطالب 199
- ابوطالب عبيدالله بن احمد بن زيد الأنبارى الواسطى 43
- ابوعبدالله الحسين بن عبيدالله الغفائرى 43
- ابوعبدالله زرقانى 82, 41
- ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعى 40
- ابوغالب احمد بن محمد بن محمد الرازى 43
- ابولهب 199
- ابومحمد جعفر بن نصير جلدى 209
- ابوهريه .. 210, 209, 157, 71
- أبو يعلى الموصلى 157, 40
- ابى برده 161
- ابى بطريق 81
- ابى عبيده 55
- احمد بن حنبل 157, 40
- احمد زنجانى 27
- احمد زينى دحلان شافعى 82

احمد خسرو شاهي 18, 19, 26, 30, 31, 52

آدم (ع).... 108, 158

اسحاق (ع)..... 150

آقا بزرگ تهراني 18, 20, 27, 30

الاشتهي..... 157

الآلوسي..... 41, 42

البراء بن عازب..... 82

البعغوي..... 40

الجزري..... 41

الحاكم 40, 78, 79, 153, 178, 191

الحموييني..... 41, 178

الدارقطني..... 43

الشيخاوي القادري..... 41

ص: 279

الطحماوى.....40

العمارى.....157

القرمانى الدمشقى.....40

القوشجى.....42

النبهانى.....42

الهروى القارى....41

الياس(ع).....165

ام سلمه.....229

امام حسن(ع).....177,151

امام حسين(ع).....233,231,177,156,151,18

امام سجاد(ع).....156,155

امام صادق(ع).....147

امام على(ع).....102,101,98,97,96,93,90,89,88,87,86,85,84,83,81,79,78,77,76,52,46,44,39,29,10

,150,148,145,141,140,138,136,133,131,130,129,126,125,122,121,119,118,117,107,105,104

,178,177,175,172,171,170,169,168,166,165,164,163,162,161,160,159,156,155,154,153,152

256,255,217,212,211,209,203,202,201,199,193,190,185,184

امام موسى كاظم(ع).....256,151,149

اميه بن خلف....229

انس بن مالك.....82

انس بن نضر....196

ايوب(ع).....150

باكثر مكي.....41

بریده اسلمی... 157

بلاذری..... 157,39

بیضاوی 42,54,61,67,92,104,115,137,182,195

بیهقی..... 176,79

تاج الدین المناوی..... 41

ص: 280

ترمذی 40, 79, 153, 157, 169, 178, 213

تفتازانی..... 42

تقی الدین مقریزی..... 40, 82

ثعلبی..... 41, 157, 161, 178

جابر انصاری.... 157

جعفر خسروشاهی..... 27

جلال الدین سیوطی 40, 41, 42, 178

جلالین..... 54, 115

جمال الدین شیرازی..... 82

حافظ ابوسعید خرگوشی نیشابوری 82

حافظ ابوسعید سجستانی 43, 52

حافظ ابی نعیم.... 81

حاکم حسکانی..... 178, 201

حاکم نیشابوری..... 153

حامد بن علی المعماری..... 42

حامد حسین..... 39

حامد حسین هندی..... 52, 221

حبيب الله رشتی..... 18

حزمه بن ربیعہ قرشی..... 209

حسان بن ثابت..... 80, 122

حسن اللکنهوری..... 44

حسین هیکل.....200,199

حضرت خدیجه(س).....104

حضرت فاطمه(س) 18,85,150,177,179,211

خطیب الشریینی.....41

خطیب بغدادی 39,82,153,201

خطیب خوارزمی 41,78,79,81,82,178,212

داود(ع).....219,158,150

دولابی.....40

رسول الله(ص) 29,37,39,45,46,52,56,61,62,65,71,74,76,77,79,80,83,86,87,88,90,91,92,93,94,

96,97,98,102,105,106,107,117

ص: 281

,154,153,152,151,149,148,146,141,140,139,138,137,136,135,131,129,128,125,122,121,118
,196,193,192,191,190,188,187,186,185,183,182,181,180,177,175,173,170,168,166,157,156
,238,237,236,235,233,230,229,228,227,218,216,215,214,212,211,209,203,201,200,198,197
260,258,256,255,254,252,247,245,243,241,239

رئيسه عبدالزهره حسن على قسام..... 81

زبيدي..... 42

زبير... 90

زجاج..... 55

زكريا(ع)... 165,150

زمخشري..... 178

سبط بن جوزي.... 82

سعد بن ابى وقاص..... 157

سلمان فارسي..... 212,193

سلمه بن اكوع..... 157

سليمان حنفي.... 45

سليمان(ع)..... 150

سمعاني..... 157

سهل بن سعد... 157

شافعي..... 40

شبلنجي 178,104,102,99,78

شرف الدين..... 39

شريف الجرجاني..... 42

شريف مرتضى 56, 88, 105, 108, 109, 110, 115, 125

شمس الدين ذهبى 40, 41, 178

شمس الدين مناوى شافعى.... 82

شمس الدين اصفهانى..... 42

شمس الدين محمد بن محمد

ص: 282

44	الدمشقي المقرئ
209	شهر بن حوشب
229	شيبه بن ربيعه
81	شيخ مفيد
165,61	صافي
106,105,88	صدوق
178,79	طبراني
178,177,153,43,41,39	طبري
178	طحاوي
90	طلحه
179,96,92,91,90,85	عائشه
44	عباس قمي
221,44,43,39,31	عبد الحسين اميني
157	عبدالرحمن بن ابي ليلى
176,152	عبدالرزاق
213	عبدالرؤوف مناوي
22	عبدالكريم حائري يزدي
44	عبدالله بن شاه منصور القزويني
157	عبدالله بن عباس
157	عبدالله بن عمر
240,178,82,79,78	عبدالوهاب بخاري

عتبه بن ربيعه.... 229

عثمان..... 229,214,154

علامه بلاغى..... 161

علامه تهرانى..... 45

علامه حلى..... 78

علامه مجلسى.... 54

على بن بلال المهلبى..... 44

على بن حسن الطاهرى..... 44

على بن سعيد بن قتيبه رملى 209

على بن عبدالرحمن بن عيسى الجراح القتاني 43

على خسروشاهى..... 21

على خيابانى تبريزى..... 24,18

عمر بن خطاب 46,81,87,96,122,151,154,197,

ص: 283

229,218,214,213,209,200

157 عمران بن حصین

193 عمرو بن ابی المقدام

194 عیاشی

194,165,150,138 (ع) عیسی

,169,151,146,145,140,134,131,113,111,109,107,100,99,85,82,68,57,55,54,45,41 فخر رازی

256,221,196,195,189,178,171

55 فراء

243,135 فرعون

100,53 فیومی

42 قاضی ابوبکر باقلانی

42 قاضی النجم محمد الشافعی

42 قاضی عبدالرحمن الایجی الشافعی

78,41 قرطبی

183 قوام الدین وشنوی

119 قوشچی

242 قیس بن ذریح

27 کاظم شریعتمداری

186 کافی

55 کلبی

81,79,41 گنجی شافعی

مالک اشتر..... 178

ماوردی..... 66

متقی ہندی 41, 139, 178, 191

مجنون عامری..... 241

محب الدین طبری..... 41, 178

محسن امین..... 240

محسن بن الحسین النیشابوری الخزاعی 43

محمد بن اسحاق..... 157

محمد بن عمر واقدی..... 228

محمد بن یحییٰ ازدی..... 157

محمد حسین نائینی..... 22

ص: 284

محمد خسرو شاهى 18, 19, 26, 30

محمد رازى..... 27

محمد صديق..... 29, 53, 54

محمد جواد مغنيه..... 240

محمد حسن ممقانى..... 18

محمد خليل زين العاملى.... 31

محمد رضا طاهر آل فرج الله النجفى 44

محمد صادق روحانى..... 27

محمد على اردوبادى..... 32

محمد هادى ميلانى..... 27

محمود خسرو شاهى..... 13

محمود شلتوت..... 205

مرتضى انصارى..... 19, 31, 70

مرتضى حائرى..... 27

مرتضى حسين الخطيب الفتحيورى 44

مرتضى خسرو شاهى 10, 17, 21, 29, 30, 31, 32, 44, 51

مريم (س)..... 150, 194

مصعب بن عمير..... 229

مطر وراق..... 209

معاويه..... 90

مقداد..... 193

منصور اللائی الرازی..... 44

مهدی الغریفی... 44

مهدی (عج)..... 212,135

موسی صدر..... 47,35,34

موسی (ع) 105,123,127,135,150,188,192,198,201,234,244

میرحامد حسین..... 44

نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری 124

نسائی..... 79,40

نظری..... 157

نوح (ع)..... 150

نورالدین الحلبی..... 40

نویری..... 40

نیشابوری..... 41

ص: 285

هادی خسروشاهی 11, 13, 27, 34, 47

هارون الرشید. 149, 151, 256

هارون(ع) 105, 150, 191, 199, 201, 234

هاشم بحرانی... 220

هبه الدین شهرستانی.. 200, 229

هیثمی..... 41, 78, 186

واحدی..... 41, 157

وکیع بن جراح.... 161

ولی الله سراپی... 25

یاقوت حموی. 40, 42, 43, 81

یحیی(ع)..... 150, 165

یزید..... 156

یعقوب(ع)..... 150, 236, 258

یوسف(ع)..... 150

ص: 286

فهرست اماکن

آذربایجان..... 47,26,23

الجزائر..... 27

آلمان... 27

آمریکا..... 27

انگلیس..... 27

ایران..... 124,47,26,22

بخارا..... 174

بیروت..... 34

تبریز 18,19,20,22,23,24,26,27,31

تهران..... 176,27,26

جُحفه..... 37

حجاز..... 174

حمامیان..... 53

دمشق..... 156

ژاپن..... 27

سمنان..... 22

سوریه..... 34

شوروی..... 27

صور... 34

عراق..... 200,47,32,22

عربستان.....27

قسطنطنیه.....174

قم 26, 27, 34, 47

کربلا.....19

کردستان.....29, 53

لبنان.....34

لیبی.... 27

مدینه.....18, 19

مشهد.... 23, 26, 27

نجف 18, 19, 21, 22, 27, 30, 31, 32, 33, 34

نروژ.....124

هند.....27, 124

یمن.....174

ص: 287

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

